



کد محصول
ES1285



آخرین بروزرسانی
۱۴۰۳/۰۳/۱۴

درسنامه آزمون

اعزام به خارج فرهنگیان

- ✓ پوشش دهی مباحث مهم و پرکاربرد به زبان ساده و روان
- ✓ نسخه رایگان شامل ۱۹۷ صفحه (صفحات کمتر و بدون سوال)
- ✓ برای تهیه نسخه اصلی، حاوی ۵۴۱ صفحه به همراه سوالات خودآزمایی، به سایت ایران عرضه مراجعه نمایید.



لینک های مفید آزمون

| | |
|------------------------------------|--|
| خرید سوالات اعزام به خارج فرهنگیان | خرید درسنامه اعزام به خارج فرهنگیان |
| منابع آزمون | خرید سوالات تخصصی اعزام به خارج آموزگار ابتدایی |
| اخبار آزمون | فایل اطلاعات آزمون |
| | شبکه های اجتماعی ایران عرضه (فایل های رایگان + تخفیفات هفتگی + اخبار) |

آخرین بروزرسانی ها:

۱۴۰۳/۱۲/۱۲ فایل موجود آپدیت شد.

(برای مشاهده هر بخش روی آن بزنید )

فهرست مطالب

❖ فصل اول: اسناد بالادستی

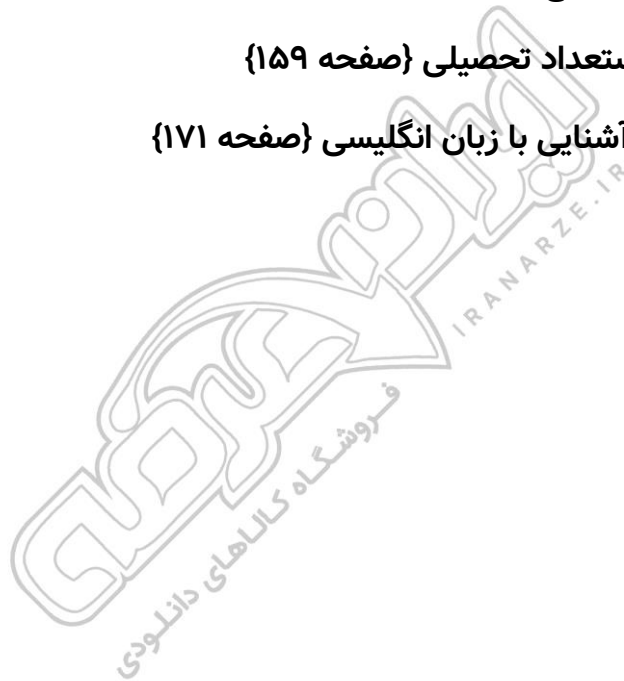
- ◀ بخش اول: درسنامه گام دوم انقلاب {صفحه ۴}
- ◀ بخش دوم: درسنامه سند تحول بنیادین {صفحه ۸}
- ◀ بخش سوم: درسنامه آیین نامه اجرایی مدارس مصوب ۱۴۰۰ {صفحه ۱۶}

❖ فصل دوم: دانش تاریخ و تمدن اسلامی

- ◀ بخش اول: درسنامه خدمات متقابل اسلام و ایران {صفحه ۲۵}
- ◀ بخش دوم: درسنامه طرح کلی اندیشه اسلامی {صفحه ۶۷}

❖ فصل سوم: درسنامه استعداد تحصیلی {صفحه ۱۵۹}

❖ فصل چهارم: درسنامه آشنایی با زبان انگلیسی {صفحه ۱۷۱}



❖ فصل اول: اسناد بالادستی

◀ بخش اول: درسنامه بیانیه گام دوم

- ۱- از میان همه ی ملتهای زیر ستم، کمتر ملتی به انقلاب همت میگمارد؛ و در میان ملتهایی که به پا خاسته و انقلاب کرده اند، کمتر دیده شده که توانسته باشند کار را به نهایت رسانده و به جز تغییر حکومتها آرمانهای انقلابی را حفظ کرده باشند.
- ۲- برای همه چیز می توان طول عمر مفید و تاریخ مصرف فرض کرد، اما شعارهای جهانی این انقلاب دینی از این قاعده مستثنا است؛ آنها هرگز بی مصرف و بی فایده نخواهند شد، زیرا فطرت بشر در همه ی عصرها با آن سرشته است. آزادی، اخلاق، معنویت، عدالت، استقلال، عزت، عقلانیت برادری هیچ یک به یک نسل و یک جامعه مربوط نیست تا در دوره ای بدرخشد و در دوره ای دیگر افول کند. هرگز نمی توان مردمی را تصور کرد که از این چشم اندازهای مبارک دل زده شوند
- ۳- انقلاب اسلامی همچون پدیده ای زنده و با اراده همواره دارای انعطاف و آماده ی تصحیح خطاهای خویش است. اما تجدید نظر پذیر و اهل انفعال نیست. به نقدها حساسیت مثبت نشان میدهد و آن را نعمت خدا و هشدار به صاحبان حرفهای بی عمل می شمارد، اما به هیچ بهانه ای از ارزشهایش که بحمد الله با ایمان دینی مردم آمیخته است. فاصله نمیگیرد
- ۴- جمهوری اسلامی، متحجر و در برابر پدیده ها و موقعیتهای نو به نو، فاقد احساس و ادراک نیست، اما به اصول خود بشدت پایبند و به مرزبندی های خود با رقیبان و دشمنان بشدت حساس است.
- ۵- دشمنان انقلاب با انگیزه ای قوی، تحریف و دروغ پردازی درباره ی گذشته و حتی زمان حال را دنبال میکنند و از پول و همه ی ابزارها برای آن بهره میگیرند. رهزنان فکر و عقیده و آگاهی بسیاریند؛ حقیقت را از دشمن و پیاده نظامش نمی توان شنید
- ۶- انقلاب اسلامی و نظام برخاسته از آن، از نقطه ی صفر آغاز شد؛ اولاً: همه چیز علیه ما بود، چه رژیم فاسد طاغوت که علاوه بر وابستگی و فساد و استبداد و کودتایی بودن، اولین رژیم سلطنتی در ایران بود که به دست بیگانه -و نه به زور شمشیر خود- بر سر کار آمده بود، و چه دولت آمریکا و برخی دیگر از دولتهای غربی، و چه وضع بشدت نابسامان داخلی به مناسبت و عقب افتادگی شرم آور در علم و فناوری و سیاست و معنویت و هر فضیلت دیگر. ثانیاً: هیچ تجربه پیشینی و راه طی شده ای در برابر ما وجود نداشت.
- ۷- تقابل دوگانه ی جدید "اسلام و استکبار"، پدیده ی برجسته ی جهان معاصر: انقلاب ملت ایران، جهان دو قطبی آنروز را به جهان سه قطبی تبدیل کرد و سپس با سقوط و حذف شوروی و اقمارش و پدید آمدن قطب های جدید قدرت، تقابل دو گانه ی جدید "اسلام و استکبار" پدید ی برجسته جهان معاصر و کانون توجه جهانیان شد.
- ۸- انقلاب به یک انحطاط تاریخی طولانی پایان داد و کشور که در دوران پهلوی و قاجار بشدت تحقیر شده و بشدت عقب مانده بود، در مسیر پیشرفت سریع قرار گرفت؛ در گام نخست رژیم ننگین سلطنت استبدادی را به حکومت مردمی و مردم

سالاری تبدیل کرد و عنصر اراده ی ملی را که جان مایه ی پیشرفت همه جانبه و حقیقی است در کانون مدیریت کشور وارد کرد؛ آنگاه جوانان را میدان دار اصلی حوادث و وارد عرصه مدیریت کرد. (تالیف توسط سایت ایران عرضه) !!

۹- برکات بزرگ انقلاب اسلامی:

- ۱) ثبات و امنیت کشور و حفظ تمامیت ایران
- ۲) موتور پیشران کشور در عرصه علم و فناوری و ایجاد زیرساخت های حیاتی و اقتصادی و عمرانی.
- ۳) به اوج رسانیدن مشارکت مردمی و مسابقه ی خدمت رسانی
- ۴) ارتقاء شگفت آور بینش سیاسی آحاد مردم
- ۵) سنگین کردن کفه ی عدالت در تقسیم امکانات عمومی کشور
- ۶) افزایش چشمگیر معنویت و اخلاق در فضای عمومی جامعه
- ۷) ایستادگی روز افزون در برابر قلدران و زورگویان و مستکبران جهان
- ۱۰- مشارکت مردمی را در مسائل سیاسی مانند انتخابات، مقابله با فتنه های داخلی، حضور در صحنه های ملی و استکبار ستیزی به اوج رسانید و در موضوعات اجتماعی مانند کمک رسانی ها و فعالیتهای نیکوکاری که از پیش از انقلاب آغاز شده بود، افزایش چشمگیر داد.
- ۱۱- بینش سیاسی آحاد مردم و نگاه آنان به مسائل بین المللی را به گونه ی شگفت آوری ارتقاء داد. تحلیل سیاسی وفهم مسائل بین المللی در موضوعاتی همچون جنایات غرب بخصوص آمریکا، مسئله ی فلسطین و ظلم تاریخی به ملت آن، مسئله ی جنگ افروزی ها و رذالتها و دخالت های قدرتهای قلدر در امور ملتها و امثال آن را از انحصار طبقه ی محدود و عزلت گزیده ای به نام روشنفکر بیرون آورد.
- ۱۲- عیار معنویت و اخلاق را در فضای عمومی جامعه بگونه ای چشمگیر افزایش داد. این پدیده ی مبارک را رفتار و منش حضرت امام خمینی در طول دوران مبارزه و پس از پیروزی انقلاب، بیش از هر چیز رواج داد.
- ۱۳- نماد پرابهت و با شکوه و افتخار آمیز ایستادگی در برابر قلدران و زورگویان و مستکبران جهان و در راس آنان آمریکای جهان خوار و جنایت کار، روز به روز برجسته تر شد. در تمام این چهل سال تسلیم ناپذیری و صیانت و پاسداری از انقلاب و عظمت و هیبت الهی آن و گردن برافراشته ی آن در مقابل دولتهای متکبر و مستکبر خصوصیت شناخته شده ی ایران و ایرانی بویژه جوانان این مرز و بوم به شمار میرفته است.
- ۱۴- ملت ایران در فضای حیات بخش انقلاب توانست نخست دست نشانده ی آمریکا و عنصر خانن به ملت را از کشور براند و پس از آن هم تا امروز از سلطه ی دوباره ی قلدران جهانی بر کشور با قدرت و شدت جلوگیری کند
- ۱۵- نکته ی مهمی که باید آینده سازان در نظر داشته باشند، این است که در کشوری زندگی میکنند که از نظر ظرفیتهای طبیعی و انسانی، کم نظیر است و بسیاری از این ظرفیتهای با غفلت دست اندرکاران تاکنون بی استفاده یا کم استفاده مانده

است. همتهای بلند و انگیزه های جوان و انقلابی، خواهند توانست آنها را فعال و در پیشرفت مادی و معنوی کشور به معنی واقعی جهش ایجاد کنند.

۱۶- مدیران جوان، کارگزاران جوان، اندیشمندان جوان، فعالان جوان، در همه ی میدانهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و بین المللی و نیز در عرصه های دین و اخلاق و معنویت و عدالت باید شانه های خود را به زیر بار مسئولیت دهند، از تجربه ها و عبرتهای گذشته بهره گیرند نگاه انقلابی و روحیه ی انقلابی و عمل جهادی را به کار بندند و ایران عزیز را الگوی کامل نظام پیشرفته ی اسلامی بسازند. (iranarze)

۱۷- مهم ترین ظرفیت امید بخش کشور نیروی انسانی مستعد و کارآمد با زیربنای عمیق و اصیل ایمانی و دینی است. جمعیت جوان زیر ۱۰ سال که بخش مهمی از آن نتیجه ی موج جمعیتی ایجاد شده در دهه ی ۶۰ است، فرصت ارزشمندی برای کشور است.

۱۸- فرصتهای مادی کشور نیز فهرستی طولانی را تشکیل میدهد که مدیران کارآمد و پرانگیزه و خردمند میتوانند، با فعال کردن و بهره گیری از آن درآمدهای ملی را با جهشی نمایان افزایش داده و کشور را ثروتمند و بی نیاز و به معنی واقعی دارای اعتماد به نفس کنند و مشکلات کنونی را بر طرف نمایند.

۱۹- گفته شده است که ایران از نظر ظرفیتهای استفاده نشده ی طبیعی و انسانی در رتبه ی اول جهان است. بی شک شما جوانان مؤمن و پرتلاش خواهید توانست این عیب بزرگ را بر طرف کنید. دهه ی دوم چشم انداز، باید زمان تمرکز بر است. بهره برداری از دستاوردهای گذشته و نیز ظرفیتهای استفاده نشده باشد و پیشرفت کشور از جمله در بخش تولید و اقتصاد ملی ارتقاء یابد

۲۰- رویش های انقلاب بسی فراتر از ریزش ها است و دست و دلهای امین و خدمتگزار بمراتب بیشتر از مفسدان و خاندان و کیسه دوختگان است. دنیا به جوان ایرانی و پایداری ایرانی و ابتکارهای ایرانی در بسیاری از عرصه ها با چشم تکریم و احترام می نگرد. خطاب به ملت ایران قدر خود را بدانید و با قوت خداداد به سوی آینده خیز بردارید و حماسه بیافرینید.

۲۱- دانش آشکارترین وسیله ی عزت و قدرت یک کشور است. روی دیگر دانایی توانایی است. دنیای غرب به برکت دانش خود بود که توانست برای خود ثروت و نفوذ و قدرت دوپست ساله فراهم کند و با وجود تهیدستی در بنیانهای اخلاقی و اعتقادی با تحمیل سبک زندگی غربی به جوامع عقب مانده از کاروان علم اختیار سیاست و اقتصاد آنها را به دست گیرد.

۲۲- دستاوردهای دانش و فناوری ما در این مدت که ما را به رتبه ی شانزدهم در میان بیش از دوپست کشور جهان رسانید و مایه ی شگفتی ناظران جهانی شد و در برخی از رشته های حساس و نو پدید به رتبه های نخستین ارتقاء داد همه و همه در حالی اتفاق افتاده که کشور دچار تحریم مالی و تحریم علمی بوده است.

۲۳- ما هنوز از قله های دانش جهان بسیار عقیم باید به قله ها دست یابیم. باید از مرزهای کنونی دانش در مهم ترین رشته ها عبور کنیم. ما از این مرحله هنوز بسیار عظیمیم ما از صفر شروع کرده ایم عقب ماندگی شرم آور علمی در دوران

پهلوی ها و قاجارها در هنگامی که مسابقه ی علمی دنیا تازه شروع شده بود، ضربه ی سختی بر ما وارد کرده و ما را از این کاروان شتابان فرسنگها عقب نگه داشته بود

۲۴_ معنویت و اخلاق: معنویت به معنی برجسته کردن ارزشهای معنوی از قبیل: اخلاص، ایثار، توکل، ایمان در خود و در جامعه است، و اخلاق به معنی رعایت فضیلتهایی چون خبر خواهی، گذشت، کمک به نیازمند، راستگویی، شجاعت، تواضع، اعتماد به نفس، و دیگر خلقیات نیکو است. معنویت و اخلاق جهت دهنده ی همه ی حرکتها و فعالیتهای فردی و اجتماعی و نیاز اصلی جامعه است.

۲۵_ شعور معنوی و وجدان اخلاقی در جامعه هر چه بیشتر رشد کند برکات بیشتری به بار می آورد؛ این بی گمان محتاج جهاد و تلاش است و این تلاش و جهاد بدون همراهی حکومتها توفیق چندانی نخواهد یافت. اخلاق و معنویت البته با دستور و فرمان به دست نمی آید. پس حکومتها نمیتوانند آن را با قدرت قاهره ایجاد کنند. اما اولاً خود باید منش و رفتار اخلاقی و معنوی داشته باشند. و ثانياً زمینه را برای رواج آن در جامعه فراهم کنند و به نهادهای اجتماعی در این باره میدان دهند و کمک برسانند.

۲۶_ ابزارهای رسانه ای پیشرفته و فراگیر امکان بسیار خطرناکی در اختیار کانونهای ضد معنویت و ضد اخلاق نهاده است و هم اکنون تهاجم روز افزون دشمنان به دلهای پاک جوانان و نوجوانان و حتی نونهالان با بهره گیری از این ابزارها را به چشم خود می بینیم. دستگاه های مسئول حکومتی در این باره وظایفی سنگین بر عهده دارند که باید هوشمندانه و کاملاً مسئولانه صورت گیرد.

۲۷- اقتصاد: اقتصاد یک نقطه کلیدی تعیین کننده است. اقتصاد قوی، نقطه قوت و عامل مهم سلطه ناپذیری و نفوذ ناپذیری کشور است و اقتصاد ضعیف، نقطه ضعف و زمینه ساز نفوذ و دخالت دشمنان است.

۲۸_ عدالت و مبارزه با فساد: این دولازم و ملزوم یکدیگرند. فساد اقتصادی و اخلاقی و سیاسی، توده ی چرکین کشورها و نظامها و اگر در بدنه ی حکومتها عارض شود زلزله ی ویرانگر و ضربه زننده به مشروعیت آنها است؛ و این برای نظامی چون جمهوری اسلامی که نیازمند مشروعیتی فراتر از مشروعیتهای مرسوم و مبنایی تر از مقبولیت اجتماعی است، بسیار جدی تر و بنیانی تر از دیگر نظام ها است. (منبع سوالات سایت ایران عرضه) !!

۲۹_ عدالت در صدر هدفهای اولیه ی همه ی بعثتهای الهی است و در جمهوری اسلامی نیز دارای همان شأن و جایگاه است این کلمه ای مقدس در همه ی زمانها و سرزمین ها است و به صورت کامل جز در حکومت حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) میسر نخواهد شد ولی به صورت نسبی همه جا و همه وقت ممکن و فریضه ای بر عهده ی همه بویژه حاکمان و قدرتمندان است.

۳۰_ استقلال و آزادی: استقلال ملی به معنی آزادی ملت و حکومت از تحمیل و زورگویی قدرتهای سلطه گر جهان است. و آزادی اجتماعی به معنای حق تصمیم گیری و عمل کردن و اندیشیدن برای همه ی افراد جامعه است؛ و این هر دو از جمله ی ارزشهای اسلامی اند و این هر دو عطیه ی الهی به انسانهایند و هیچ کدام تفضل حکومتها به مردم نیستند.

بخش دوم: درسنامه سند تحول بنیادین

مقدمه

تحقق ارزش‌های اسلامی و آرمان‌های کشور نیازمند تلاش همه‌جانبه در ابعاد مختلف است. نظام تعلیم و تربیت یکی از ارکان اصلی توسعه و ارتقای سرمایه انسانی است که در دستیابی به آرمان‌های اسلامی نقش اساسی دارد. این سند با توجه به اسناد بالادستی، اهداف جمهوری اسلامی ایران و نیازهای آموزشی، برای تحقق تحول بنیادین طراحی شده است.

کلیات

- **نظام تعلیم و تربیت رسمی عمومی:** نهاد اجتماعی مسئول ارتقای فرهنگ اسلامی و آماده‌سازی افراد برای دستیابی به حیات طیبه.
- **تعلیم و تربیت:** فرایندی تعالی‌جویی، تعاملی و مبتنی بر نظام اسلامی که زمینه‌ساز رشد و پیشرفت هویت فردی و اجتماعی است.
- **ساحت‌های تعلیم و تربیت:** پنج حوزه اصلی شامل:
 ۱. تعلیم و تربیت اعتقادی، عبادی و اخلاقی
 ۲. تعلیم و تربیت زیباشناختی و هنری
 ۳. تعلیم و تربیت اقتصادی و حرفه‌ای
 ۴. تعلیم و تربیت علمی و فناورانه
- **نظام معیار اسلامی:** شامل مبانی و ارزش‌هایی است که تمامی ابعاد زندگی انسان را با معیارهای اسلامی تدوین می‌کند.
- **شایستگی‌های پایه:** توانمندی‌های فردی و جمعی برای رشد در ابعاد عقلانی، عاطفی، ارادی و عملی بر اساس نظام معیار اسلامی.
- **هویت:** نتیجه تلاش‌های فردی در جهت شکل‌گیری بینش‌ها، باورها، گرایش‌ها و اعمال که با تکرار و شرایط اجتماعی تحول می‌یابد.
- **معلم و مربی:** فردی که رسالت تربیتی را در نظام تعلیم و تربیت رسمی عمومی بر عهده دارد.
- **جامعه اسلامی:** بر اساس تسلیم و رضا به خداوند، روابط انسانی بر مبانی اخلاقی و معرفت دینی استوار است.
- **سنین لازم‌التعلیم:** سن شروع تعلیم و تربیت رسمی ۵ سالگی است، اما طبق قانون، سن افراد لازم‌التربیه مشخص می‌شود.
- **حیات طیبه:** زندگی مطلوب بشر در تمام ابعاد بر اساس نظام معیار اسلامی، که هدف نهایی آن قرب به خداوند است.
- **چشم‌انداز:** تصویری از وضعیت مطلوب نظام آموزشی کشور در افق ۱۴۰۴، بر اساس اسناد بالادستی.
- **نظام دوری:** همراهی معلم با دانش‌آموزان در چند پایه تحصیلی.

بیانیه ارزش‌ها

این فصل شامل گزاره‌های ارزشی است که باید تمامی اجزا و مولفه‌های نظام تعلیم و تربیت رسمی عمومی با آنها هماهنگ شوند. این ارزش‌ها بر اساس آموزه‌های اسلامی، قانون اساسی و سیاست‌های کلی کشور تدوین شده‌اند.

گزاره‌های ارزشی نظام تعلیم و تربیت رسمی عمومی:

- ✓ آموزه‌های قرآن و اهل بیت: تأکید بر نقش معنوی و تربیتی پیامبر (ص)، حضرت فاطمه زهرا (س)، ائمه معصومین (علیهم السلام) و امام زمان (عج) برای تحقق جامعه مهدوی.
- ✓ مهدویت و انتظار: هویت اسلام ناب و رسالت منتظران در عصر غیبت.
- ✓ میراث امام خمینی (ره): پیوند با قوانین اسلامی و ولایت فقیه.
- ✓ ساحت‌های تعلیم و تربیت: آموزش‌های اعتقادی، عبادی، اخلاقی، اجتماعی، علمی و فناورانه بر اساس نظام معیار اسلامی.
- ✓ شایستگی‌های پایه: تأکید بر ویژگی‌های اسلامی-ایرانی برای تکوین و تعالی هویت فردی و اجتماعی.
- ✓ هویت‌شناسی و معنای جامع: شناخت عقلانی، نقلی و تجربی برای رشد فردی.
- ✓ نقش معلم: معلم به عنوان هدایت‌کننده و اسوه‌ای امین در تربیت.
- ✓ بصیرت و تعالی: در زمینه‌های عبادی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی.
- ✓ کرامت انسانی و فضایل اخلاقی: ایمان، تقوا، مجاهدت، شجاعت، عدالت، صداقت و ایثار.
- ✓ سلامت جسمانی و تقویت اراده: ارتقاء سلامت بدنی و ذهنی.
- ✓ تقویت روابط انسانی: ایجاد روابط مبتنی بر حق، عدالت و مهرورزی جهانی.
- ✓ منزلت علم: علم نافع و توانمندساز و احترام به جایگاه عالم و معلم.
- ✓ ارتقاء عقلانیت: پرورش انواع عقلانیت در تمام ساحت‌های تعلیم و تربیت.
- ✓ نقش تربیتی خانواده: ارتقای مشارکت اثربخش خانواده در تربیت.
- ✓ نقش اماکن مذهبی و رسانه‌ها: تربیت از طریق نهادهای مذهبی، مردمی و رسانه‌ها.
- ✓ عدالت تربیتی: برابری در فرصت‌های آموزشی و تفاوت‌های فردی، جنسیتی و فرهنگی.
- ✓ نقش رسانه و فناوری: بهره‌گیری هوشمندانه از رسانه‌ها و فناوری‌های ارتباطی.
- ✓ منافع فردی و اجتماعی: توجه به منافع فردی و اجتماعی در چارچوب منافع ملی.
- ✓ صیانت از وحدت ملی: حفظ انسجام اجتماعی بر اساس هویت اسلامی-ایرانی.
- ✓ وطن‌دوستی: افتخار به ارزش‌های اسلامی-ایرانی و اهتمام به جامعه مهدوی.
- ✓ تقویت زبان فارسی: گرایش به زبان و ادبیات فارسی به عنوان زبان مشترک.
- ✓ استمرار فرهنگ اسلامی-ایرانی: تعامل با سایر فرهنگ‌ها بر اساس نظام معیار اسلامی.

- ✓ مسئولیت‌پذیری و مشارکت اجتماعی: تقویت روحیه کار جمعی و مهارت‌های جامعه.
- ✓ روحیه کارآفرینی: کسب شایستگی‌های حرفه‌ای و هنری برای تولید.
- ✓ ارج نهادن به دستاوردهای علمی بشری: در چارچوب نظام معیار اسلامی.
- ✓ نظام تعلیم و تربیت: عامل اثرگذار اجتماعی برای رشد و تعالی همه‌جانبه.
- ✓ مدرسه: کانون تعلیم و تربیت رسمی عمومی و تجربه‌های تربیتی.
- ✓ تقویت شأن حاکمیتی نظام تعلیم و تربیت: در سیاست‌گذاری، برنامه‌ریزی و نظارت.
- ✓ آینده‌پژوهی و پایش تحولات: نقش فعال در مواجهه با چالش‌های پیش‌رو.
- ✓ جامعیت و یکپارچگی: توجه به تمامی ساحت‌های تعلیم و تربیت به طور متوازن.

بیانیه ماموریت

وزارت آموزش و پرورش به‌عنوان مهم‌ترین نهاد تعلیم و تربیت رسمی عمومی، مسئول فرآیند تعلیم و تربیت در تمامی ساحت‌ها و فرهنگ عمومی کشور است. این نهاد با مشارکت خانواده، نهادها و سازمان‌های دولتی و غیردولتی ماموریت دارد تا با تأکید بر شایستگی‌های پایه، زمینه دستیابی به حیات طیبه در ابعاد فردی، خانوادگی، اجتماعی و جهانی را در ۱۲ پایه تحصیلی فراهم کند. این مأموریت در ساختاری کارآمد و اثربخش باید به‌صورت همگانی، عادلانه و الزامی انجام شود.

چشم‌انداز

نظام تعلیم و تربیت رسمی عمومی در افق ۱۴۰۴ هجری شمسی باید با تکیه بر نظام معیار اسلامی و فرهنگ اسلامی-ایرانی، به‌عنوان الگوی تربیتی ممتاز در سطح منطقه شناخته شود. این نظام باید توانمند در زمینه‌سازی برای شکوفایی فطرت، استعدادها و هویت اسلامی-انقلابی-ایرانی باشد. هدف آن است که مربیان و مدیران با ویژگی‌هایی چون ایمان، فضائل اخلاق اسلامی، عمل صالح، بصیرت و آینده‌نگری، موجب تحول و تعالی نظام تعلیم و تربیت شوند.

مدرسه در افق چشم‌انداز ۱۴۰۴

بر پایه این چشم‌انداز، مدرسه جلوه‌ای است از تحقق مراتب حیات طیبه، کانون عرضه خدمات و فرصت‌های تعلیم و تربیتی، زمینه‌ساز درک و اصلاح موقعیت و تکوین و تعالی پیوسته هویت آنان بر اساس نظام معیار اسلامی، در چارچوب فلسفه و رهنامه نظام تعلیم و تربیت رسمی عمومی جمهوری اسلامی ایران است که دارای ویژگی‌های زیر است:

- تجلی بخش فرهنگ غنی اسلامی، انقلابی در روابط و مناسبات با خالق جهان خلقت، خود و دیگران «به ویژه تکلیف‌گرایی، مسئولیت‌پذیری، کرامت نفس، امانتداری، خودباوری، کارآمدی، کارآفرینی، پرهیز از اسراف و وابستگی به دنیا، همدلی، احترام، اعتماد، وقت‌شناسی، نظم، جدیت، ایثارگری، قانون‌گرایی، نقادی و نوآوری، استکبارستیزی، دفاع از محرومان و مستضعفان و ارزشهای لازم اسلامی»

- نقطه اتکای دولت و ملت در رشد، تعالی و پیشرفت کشور و کانون تربیت محله

- برخوردار از قدرت تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی در حوزه‌های عملیاتی در چارچوب سیاستهای محلی، منطقه‌ای و ملی

- نقش آفرین در انتخاب آگاهانه، عقلانی، مسئولانه و اختیاری فرآیند زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی بر اساس نظام معیار اسلامی

- دارای ظرفیت پذیرش تفاوت های فردی، کشف و هدایت استعداد های متنوع فطری و پاسخگویی به نیازها، علایق و رغبت در راستای مصالح و چارچوب نظام معیار اسلامی

- یادگیرنده، کمال جو، خواستار تعالی مستمر فرصت های تربیتی، تسهیل کننده هدایت، یادگیری و تدارک بیننده خودجوش ظرفیت های جدید در خدمت تعلیم و تربیت

- خودارزیاب، مسئول و پاسخگو نسبت به نظارت و ارزیابی بیرونی

- تامین کننده نیازهای فردی و اجتماعی و محیط اخلاقی، علمی، امن، سالم، با نشاط، مهرورز و برخوردار از هویت جمعی

- برخوردار از مریبان دارای فضایل اخلاقی و شایستگی های حرفه ای با هویت یکپارچه توحیدی بر اساس نظام معیار اسلامی

- مبتنی بر رویکرد مدیریتی نقد پذیر مشارکت جو

هدف های کلان

۱. تربیت انسان های موحد، مومن، آشنا و متعهد به مسئولیت ها و وظایف فردی، اجتماعی و زیست محیطی بر اساس نظام اسلامی.

۲. ارتقای نقش نظام تعلیم و تربیت و خانواده در رشد و تعالی کشور و بسط فرهنگ عمومی در راستای تحقق جامعه جهانی عدل مهدوی.

۳. گسترش و تأمین عدالت آموزشی و تربیتی در سراسر کشور.

۴. برقراری نظام اثربخش مدیریت منابع انسانی بر اساس نظام معیار اسلامی.

۵. افزایش مشارکت و اثربخشی همگانی، به ویژه خانواده ها، در تعالی نظام تعلیم و تربیت.

۶. بهسازی و تحول در نظام برنامه ریزی آموزشی، مالی و اداری و زیرساخت ها.

۷. ارتقای اثربخشی و افزایش کارایی در نظام تعلیم و تربیت رسمی عمومی.

۸. کسب موقعیت نخست تربیتی در منطقه و جهان اسلام و ارتقای جایگاه ایران در سطح جهانی.

راهبردهای کلان

۱. استقرار نظام تعلیم و تربیت بر اساس مبانی نظری و فلسفه تعلیم و تربیت اسلامی.

۲. نهادینه کردن نگاه یکپارچه به فرآیند تعلیم و تربیت در کلیه مولفه ها.

۳. طراحی و اجرای اسناد تحولی زیر نظام ها بر مبانی نظری و فلسفه تعلیم و تربیت اسلامی.

۴. توسعه و نهادینه کردن عدالت آموزشی و تربیتی در مناطق مختلف کشور.

۵. تقویت مشارکت اثربخش مردم و نهادهای مختلف در نظام تعلیم و تربیت.

۶. گسترش فرهنگ پژوهش و ارزشیابی، خلاقیت و نوآوری در تعلیم و تربیت.

۷. بهره‌مندی هوشمندانه از فناوری‌های نوین در نظام تعلیم و تربیت.
۸. تعامل فعال نظام تعلیم و تربیت با نهادهای مرتبط، به ویژه خانواده و رسانه.
۹. استقرار نظام مدیریت اثر بخش و کارآمد منابع در تعلیم و تربیت.
۱۰. ارتقای جایگاه نظام تعلیم و تربیت کشور به‌عنوان مهم‌ترین نهاد تربیت نیروی انسانی.
۱۱. ارتقای معرفت دینی و بصیرت انقلابی و سیاسی برای معلمان و دانش‌آموزان.
۱۲. بازنگری و بازسازی ساختارها و رویه‌ها در نظام تعلیم و تربیت.
۱۳. توسعه مستمر شایستگی‌های فرهنگیان در سطوح مختلف.
۱۴. توسعه ظرفیت‌ها و توانمندی‌های آموزشی و پرورشی در سطح بین‌المللی.
۱۵. ارتقای جایگاه علم و علم‌آموزی در دستیابی به حیات طیبه.

هدف‌های عملیاتی و راهکارها

هدف‌های عملیاتی به‌طور کلی برای تحقق اهداف کلان طراحی شده‌اند، اما هر راهکار می‌تواند در ارتباط با چند هدف کلان قرار گیرد و مکمل آن‌ها باشد.

پرورش تربیت‌یافتگان با ویژگی‌های زیر:

- باور به اسلام به‌عنوان نظام معیار و رعایت احکام دینی و اخلاقی.
 - دانش پایه و عمومی سازگار با نظام اسلامی، همراه با توان تفکر، درک و تحلیل پدیده‌ها.
 - شایستگی‌های اجتماعی و سیاسی برای رویارویی مسئولانه با تحولات اجتماعی، مشارکت در دفاع از عزت ملی.
 - درک مفاهیم اقتصادی در چارچوب نظام اسلامی، کارآفرینی، قناعت و رعایت عدالت در روابط اقتصادی.
 - مهارت‌های فردی برای تأمین معاش حلال و توانایی اداره زندگی مستقل.
 - آگاهی از بهداشت فردی و اجتماعی و توانایی حفظ سلامت جسمی و روانی با توجه به اصول اسلامی.
 - قدردانی از آفرینش الهی و هنر انسانی، توانایی خلق آثار فرهنگی و هنری و حفظ میراث فرهنگی اسلامی.
- این اهداف به‌طور کلی بر تقویت شخصیت تربیت‌یافتگان در ابعاد مختلف فردی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی تأکید دارند، بر اساس اصول و نظام معیار اسلامی.

راهکارهای کلیدی برای اهداف تربیتی و آموزشی:

۱. تدوین برنامه درسی ملی: طراحی محتوای درسی متناسب با توانمندی‌ها، استفاده از فناوری‌های نوین، و توجه به تفاوت‌های فردی و هویت جنسیتی.
۲. تقویت فضایل اخلاقی: ترویج کرامت، صداقت و مسئولیت‌پذیری در مدارس، تقویت انس با قرآن و نماز، و آموزش معارف اسلامی.
۳. فرهنگ حیا و عفاف: بازنگری محتوای آموزشی برای ترویج حجاب و عفاف، و همکاری خانواده‌ها در این امر.

۴. تقویت بنیان خانواده: آموزش مدیریت خانواده و افزایش مشارکت خانواده‌ها در تربیت دانش‌آموزان.
۵. عدالت آموزشی: فراهم کردن فرصت‌های آموزشی برابر در مناطق محروم و طراحی برنامه‌های ویژه برای دختران و پسران.
۶. تنوع محیط‌های یادگیری: ایجاد و گسترش فضاهای آموزشی خارج از مدرسه مانند موزه‌ها، کتابخانه‌ها، و مراکز کارآفرینی.
۷. نقش مدرسه در پیشرفت محلی: تقویت همکاری مدارس با مراکز فرهنگی و علمی محله‌ها، به ویژه مساجد.
۸. مشارکت مدارس در رشد کشور: تقویت جایگاه معلمان و آموزش و پرورش در پیشبرد اهداف فرهنگی، اجتماعی و علمی کشور.
۹. جلب مشارکت ارکان سهیم و موثر:
 - ✓ ایجاد تسهیلات قانونی و انگیزشی برای فرهنگ نیکوکاری، تعاون و مشارکت در جامعه.
 - ✓ ارتقای مشارکت خیرین مدرسه‌ساز و دولتی و غیردولتی در تولید و توزیع منابع آموزشی.
 - ✓ توسعه مدارس غیردولتی با اصلاح قوانین.
۱۰. ارتقاء منزلت اجتماعی معلمان:
 - ✓ برنامه‌ریزی برای تکریم معلمان و استفاده از ظرفیت رسانه ملی.
 - ✓ استقرار نظام سنجش صلاحیت‌های معلمان و نظام رتبه‌بندی علمی.
 - ✓ اصلاح قوانین استخدامی و طراحی نظام خاص بازنشستگی.
۱۱. باز مهندسی تربیت معلم:
 - ✓ استقرار نظام ملی تربیت معلم و راه‌اندازی دانشگاه ویژه فرهنگیان.
 - ✓ ارتقای تعامل دانشجو معلمان با مدارس و نهادهای علمی.
 - ✓ جذب و نگهداشت استعدادهای برتر و به‌روز رسانی برنامه‌های تربیت معلم.
۱۲. جبران خدمات معلمان:
 - ✓ بهینه‌سازی نظام پرداخت‌ها و ایجاد تسهیلات برای جذب و نگهداشت معلمان.
۱۳. تقویت نقش شوراهای آموزش و پرورش:
 - ✓ اصلاح قوانین برای تقویت نقش شوراها و افزایش مشارکت در فعالیتهای تربیتی.
۱۴. ایجاد و متناسب‌سازی فضاهای تربیتی:
 - ✓ طراحی فضاهای تربیتی متناسب با نیازهای آموزشی، فرهنگی و شرایط اقلیمی، با تأکید بر معماری اسلامی-ایرانی.
۱۵. اصلاح محتوا و ارتقای جایگاه علوم انسانی:
 - ✓ تدوین منابع علوم انسانی مبتنی بر جهان‌بینی اسلامی با هدف هدایت و تعالی فرد و جامعه.

چارچوب نهادی و نظام اجرایی تحول بنیادین آموزش و پرورش:

۱. سیاست‌گذاری و نظارت کلان:

شورای عالی انقلاب فرهنگی مسئول سیاست‌گذاری، تصمیم‌گیری کلان، ارزیابی و نظارت راهبردی بر تحول بنیادین است.

۲. برنامه‌ریزی و نظام اجرایی:

- شورای عالی آموزش و پرورش مسئول بررسی، تصویب و هماهنگی سیاست‌های اجرایی، اصلاح ساختارها، و نظارت بر اجرای برنامه‌ها.

- وزارت آموزش و پرورش مسئول نهادینه‌سازی و اجرای سند، تدوین برنامه‌های اجرایی، تربیت و به‌کارگیری نیروهای توانمند، اصلاح قوانین و جلب همکاری سایر نهادها.

- سایر دستگاه‌ها و نهادها، به ویژه رسانه ملی، موظف به همکاری برای تحقق اهداف تحول هستند.

۳. ترمیم و به‌روزرسانی سند:

سند تحول هر پنج سال یکبار بازنگری و به‌روزرسانی می‌شود و پس از تصویب شورای عالی آموزش و پرورش، به تصویب شورای عالی انقلاب فرهنگی می‌رسد.

این سند از تاریخ ابلاغ الزامی‌الاجرا است و تمامی مصوبات مغایر با آن منسوخ می‌شود.

◀ نکات مهم سند تحول بنیادین

۱. جامعه اسلامی باید با پرورش سرمایه انسانی متعالی برای تحقق عدالت و معنویت در جهان آماده شود.
۲. نظام تعلیم و تربیت رسمی عمومی، نهادی اجتماعی، فرهنگی و سازمان یافته است.
۳. «معلم» و «مربی» به فردی اطلاق می‌شود که رسالت خطیر تربیت را در نظام تعلیم و تربیت رسمی عمومی بر عهده دارد.
۴. معلم و مربی، مسئول رسالت خطیر تربیت در نظام تعلیم و تربیت رسمی عمومی هستند.
۵. مدرسه باید به‌عنوان کانون تربیت محله و نقطه اتکای دولت و ملت در رشد و تعالی کشور عمل کند.
۶. چشم انداز، معرف وضع مطلوب دست یافتنی است که با الهام از وضعیت آرمانی انعکاس یافته در رهنامه تعلیم و تربیت رسمی عمومی و تحت تأثیر چالش‌ها ترسیم شده است.
۷. مدرسه باید به‌عنوان یک یادگیرنده، کمال‌جو و خواستار تعالی مستمر فرصت‌های تربیتی، خودجوش ظرفیت‌های جدیدی برای تعلیم و تربیت ایجاد کند.
۸. باید شایستگی‌های اعتقادی و اخلاقی را در تمام ساحت‌های تعلیم و تربیت تقویت کرده و سبک زندگی اسلامی-ایرانی را در فرایند طراحی و اجرای برنامه‌های درسی نهادینه کنیم.
۹. نظام تعلیم و تربیت باید زمینه‌ساز کسب شایستگی‌های اسلامی، ایرانی و انقلابی در راستای تکوین و تعالی پیوسته هویت فردی، خانوادگی و اجتماعی دانش‌آموزان باشد.

۱۰. نظام معیار اسلامی مبتنی بر ارزش‌های دین اسلام ناب محمدی تنظیم شده است.
۱۱. پرورش یافتگان، دارای حداقل یک مهارت مفید برای تأمین معاش حلال باشند به گونه ای که در صورت جدایی از نظام تعلیم و تربیت رسمی در هر مرحله، توانایی تأمین زندگی خود و اداره خانواده را داشته باشند.
۱۲. فرهنگ کارآفرینی، قناعت، انضباط مالی و عدالت اقتصادی باید در دانش‌آموزان نهادینه شود.
۱۳. تقویت وحدت ملی و انسجام اجتماعی باید از طریق اجرای سرود ملی و برافراشتن پرچم جمهوری اسلامی ایران در مدارس انجام شود.
۱۴. شورای عالی آموزش و پرورش مسئول بررسی، تصویب، هماهنگی و نظارت بر اجرای سیاست‌های تحول راهبردی است و گزارش عملکرد را سالانه به شورای عالی انقلاب فرهنگی ارائه می‌دهد.
۱۵. نظام دوری عبارت است از همراهی معلم با دانش‌آموزان در چند پایه تحصیلی.
۱۶. هر دانش‌آموز باید حداقل یک مهارت مفید برای تأمین معاش حلال و اداره زندگی خود را بیاموزد.
۱۷. درک زیبایی‌شناسی، هنر و فرهنگ اسلامی-ایرانی باید در برنامه‌های درسی تقویت شود.
۱۸. برنامه‌های مذهبی و فرهنگی باید به‌گونه‌ای طراحی شوند که ایمان، بصیرت دینی و معنویت دانش‌آموزان را تعمیق بخشند.
۱۹. تمام دستگاه‌ها و نهادها، به‌ویژه رسانه ملی، باید با نظام تعلیم و تربیت همکاری کنند و وزیر آموزش و پرورش سالانه گزارش این همکاری را ارائه خواهد کرد.
۲۰. فرایند ترمیم سند تحول بنیادین آموزش و پرورش هر پنج سال یکبار، پس از تصویب شورای عالی آموزش و پرورش، برای تأیید نهایی به شورای عالی انقلاب فرهنگی ارائه می‌شود.

بخش سوم: درسنامه آیین نامه اجرایی مدارس مصوب ۱۴۰۰

کلیات

مقدمه

بررسی‌های انجام‌شده در دبیرخانه شورای عالی آموزش و پرورش در سال ۶۷ نشان داد که فقدان یک آیین‌نامه جامع برای اداره مطلوب مدارس، مشکلات و چالش‌هایی برای مدیران مدارس ایجاد کرده است. این موضوع منجر به تصویب آیین‌نامه اجرایی مدارس در تاریخ ۱۳۷۹/۵/۲۰ شد. با گذشت ۲۰ سال از اجرای این آیین‌نامه و تصویب سند تحول بنیادین آموزش و پرورش، نیاز به بازنگری در آیین‌نامه و تدوین آیین‌نامه‌های جدید برای ارتقای کیفیت و پاسخگویی به تحولات محیطی و نیازهای آینده دانش‌آموزان و جامعه احساس شد.

ماده ۱- تعریف مدرسه: مدرسه سازمان آموزشی تربیتی است که برای تحقق تربیت رسمی و عمومی در دوره‌های تحصیلی از دبستان تا پایان دوره دوم متوسطه بر اساس معیارهای وزارت آموزش و پرورش و مصوبات شورای عالی آموزش و پرورش، به صورت حضوری، غیرحضوری یا ترکیبی تاسیس و اداره می‌شود.

ماده ۲- شیوه‌های تاسیس مدارس: مدارس به شیوه دولتی و غیردولتی تاسیس می‌شوند. وزارت آموزش و پرورش مجوز تاسیس مدارس غیردولتی را صادر می‌کند. مدارس فاقد مجوز اجازه فعالیت ندارند و ادارات آموزش و پرورش موظف به شناسایی و تعطیل کردن واحدهای غیرمجاز هستند.

ماده ۳- تفکیک جنسیتی مدارس: مدارس به تفکیک جنسیت تاسیس می‌شوند و تطابق جنسیت کارکنان با دانش‌آموزان الزامی است. در مناطق کم‌جمعیت و با کمبود نیروی انسانی، ممکن است از معلمان غیر همجنس استفاده شود. در مدارس خارج از کشور، تصمیم‌گیری به عهده سرپرستان مدارس است.

ماده ۴- هدف مدرسه: هدف مدرسه فراهم کردن شایستگی‌های پایه یادگیری و رشد متوازن در ساحت‌های تعلیم و تربیتی است تا دانش‌آموزان بتوانند موقعیت خود را نسبت به خود، دیگران و خداوند درک کرده و با عمل صالح فردی و جمعی متناسب با نظام معیار اسلامی آن را ارتقا دهند.

عدالت آموزشی تربیتی: مدرسه باید به تفاوت‌های فردی دانش‌آموزان توجه کرده و فرصت‌های تربیتی متناسب با نیازهای آنان ایجاد کند. این شامل استفاده از محیط‌های یادگیری متنوع و ظرفیت‌های بیرونی مدرسه برای غنی‌سازی فرآیند آموزشی است.

تعادل و توازن: مدرسه باید به رشد همه‌جانبه دانش‌آموزان توجه داشته باشد و از افراط یا تفریط در دروس و حوزه‌های تربیتی بپرهیزد. توازن در برنامه‌ها و فعالیت‌ها برای تحقق تعلیم و تربیت تمام ساحتی ضروری است.

تنوع‌بخشی به محیط‌های یادگیری: مدرسه باید از ظرفیت‌های درونی و بیرونی برای توسعه محیط‌های یادگیری استفاده کند. برنامه‌ها باید انعطاف‌پذیر و متناسب با تفاوت‌های فردی، جنسیتی و محیط زندگی دانش‌آموزان طراحی و اجرا شوند.

ماده ۷ - چرخش‌های تحول‌آفرین در مدرسه: چرخش‌های تحول‌آفرین تغییرات هماهنگ و منظمی هستند که باید تمامی مؤلفه‌ها و فرایندها را در مدرسه تحت پوشش قرار دهند تا به وضعیت مطلوب دست یابند.

راهبری و مدیریت

ماده ۸ - ارکان مدرسه:

مدیر مدرسه - شورای مدرسه هیات امنا - شورای معلمان - انجمن اولیا و مربیان - شورای دانش آموزی

ماده ۹: مدیر مدرسه باید بر اساس شایسته‌سالاری انتخاب شود. او به عنوان رکن اصلی مدرسه، مسئول توسعه و تقویت مشارکت، ارتقای فرهنگ سازمانی و توسعه خلاقیت‌های فردی و سازمانی است. مدیر باید توانمندی‌های لازم برای انجام وظایف مدیریتی، اداره مطلوب مدرسه، و تاثیرگذاری بر نیروی انسانی را داشته باشد تا اهداف آموزشی و تربیتی مدرسه را محقق کند.

ماده ۱۰: در راستای ماموریت‌های مدیر، وظایف او بر اساس قوانین و مقررات وزارت آموزش و پرورش، سند تحول بنیادین و مصوبات شورای عالی آموزش و پرورش، به دو دسته تقسیم می‌شود:

ماده ۱۱: انتقال مسئولیت مدیر مدرسه

هنگام تغییر سمت، مدیر مدرسه باید تمامی اسناد، مدارک، اموال، تجهیزات و سامانه‌ها را به مدیر جدید یا سرپرست با تنظیم صورت‌جلسه رسمی تحویل دهد. این انتقال باید با حضور نماینده آموزش و پرورش انجام شود.

ماده ۱۳: شورای مدرسه

شورای مدرسه به منظور مشارکت‌جویی و بهبود فرایند برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری در مدرسه، با ترکیب اعضا و وظایف زیر تشکیل می‌شود:

الف) ترکیب اعضا:

مدیر مدرسه (رئیس شورا) - معاونان مدرسه - نماینده شورای معلمان - رئیس انجمن اولیا و مربیان - خیر یا نماینده خیر (در مدارس خیر ساز)

ب) وظایف و اختیارات:

۱. تعیین و تصویب سیاست‌های مدرسه در زمینه آموزش و تربیت، برنامه سالانه، منابع مالی و ارتقای مهارت‌های معلمان.
۲. توسعه فرهنگ مشارکت و ارتباط مدرسه با جامعه محلی.
۳. تصویب منشور اخلاقی و برنامه‌های بهداشت، ایمنی، اردوها و فعالیت‌های فوق‌برنامه.
۴. برنامه‌ریزی برای پژوهش‌های دانش‌آموزی و ارتباط با مراکز پژوهشی.
۵. حمایت از پژوهشگران و برگزیدگان علمی و فرهنگی.
۶. تصمیم‌گیری درباره امکانات مدرسه برای فعالیت‌های فرهنگی و ورزشی محله.

انجمن اولیا و مربیان

ماده ۱۹: انجمن اولیا و مربیان برای افزایش همکاری و مشارکت خانواده‌ها در ارتقای کیفیت فعالیت‌های آموزشی و تربیتی مدرسه و گسترش ارتباط خانه و مدرسه تشکیل می‌شود.

الف- ترکیب اعضا:

مدیر مدرسه - منتخبین اولیای دانش‌آموزان - معاون آموزشی (در هنرستان‌ها، با اولویت معاون فنی و مهارتی) معاون پرورشی و تربیت‌بدنی - نماینده شورای معلمان - خیر یا نماینده خیر (در مدارس خیر ساز)

ب- برخی از وظایف و اختیارات:

- تقویت هماهنگی بین خانه و مدرسه برای تحقق اهداف تربیتی
- رصد عملکرد مدرسه و ارائه بازخورد
- شناسایی ظرفیت‌های والدین و بهره‌گیری از توانایی‌های آنان در برنامه‌های مدرسه
- برنامه‌ریزی برای کمک به خانواده‌های آسیب‌پذیر و دانش‌آموزان در معرض خطر
- تأمین منابع مالی موردنیاز مدرسه و جلب مشارکت خیرین
- نظارت بر هزینه‌های مدرسه از طریق شورای مالی
- برنامه‌ریزی برای بهبود تجهیزات مدرسه و سرویس حمل‌ونقل دانش‌آموزان

نکات ضروری درباره شوراهای و انجمن اولیا و مربیان

- ماده ۲۳ -** مدت فعالیت شوراهای و انجمن اولیا و مربیان مدرسه تا تشکیل شوراهای و انجمن سال تحصیلی بعد خواهد بود.
- ماده ۲۴ -** تشکیل هرگونه انجمن و شورای دیگر در مدرسه ممنوع است، مگر آن‌هایی که طبق قوانین کشور مجاز باشند.
- تبصره:** انجمن‌ها و شوراهایی که بر اساس قوانین عمومی کشور تشکیل می‌شوند، تابع مقررات خاص خود خواهند بود.
- ماده ۲۵ -** مکاتبات و ارتباطات شوراهای و انجمن اولیا و مربیان با اشخاص حقیقی یا حقوقی خارج از مدرسه، فقط از طریق مدیر مدرسه انجام می‌شود.

مقررات دانش‌آموزی:

سن ثبت‌نام و ادامه تحصیل در مقاطع مختلف

آموزش ابتدایی

ماده ۲۹ - حداقل سن ثبت‌نام در پایه اول دبستان ۷ سال تمام است.

تبصره ۱: ثبت‌نام متولدین مهرماه با تشخیص شورای مدرسه و وجود ظرفیت بلامانع است.

تبصره ۲: کودکان ۷ ساله باید در پایه اول ثبت‌نام شوند، مگر با درخواست کتبی ولی برای پیش‌دبستانی.

ماده ۳۱ - حداکثر سن تحصیل در دوره ابتدایی:

مدارس شهری: ۱۴ سال تمام

مدارس روستایی و عشایری: ۱۵ سال تمام

ماده ۳۲- حداکثر سن ثبت نام در دوره اول متوسطه:

مناطق شهری: ۱۵ سال تمام

مناطق روستایی و عشایری: ۱۶ سال تمام

حداکثر سن ادامه تحصیل: ۹۶ سال در مناطق شهری و ۹۸ سال در مناطق روستایی و عشایری (احتمالاً اشتباه تایپی وجود دارد، لطفاً بررسی شود).

ماده ۳۴- حداقل سن ورود به مدارس بزرگسالان و آموزش از راه دور:

دوره اول متوسطه: ۱۵ سال تمام

دوره دوم متوسطه (بزرگسالان): ۱۷ سال تمام

دوره دوم متوسطه (آموزش از راه دور): ۱۸ سال تمام

ماده ۴۴- برای هر دانش آموز پرونده تحصیلی (ترجیحاً الکترونیکی) شامل موارد زیر تشکیل می شود:

- مشخصات هویتی و شناسنامه سلامت

- کارنامه ها و گواهینامه های تحصیلی

- فرم اطلاعات فردی و خانوادگی

- تعهدنامه انضباطی و سوابق مشاوره ای

- مستندات خاص (مانند فوت پدر، طلاق، فاقد مدارک هویتی و...)

ماده ۵۱- وقفه تحصیلی و غیبت موجه ترک تحصیل محسوب نمی شود.

تبصره ۱- تشخیص موجه یا غیرموجه بودن غیبت دانش آموز، کمتر از یک ماه با مدیر مدرسه و بیش از یک ماه با شورای

مدرسه است. لازم است مدارک و مستندات غیبت دانش آموز به همراه نظر مدیر در پرونده وی نگهداری شود.

تبصره ۲- غیبت غیرموجه سه ماه متوالی و بیشتر دانش آموزان مشمول، از نظر مقررات نظام وظیفه ترک تحصیل تلقی

می شود. مدیر مدرسه موظف است مراتب ترک تحصیل آن ها را به سازمان نظام وظیفه عمومی اعلام کند

ماده ۶۶: دانش آموزان شرکت کننده در مسابقات کشوری می توانند با اخذ معرفی نامه، در ارزشیابی مدارس مقصد شرکت

کنند و نمراتشان به اداره آموزش و پرورش مبدأ ارسال می شود.

ماده ۶۷: دانش آموزانی که یکی از بستگان درجه اول آن ها شهید، اسیر یا مفقود می شود، می توانند در ارزشیابی های بعدی

شرکت کنند.

ماده ۶۸: دانش آموزانی که ارزشیابی شان به دلایلی برگزار نشده یا اوراقشان مفقود شده، می توانند در ارزشیابی مجدد شرکت

کنند.

ماده ۶۹: دانش‌آموزان ازدواج کرده می‌توانند ادامه تحصیل دهند و در صورت رعایت نکردن شرایط، می‌توانند در مدارس بزرگسالان یا به صورت داوطلب آزاد تحصیل کنند.

تشویق و آگاهی بخشی (تنبیه):

ماده ۷۵- مدیر مدرسه باید برای تقویت رفتارهای مطلوب و ترغیب دانش‌آموزان به انجام صحیح وظایف خویش برنامه‌هایی را تهیه و با تأیید شورای مدرسه اجرا کند.

ماده ۷۶- روش‌های تشویق به کار گرفته شده باید به گونه‌ای باشد که زمینه‌های استمرار و تقویت رفتارهای مطلوب را در دانش‌آموزان فراهم نماید.

ماده ۷۷: در تشویق دانش‌آموزان، موارد زیر باید رعایت شود:

۱. افزایش انگیزه درونی و تقویت رفتار دانش‌آموز
۲. توسعه تلاش و جدیت در انجام مسئولیت‌ها
۳. توجه به پیشرفت فردی دانش‌آموز
۴. توجه به شواهد کافی برای تشویق
۵. استفاده از انواع تشویق‌های متناسب با سن و ذوق دانش‌آموز
۶. رعایت عدالت در تشویق
۷. جلوگیری از تحقیر یا طرد دیگر دانش‌آموزان
۸. رعایت تدریج در اعمال تشویق.

برنامه درسی و پژوهش:

ماده ۸۶: برنامه درسی مدارس باید در ۵ روز اول هفته تنظیم و اجرا شود و پنج‌شنبه‌ها به فعالیت‌های غیررسمی و داوطلبانه اختصاص یابد. در صورت نیاز، مدیر می‌تواند برنامه درسی را در ۶ روز اول هفته تنظیم کند. مدارس غیردولتی و مدارس کلیمی می‌توانند برنامه درسی خود را به صورت متفاوت تنظیم کنند. در دروس عملی و کارگاهی، استفاده از لباس کار و تجهیزات ایمنی ضروری است.

ماده ۸۷: شورای مدرسه باید برنامه‌ریزی برای مواجهه با تعطیلی اضطراری مدرسه و روش‌های جایگزین آموزش از جمله آموزش الکترونیکی را داشته باشد.

منابع و مواد آموزشی:

ماده ۹۴: استفاده از منابع و مواد آموزشی تربیتی استاندارد تأیید شده، مانند بسته‌ها، نرم‌افزارها، کتاب‌ها و سایر رسانه‌ها مجاز است. در مورد دانش‌آموزان با نیازهای ویژه، تأیید سازمان آموزش و پرورش استثنایی کافی است. خرید و تبلیغ منابع آموزشی فقط از منابع تأیید شده مجاز است.

ماده ۹۵: تولیدات درون مدرسه‌ای و دست‌ساخته‌های دانش‌آموزان، پس از تأیید شورای مدرسه، قابل استفاده هستند.

ماده ۹۶: مدارس می‌توانند از بین کتاب‌های تألیفی در یک موضوع درسی، با تأیید شورای مدرسه، کتاب درسی مناسب را انتخاب کنند.

بهداشت، سلامت، فضا، تجهیزات و فناوری و ایمنی

بهداشت و سلامت:

ماده ۱۰۵: مدیران مدارس باید برای بهبود سلامت و بهداشت محیط مدرسه، نظارت بر بهداشت فضاها، تجهیزات ورزشی، دفع پسماند، تأمین آب آشامیدنی سالم، سرویس‌های بهداشتی، دفع فاضلاب و سایر مسائل بهداشتی را رعایت کنند.

ماده ۱۰۶: برنامه‌های ورزشی و بهداشتی باید برای کارکنان و دانش‌آموزان اجرا شود، از جمله معاینات پزشکی و آموزش تغذیه سالم. همچنین باید حداقل یک بار در سال از دانش‌آموزان معاینه بهداشتی انجام شود.

ماده ۱۰۷: اگر ادامه تحصیل دانش‌آموزان با خطر مواجه شود، مدیر باید با موافقت اداره آموزش و پرورش مدرسه را موقتاً تعطیل کند و آموزش جبران شود.

تجهیزات و ایمنی:

ماده ۱۱۸: مدیران باید وسایل ایمنی و امدادی مانند تجهیزات آتش‌نشانی و کمک‌های اولیه را تأمین کرده و آموزش‌های لازم را به کارکنان و دانش‌آموزان بدهند.

ماده ۱۱۹: مدیران باید بر رعایت اصول ایمنی در تجهیزات و تأسیسات مدرسه نظارت کنند و هرگونه مغایرت را گزارش دهند.

امور مالی:

ماده ۱۳۰ - استفاده از منابع مالی برای تشویق دانش‌آموزان یا تقدیر از کارکنان و اولیا با موافقت انجمن اولیا و مربیان مجاز است. پرداخت وجه به ادارات آموزش و پرورش ممنوع است.

ماده ۱۳۱ - تمامی دارایی‌ها و تجهیزات خریداری شده یا اهداشده به مدارس دولتی باید در سامانه اموال وزارت آموزش و پرورش ثبت شود. مدیر مدرسه می‌تواند اموال اسقاطی را با تأیید شورای مدرسه بفروشد.

ماده ۱۳۲ - دریافت وجه برای فعالیت‌های داوطلبانه فوق‌برنامه باید متناسب با هزینه‌ها و توان پرداخت خانواده‌ها باشد.

ماده ۱۳۳ - دریافت هرگونه وجه اجباری به جز بیمه دانش‌آموزی و هزینه کتاب‌های درسی و لباس هنرستان‌ها در مدارس دولتی ممنوع است. دریافت وجه نقد یا چک در وجه حامل ممنوع است.

ماده ۱۳۴ - سال مالی مدرسه مطابق با سال تحصیلی است. مبلغی تحت عنوان تنخواه‌گردان در اختیار مدیر مدرسه قرار می‌گیرد.

ماده ۱۳۹ - شیوه‌نامه مالی بر اساس این آیین‌نامه توسط وزارت آموزش و پرورش تدوین و ابلاغ می‌شود.

منابع انسانی:

انتخاب، انتصاب و به کارگماری

ماده ۱۴۰ - مدیر مدرسه موظف است منابع انسانی موردنیاز خود را از آموزش و پرورش درخواست کند. آموزش و پرورش منطقه موظف است منابع انسانی را با رعایت عدالت آموزشی و ثبات شغلی تأمین کند.

ماده ۱۴۱ - تخصیص نیروی انسانی به مدارس سالانه و برای حداقل ۳ سال است و قابل تمدید می‌باشد. در صورت لزوم، تغییر نیروی انسانی با تأمین نظر مدیر مدرسه ممکن است.

ماده ۱۴۶ - حضور مدیر، معاونان، معلمان و کارکنان در مدرسه در اوقات رسمی الزامی است.

ماده ۱۴۷ - تعطیلات مدارس مطابق تعطیلات رسمی کشور است. مدارس در تیر و مرداد دوشنبه و چهارشنبه برای کارهای اداری دایر خواهند بود.

ماده ۱۴۸ - مرخصی‌ها طبق آیین‌نامه مرخصی‌ها و شیوه‌نامه‌های وزارت آموزش و پرورش است. عوامل اداری باید مرخصی خود را به گونه‌ای تنظیم کنند که مدرسه تعطیل نشود.

سایر موارد:

ماده ۱۵۱ - مدیر و کارکنان مدرسه باید ضمن رعایت قوانین، هنجارهای جامعه، نظم و انضباط اداری، حقوق شهروندی و همسایگان مدرسه را رعایت کنند.

ماده ۱۵۲ - منشور اخلاقی مدرسه باید با مشارکت تمامی عوامل مدرسه تهیه و پس از تصویب در شورای مدرسه، در محل مناسب نصب و برنامه‌های لازم برای نهادینه‌سازی آن اجرا شود.

ماده ۱۵۳ - مدارس اقلیت‌های رسمی می‌توانند در روزهای تعطیل آن‌ها حداکثر ۱۱ روز تعطیلی داشته باشند، مشروط بر اینکه ساعات کار سالانه کمتر از ساعات مصوب نباشد. همچنین دانش‌آموزان اقلیت‌ها در مدارس دیگر، در مناسبت‌های ویژه تعطیل خواهند بود.

ماده ۱۶۰ - این آیین‌نامه از سال تحصیلی ۱۴۰۰-۱۴۰۱ به مدت سه سال به صورت آزمایشی اجرا می‌شود و پس از آن بر اساس ارزیابی‌ها و بازخوردها اصلاح خواهد شد.

موضوع: آیین‌نامه اجرایی مدارس، در چهل و یکمین جلسه کمیسیون معین شورای عالی آموزش و پرورش، تاریخ ۱۴۰۰/۵/۱۰ به تصویب رسید.

نکات مهم آیین‌نامه اجرایی مدارس

۱. مدارس باید به عنوان محیطی برای تجلی فرهنگ غنی اسلامی و انقلابی عمل کنند و ارزش‌هایی چون مسئولیت‌پذیری، کرامت نفس، ایثارگری و قانون‌گرایی را در روابط خود با دانش‌آموزان و دیگران تقویت نمایند.

۲. انعطاف‌پذیری بیشتر و بهبود ارتباطات درون مدرسه‌ای برای ارتقای کیفیت آموزش و تربیت دانش‌آموزان از اهداف آیین نامه اجرایی مدارس است.
۳. تنوع‌بخشی به محیط‌های یادگیری با استفاده از تمام ظرفیت‌های درونی و بیرونی مدرسه، از جمله پژوهش‌سراها و کانون‌های فرهنگی، برای شکوفایی گرایش‌های فطری دانش‌آموزان ضروری است.
۴. مدرسه باید به جای دانش‌آموز منفعل، دانش‌آموزی فعال در محیط‌های تربیتی ایجاد کند.
۵. مدرسه باید از انباشت اطلاعات و حافظه‌محوری به کسب شایستگی‌ها در تمام ساحت‌های تربیت دانش‌آموزان بپردازد.
۶. مدیر مدرسه باید دفاتر اسنادی مدرسه مانند دفتر آمار، امتحانات، فارغ‌التحصیلان و مالی را به درستی تنظیم و به‌طور دائمی نگهداری کند.
۷. شورای معلمان به‌منظور ارتقاء کیفیت فعالیت‌های آموزشی و تربیتی مدرسه تشکیل می‌شود و جلسات آن حداقل یک‌بار در ماه برگزار می‌شود.
۸. تمامی مکاتبات و ارتباطات شوراها و انجمن اولیا و مربیان با اشخاص حقیقی یا حقوقی خارج از مدرسه باید از طریق مدیر مدرسه صورت گیرد.
۹. دانش‌آموزان با ضعف بینایی یا شنوایی باید در ردیف‌های مناسب کلاس قرار گیرند و برای دانش‌آموزانی که با دست چپ می‌نویسند باید شرایط ویژه‌ای فراهم شود.
۱۰. دانش‌آموزان ازدواج‌کرده می‌توانند بدون مشکل در مدارس ثبت‌نام کرده و به تحصیل ادامه دهند، مشروط بر رعایت شئون مدرسه.
۱۱. لباس دانش‌آموزان باید متناسب با فرهنگ اسلامی-ایرانی و شرایط سنی آن‌ها باشد، و در مدارس دخترانه از چادر و مقنعه به عنوان پوشش مناسب استفاده شود.
۱۲. مدارس موظف به اجرای طرح جامع تقویت و تعمیق فرهنگ اقامه نماز در مراکز آموزشی تربیتی هستند.
۱۳. مدیر مدرسه موظف است برای ارتقای خودآگاهی و مسئولیت‌پذیری بهداشتی در دانش‌آموزان، برنامه‌های آموزشی بهداشت و سلامت را اجرا کند.
۱۴. مدیران مدارس باید تمام فضاهای مدرسه را از نظر استحکام و ایمنی بررسی کرده و گزارش آن را به‌صورت مکتوب به اداره آموزش و پرورش منطقه ارسال کنند.
۱۵. منابع مالی مدارس دولتی شامل اعتبارات دولت، کمک‌های مردمی، سهم شورای آموزش و پرورش، وجوه حاصل از خدمات فوق‌برنامه و سایر منابع مالی است.

۱۶. مدیر مدرسه موظف است تمامی رویدادهای مالی مدرسه را ثبت و اسناد مالی را برای ۱۰ سال نگهداری کند.
۱۷. مدیران مدارس موظفند همکاری با دانشجو معلمان را در چارچوب مقررات آموزش و پرورش فراهم کنند.
۱۸. مدیر مدرسه باید زمینه حمایت حقوقی و قضائی از کارکنان مدرسه در مواقع نیاز را فراهم کند.
۱۹. تمام منابع مالی مدرسه باید در همان مدرسه صرف شود و انتقال آن به دیگر مدارس با موافقت انجمن اولیا و مربیان مجاز است.
۲۰. استفاده از فناوری اطلاعات و ارتباطات در مدرسه باید بر اساس قوانین و مقررات کشور و برای تکمیل فرایند آموزش و یادگیری انجام شود.



❖ فصل دوم: دانش تاریخ و تمدن اسلامی

◀ بخش اول: درسنامه خدمات متقابل ایران و اسلام

در حدود نود و هشت درصد از ما مردم ایران مسلمانیم. ما مسلمانان ایرانی به اسلام به حکم اینکه مذهب ماست ایمان و اعتقاد داریم و به ایران به حکم اینکه میهن ماست مهر می‌ورزیم. از اینرو سخت علاقه مندیم که مسائلی را که از یک طرف با آنچه به آن ایمان و اعتقاد داریم و از طرف دیگر با آنچه به آن مهر می‌ورزیم پیوند دارد روشن درک کنیم و تکلیف خود را در آن مسائل بدانیم. عمده این مسائل در سه پرسش ذیل خلاصه میشود:

۱- ما هم احساسات مذهبی اسلامی داریم و هم احساسات میهنی ایرانی، آیا دارای دو نوع احساس متضاد می‌باشیم، یا هیچگونه تضاد و تناقضی میان احساسات مذهبی ما و احساسات ملی ما وجود ندارد؟

۲- دین ما اسلام آنگاه که در چهارده قرن پیش به میهن ما ایران وارد شد چه تحولات و دگرگونی‌ها در میهن ما به وجود آورد؟ آن دگرگونیها در چه جهت بود؟ از ایران چه گرفت و به ایران چه داد؟ آیا ورود اسلام به ایران برای ایران موهبت بود یا فاجعه؟

۳- ملل بسیاری به اسلام گرویدند و در خدمت این دین در آمدند و در راه نشر و بسط تعالیم آن کوشیدند و با تشریک مساعی با یکدیگر تمدنی عظیم و باشکوه به نام تمدن اسلامی به وجود آوردند. سهم ما ایرانیان در این خدمات چه بوده است؟ ایران چه مقامی از این جهت دارد؟

کتاب حاضر مشتمل بر سه بخش است:

۱- اسلام و مسئله ملیت.

۲- خدمات اسلام به ایران.

۳- خدمات ایران به اسلام

بخش اول تکمیل شده سه سخنرانی است که در ماه محرم سال ۱۳۸۸ قمری ایراد شده است.

بخش دوم و سوم تکمیل شده شش سخنرانی است که در ماه صفر همان سال تحت عنوان "خدمات متقابل اسلام و ایران" ایراد شده و این کتاب هم به همان نام نامیده شد.

تاریخچه و سابقه

مفهوم ناسیونالیسم، با شکل فعلی و مرسومش در جهان از اوائل قرن نوزدهم در آلمان پیدا و مطرح شد و اصولاً یکی از تبعات و واکنش‌هایی است که در برابر انقلاب کبیر فرانسه، در اروپا به وجود آمد.

انقلاب کبیر فرانسه، خود واکنش و عصیانی بود در برابر طرز فکر اشرافی کهن که بکلی برای توده مردم و عامه خلق ارزشی قائل نبود. از آن زمان به بعد بود که تم اصلی درسرخان گویندگان و آثار نویسندگان و فلاسفه، "ملت" و توده مردم گردید و آزادی و برابری آحاد آن.

در قرن نوزدهم، سه واکنش یا گرایش اساسی در برابر شعارهای انقلاب فرانسه ظهور کرد:

۱- واکنش ناسیونالیستی.

۲- واکنش محافظه کاری.

۳- واکنش سوسیالیسم

دو گرایش نخستین را، فلاسفه سیاسی، منحرف از اصول یا ضد انقلابی و گرایش سومین را، عدالت طلبانه خوانده اند. ناسیونالیسم پس از آمیخته ای از نظریات، متفکرانی چون شارل موراس و بارس را داشت که افکار و عقاید ناسیونالیستی، کشورهای گوناگون اروپا را تدوین و تنظیم کردند. موراس، فکر "واحد ملی تفکیک ناپذیر" را تا آنجا پیش برد که برای مجموعه ملت یک شخصیت واقعی حاکم بر شخصیت و اراده فرد قائل شد. و این شخصیت جمع را در وجود دولت پیاده کرد.

از آن پس، سراسر قرن نوزدهم تا نیمه اول قرن بیستم، دوران ظهور و بروز و تکامل افکار ناسیونالیستی در جوامع اروپایی گردید. گرایش های سوسیالیستی یا محافظه کاری در اروپا، گرچه در زمینه های اجتماعی و سیاسی روی افکار روشنفکران آثار فراوانی گذاشت معذک رنگ ناسیونالیستی دولتهای اروپایی آنچنان شدید بود که هرگونه رنگ دیگر را، اعم از رنگ لیبرال، رنگ کنسرواتیسم یا رنگ سوسیالیستی مارکس را تحت الشعاع قرار داد.

معیارهای کلاسیک

ما جدایی و تمایزی بین مردم مختلف روی زمین، از ترک و فارس و عرب تا آفریقایی و اروپایی و آسیایی... مشاهده میکنیم. نه فقط رنگها و شل و شمایلها، زبانها و خصوصیات فیزیکی مختلفند، رسوم و سنن و فرهنگها و حتی طرز فکرها و ویژگیهای روحی و روانی هم مختلفند. اگر بخواهیم این مردم گوناگون را بصورت واحدهای اجتماعی مستقلی طبقه بندی کنیم، آیا صرفا رنگ و نژاد و شرایط اقلیمی و مرزهای جغرافیایی را باید ملاک تفکیک قرار دهیم یا سنن و سوابق تاریخی و فرهنگها یا عواملی دیگر را؟

احساس ملی یا ناسیونالیسم به معنای وجود یک وجدان و شعور جمعی مشترک در میان گروهی از افراد است که یک ملت یا واحد سیاسی را تشکیل می دهند. این وجدان جمعی روابط میان افراد جامعه و ارتباط آنها با گذشتگان و سایر ملل را شکل داده و آرمانهای مشترکی برای آنها ایجاد می کند.

تعریف کلاسیک غربی این است که این وجدان جمعی زاینده شرایط اقلیمی، نژادی، زبان مشترک، سنن و آداب تاریخی و فرهنگ مشترک است. ولی دقت بیشتری در واقعیتهای فردی و اجتماعی بشر نشان میدهد که این عوامل نقش بنیانی و درونی در تکوین وجدان جمعی ندارند و نمی توانند برای همیشه مایه و ملاط چسبندگی و پیوستگی افرادی از ابناء بشر تحت یک ملیت گردند.

زبان

بدیهی است که در اولین مراحل تکوین یک ملیت، زبان و سنن مشترک عامل معارفه و نزدیکی افراد به هم و کانالی برای ارتباط قلوب و عواطف و در نتیجه رشد شعور جمعی و ملی است. ولی به گذشته ملتها که مراجعه میکنیم عامل زبان مشترک

را نه یک عنصر سازنده بلکه عاملی محصول ملیت می یابیم. زبان هیچ یک از ملتها از ابتدای تکوین شان، به صورت فعلی نبوده، بلکه پس از جمع شدن و پیوند یافتن قلوب جماعت در سرزمینی معین، زبان آنها هم با ایشان به وجود آمده، تکامل پیدا کرده و قواعد و اصول آن گسترش یافته و در طی قرن‌ها، با برخورد با زبانهای ملل دیگر تغییر شکلها و تحولاتی ممتد به خود پذیرفته تا به حد امروزی رسیده است. اگر در دوره های معینی از تاریخ یک ملت، مثلا در مبارزه استقلال، زبان یا سنن معینی جلوه و ظهور بیشتر یافته و سمبل و شعار آرمان ملی می گردد، چنانکه زبان هندی به هنگام مبارزه استقلال طلبی هند و زبان عربی به دوران جنگ های آزادی بخش الجزایر چنین نقشی داشته اند، ولی این جلوه و ظهوری موقت است و تنها حکم انگیزنده توده ملت را دارد.

نژاد

تحقیقات تاریخی و جامعه شناسی نشان میدهد که همه نژادهای بشری، در صورت حضور شرایط اجتماعی و اخلاقی معین، میتوانند از تمام خصوصیات انسانها برخوردار شوند. چنانکه اعراب قبل از اسلام مجمعی از تعصبات و نزاع و ستیزه های قبیلگی و خرافات محصول این تعصبات بودند، ولی با ظهور اسلام و ارمغان های اخلاقی و سنتهای انقلابی توحیدی و عدالت اجتماعی که به ایشان داد همان خصوصیات را یافتند که از متمدن ترین و راقی ترین جامعه های انسانی انتظار میرود. اگر بعد از زمانی باز خصوصیات نژادی سابق آنها شروع به خودنمایی و ظهور و بروز کرد، به سبب سستی گرفتن همان شرایط اخلاقی و سنتهای اجتماعی و توحیدی اسلامی بود. و این حاکی از آن است که مختصات نژادی اصالت دائمی و لایزال نداشته بلکه در تحت شرایط اجتماعی و اخلاقی دیگری میتوان آنها و نقش و اثر آنها را تغییر داد. ملت الجزایر نمونه و شاهد دیگری از این مدعاست.

سنن

در بین ملتهای گوناگون سنتهای ملی مشترک بسیار دیده میشود. سنت هایی که گاه همچون زبان و نژاد وسیله شناخت و تمیز ملیتها از هم میگردد. اما این سنن تا چه اندازه در تکوین ملتها نقش و تأثیر داشته اند؟ رسوم و سنن و حتی فرهنگها نتیجه و محصول فعالیت ارادی و آگاهانه انسانهای گذشته است و اگر از گذشته تا حال رابطه و پیوندی بین افراد و واحدهای جامعه نبود، این سنن هرگز نسلا بعد نسل منتقل نمی شدند. تا ملیت وجدان و جمعی نباشد، سنت و فرهنگی منتقل نمی گردد، پس سنتهای ملی موجود هم خود محصول ملیت است و حیات و فعالیت انسانها، نه مایه و پایه آن. وانگهی، سنتهای اجتماعی موجود در یک ملت بر دو گونه اند: آنهایی که از معالی اخلاق و مجاهدات و مبارزات گذشته که از خصایص مقدس انسانی است، و تلاشهای او برای حاکم ساختن عدل و نیکی و خصائل نشأت گرفته اند، و آنها که از جهل و دنیاپرستی و روابط ظالمانه اجتماعی سرچشمه می گیرند. حاصل سنتهای دسته اول زنده ماندن و حرکت و رقاء و شکوفایی ملتهاست، و محصول دومی عقب ماندن و انحطاط و تحقیق و اسارت مردم است در دست ارباب ثروت و حکومت.

شرایط اقلیمی و طبیعی

اصولا تکامل موجودات زنده در جهت آزادی از طبیعت و محیط بیرونی و نیز از غرایز درونی بوده است. انسان اولیه، که در منتهای این خط تکاملی قرار داشت، آزادترین وجود از اسارت طبیعت بود. ولی این آزادی نه چیزی مطلق بلکه بالنسبه به جانداران قبل از انسان بوده. بشرهای ابتدایی هنوز هم تحت تأثیر محرکات غریزی و طبیعی بودند و به تدریج که شعور و قوای ارادی در آنها رشد یافت از تعلق و اسارت طبیعت آزادتر گردیدند. در جامعه انسانی نیز در اولین مراحل تکوین و تکامل وابستگیهای افراد به هم ناشی از غرایز درونی یا عوامل طبیعی و محیطی بود. در اجتماعات اولیه عناصر اقلیمی و طبیعی و بعدها عاطفی و خانوادگی و قبیله‌گی، در بافت وجدان جمعی عامل اساسی بود. ولی در جامعه رشد و تکامل یافته که عناصر دیگری وارد صحنه تأثیری بر روی روابط وجدانی و اجتماعی افراد انسان میشود، نقش و اثر عوامل طبیعی من جمله شرایط اقلیمی ناچیز و ناچیزتر میگردد.

همیشه عاملی اساسی تر و مخفی تر در وجدانهای مردم رو به بیداری و زنده شدن می رود و موجب حیات و تظاهر خارجی آن گاه به لباس زبان و زمانی به پوشش سنن ملی معینی جلوه میکند. غرض از تحقیق و پویندگی حقیقت این است که از این تجلیات و ظهور و نمودهای خارجی به سوی واقع مکنون حوادث و اشیاء هدایت شویم.

امروزه مفهوم استقلال سیاسی، که در گذشته برای کشورهای دنیای سوم نماد ناسیونالیسم و آرمانهای مشترک ملت‌ها بود، دیگر معنای خود را از دست داده است. در بسیاری از کشورهای تازه استقلال یافته، نهادهای سیاسی و حاکمیتی در واقع نمایندگان منافع بیگانگان هستند و به جای پیگیری اهداف ملی، به پیشبرد اهداف خارجی پرداخته‌اند. در کشورهای پیشرفته نیز مرزبندی‌های جغرافیایی و مفهوم استقلال سیاسی از بین رفته و کشورهای قدرتمند در قالب اتحادهای منطقه‌ای و اقتصادی مشترک به یکپارچگی رسیده‌اند. در این راستا، اختلافات زبانی، فرهنگی و نژادی کاهش یافته و منافع اقتصادی و اجتماعی مشترک اهمیت بیشتری پیدا کرده است. کشورهای دنیای سوم نیز تحت سلطه اقتصادی و فرهنگی کشورهای بزرگ غربی قرار دارند، به طوری که طبقات حاکمه و روشنفکران در این کشورها تحت تأثیر فرهنگ غربی و منافع اقتصادی آن قرار دارند.

نقش روشنفکران

در اجتماعات استعمار زده، عقب مانده، این روشنفکران هستند که می خواهند یا می کوشند که این شعور و وجدان جمعی را در مردم وطن خود بیدار کنند. از آنجا که زبان و سنن و فرهنگ ملی در ذهن این روشنفکران مترادف است با واقعیت فعلی ملت که آمیخته ای است از گرفتاریها و بدبختی ها و عقب ماندگیها و محرومیت ها روشنفکر از تبلیغ روی این سنت سرباز می زند و به سوی الگوهای دنیای پیشرفته و حاکم رو می آورد و می کوشد آن الگوها را برای ملت خود سرمشق تشکیل و تکوین شعور ملی قرار دهد. در این مرحله، علیرغم تلاش برای گسترش این وجدان، این روشنفکران کاملاً در فرهنگ استعماری حل شده‌اند و آثار آنها با آثار همکاران کشورهای استعمارگر مشابه است. به عبارت دیگر، فکری که این روشنفکران ارائه می‌دهند، در واقع یک کالای وارداتی است که از کشورهای غربی آمده و آنها تنها "ترجمه‌ای" از اندیشه‌های غربی هستند.

مرزهای واقعی

حال که عوامل مؤثر در پیدایش وجدان جمعی و همبستگی ملی یا عناصر سازنده ناسیونالیسم طبق تعریف کلاسیک غربی آن اصالت خود را از دست داده اند، آیا می توان ادعا کرد که اصولا تفکیک و تمایزی بین واحدهای اجتماعی بشری موجود نیست و همه ملیتها میتوانند و باید در یکدیگر حل شوند و ملت واحدی بسازند؟ تجربه تاریخی و شواهدی که از مبارزات و تحولات اجتماعی کسب شده، نشان میدهد که به هر حال، در عالم انسانها، اصناف و شعبی وجود دارند، اصنافی که از یکدیگر متمایزند و راه های مشخصی از یکدیگر دارند و امکان ادغام و اضمحلال آن در یکدیگر طبیعتاً وجود ندارد. تحولات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی جهان معاصر روز به روز، وحدت و تفاهم جهان غرب با دنیای سوم را دورتر و ناممکن تر می سازد. هر قدر دم از همزیستی و صلح و وحدت جهانی زده شود باز هم عمل یا واقعیت، تحولات آن را دورتر و غیر عملی تر می سازد. تا زمانی که گرگ و گوسفندی در عالم هست، وحدت بین آنها غیر ممکن است. همینکه جماعتی به هر عنوان اجتماعی سازمان یافته تشکیل دادند، بر هر اساس که باشد، اگر مطمح نظر ها شود و یا در معرض تجاوز و دست درازی هایی قرار گیرد، ناچار است مرزهای جغرافیایی و سیاسی و اقتصادی و یا فرهنگی و عقیدتی خود را حفظ کند.

درد مشترک

این مردمی که در اطراف و اکناف عالم ارتباطات قلبی و آرمانی با یکدیگر پیدا میکنند، چه چیز مشترکی دارند که آنان را به هم پیوند میدهد، و در مقابل، آنان را از همسایه ها و هموطنان خود میبرد؟ این عامل درد مشترکی است که آنها دارند: درد از ظلم و تجاوز و استعمار. اتفاقاً پیدا شدن و تولد ناسیونالیسم ملتها کاملاً مصادف با زمانی بوده است که توده مردمی یک احساس درد یا خلاء عمومی و مشترک کردند، ناسیونالیسم آلمانی همان زمان متولد شد که از تبعیض ها و دخالت فرانسویان احساس درد کردند، ناسیونالیسم ایتالیا یا مجار یا هند یا هندو چین و الجزایر نیز زمانی به وجود آمدند که یک احساس خلاء و درد، همه یا اکثریتی از مردم را فرا گرفت. محققان غربی تاریخ ایران می گویند در حقیقت ناسیونالیسم یا احساس جمعی ملیت در ایران از زمانی متولد شد که نهضت تحریم تنباکو به راه افتاد، یعنی آن زمان که جماعتی از مردم ایران احساس درد استعمار کردند. پس وجدان جمعی و احساس ملیت یا ناسیونالیسم، در میان جماعتی از مردم، زمانی متولد میشود که درد و طلب مشترکی در آن جمع به وجود آمده باشد، این طلب مشترک آنان می باشد که آرمان جمع شان را می سازد، و به دنبال همان است که به حرکت در می آید.

عوامل وحدت

وقتی به تمام دردهایی که تا این زمان موجب و موجد ملتها گردیده است رسیدگی و آنها را با هم مقایسه کنیم عامل مشترکی در آنها میابیم: آن زمان که فیخته فیلسوف با حرارت و شدت ناسیونالیسم آلمانی را اعلام می کرد، یا گاندی و گاریبالدی برای استقلال هند و ایتالیا مبارزه می کردند، یا مردم ویتنام و فلسطین برای درمان دردشان آزادی و استقلال را طلب میکنند و آن زمان که طبقه و جماعتی از یک ملت قیام و انقلاب میکنند، دو عنصر مشترک در همه آنان وجود دارد و آن درد از ظلم و سيطرة انسانها و مؤسسات انسانی و طلب نفی این سيطرة است. فیخته از سيطرة و نفوذ سیاسی و فرهنگی فرانسه

میخواست ملت آلمان را رها کند و گاندی از سیطره سیاسی و فرهنگی و اقتصادی انگلستان، و الجزایر، از تجاوز فرانسه. پس عامل مشترک در همه دردها و آرمان های ملی که موجد ملت های جهان شده همین احساس و اراده نفی ظلم و طلب عدالت است.

ما در جستجوی عوامل اساسی موجود وجدان مشترک بودیم و به عنصر درد و طلب مشترک در برابر سیطره و استثمار انسان، یا مؤسسات بشری، از انسان رسیدیم و دیدیم که این اشتراک درد آن زمان جمع کننده های پایدار میشود که داعیه عدالت و حق و تقوا (به قول نویسندگان غربی: داعیه های انسانی و مترقی) خمیر مایه آن باشد. همین مایه و جوهر است که همچون خود حیات، زنده و فزاینده و حیات بخش است و همین جوهر است که چون به قالب جماعتی از مردم تزریق شد، آن را به حرکت و پویایی و تکامل دسته جمعی و فرهنگ سازی و سنت آفرینی می انگیزد که همه اینها ظواهر استقلال و تمایز یک ملتند.

ملت های اسلامی گوناگونی که این همه از هم جدا نیستند، به لحاظ داعیه و جهان بینی تحت تعلیم و تلقین چنین آموزش هایی هستند. و این خود فرهنگ مشترک این مردم را می سازد و همین فرهنگ اسلامی و توحیدی برای آنها قهرمانان و شهدایی تربیت کرده و خاطره ها و حماسه هایی به جا گزارده است که مجموعا در بافت وجدان مشترک و اسلامی آنها نقشی مهم دارد.

همزمان با این خواب، غرب مسیحی بیدار میشود. با استفاده های سرشار از سنت های اجتماعی و فرهنگی و علمی اسلامی، غرب تمدن خود را بنا نهاد، تمدنی که صرف نظر از استفاده های علمی از سنت های اسلامی، از مایه های دنیا پرستانه و ثروت و تجاوز و حکومت دنیا، نشأت می گرفت. از چندین قرن پیش دنیای اسلام مورد هجوم و بهره کشی دشمنان غربی قرار گرفت. نخست به هستی فرهنگی و اخلاقی و مذهبی آنها دستبرد زد و سپس منابع مادی و اقتصادی آن را به یغما برد. آن خواب دیرینه و این هجوم استعمار، ملت های اسلامی را روز به روز اسیرتر و خود باخته تر ساخت.

اسلام از نظر ملیت ایرانی

ما و اسلام

به طوری که تاریخ شهادت میدهد، ما ایرانیان در طول زندگانی چندین هزار ساله خود با اقوام و ملل گوناگون عالم، به اقتضای عوامل تاریخی، گاهی روابط دوستانه و گاهی روابط خصمانه داشته ایم. یک سلسله افکار و عقاید در اثر این روابط از دیگران به ما رسیده است، همچنانکه ما نیز به نوبه خود در افکار و عقاید دیگران تاثیر کرده ایم. هر جا که پای قومیت و ملیت دیگران به میان آمده مقاومت کرده و در ملیت دیگران هضم نشده ایم، و در عین اینکه به ملیت خود علاقه مند بوده ایم این علاقه مندی زیاد تعصب آمیز و کور کورانه نبوده و سبب کور باطنی ما نگشته است تا ما را از حقیقت دور نگاه دارد و قوه تمیز را از ما بگیرد و در ما عناد و دشمنی نسبت به حقایق به وجود آورد. از ابتدای دوره هخامنشی که تمام ایران کنونی به اضافه قسمتهایی از کشورهای همسایه، تحت یک فرمان در آمد تقریباً دو هزار و پانصد سال میگذرد از این بیست و پنج قرن، نزدیک چهارده قرن آن را، ما با اسلام به سربرده ایم و این دین در متن زندگی ام وارد و جزء زندگی ما بوده است، با آداب این دین

کدام اطفال خود را برداشته ایم، با آداب این دین زندگی کرده ایم، با آداب این دین خدای یگانه را پرستیده ایم، با آداب این دین مرده های خود را به خاک سپرده ایم تاریخ ما، ادبیات ما، سیاست ما، قضاوت و دادگستری ما، فرهنگ و تمدن ما، شؤون اجتماعی ما، و بالاخره همه چیز ما با این دین توأم بوده است نیز به اعتراف همه مطلعین، ما در این مدت، خدمات ارزنده و فوق العاده و غیر قابل توصیفی به تمدن اسلامی نموده ام و در ترقی و تعالی این دین و نشر آن در میان سایر مردم جهان از سایر ملل مسلمان حتی خود اعراب بیشتر کوشیده‌ایم. هیچ ملتی به اندازه ما در نشر و اشاعه و ترویج و تبلیغ این دین فعالیت نداشته است. بنابراین حق داریم روابط اسلام و ایران را از جهات مختلف مورد بررسی قرار دهیم، و سهم خود را در نشر معارف اسلامی و نیز سهم اسلام را در ترقی مادی و معنوی خویش با دقت کامل و با اتکاء به مدارک معتبر تاریخی روشن نماییم.

ملت پرستی در عصر حاضر

یکی از مسائلی که در قرن حاضر مورد بحث و گفتگو قرار گرفته است، مسئله "ملیت" است. در این روزها بسیاری از ملل عالم از جمله مسلمانان ایرانی و غیر ایرانی به این مسئله توجه خاصی پیدا کرده اند و حتی برخی از آنان بقدری در این مسئله غرق شده‌اند که حد و حسابی برای آن نمی توان قائل شد. حقیقت این است که مسئله ملیت پرستی در عصر حاضر برای جهان اسلام مشکل بزرگی بوجود آورده است. گذشته از اینکه فکر ملیت پرستی بر خلاف اصول تعلیماتی اسلامی است، زیرا از نظر اسلام همه عنصرها علی السوا هستند، این فکر مانع بزرگی است برای وحدت مسلمانان.

در قرون اخیر، موج ملی‌گرایی و نژادپرستی در اروپا رشد کرده و این تفکر به کشورهای شرقی از طریق استعمار منتقل شد. استعمارگران تلاش کردند با ترویج احساسات ملی و نژادی، مسلمانان را از هم جدا کنند، اما این تفکر در کشورهای اسلامی بیشتر باعث تفرقه و جدایی شده است. اسلام، با ایجاد وحدتی مبتنی بر ایدئولوژی مشترک، توانسته است در مبارزات ضد استعماری قرن بیستم نقش مهمی ایفا کند و همچنان منبع اتحاد و همبستگی باشد.

به عنوان پیروان اسلام که اصول آن بر اساس عدم تمایز قومی و نژادی است، نمی‌توانیم نسبت به جریاناتی که به نام ملیت و قومیت علیه این ایدئولوژی مبارزه می‌کنند، بی‌تفاوت باشیم. اخیراً افراد زیادی تحت عنوان دفاع از ملیت و قومیت ایرانی به مقابله با اسلام پرداخته‌اند^۱ و در قالب مبارزه با عرب و عربیت، به مقدسات اسلامی توهین کرده‌اند.

کشورهای عربی و پاکستان

آری این ملتها قرن‌هاست نشان داده اند که با انگیزه فکری و اعتقادی و بر اساس یک ایدئولوژی میتوانند وحدت به وجود آورند و قیام کنند و خود را از چنگال استعمارگران نجات دهند. سوق دادن چنین مردمی به سوی عامل احساس ملیت حقا جز

مسئله قومیت و ملیت‌پرستی در کشورهای عربی به طور فزاینده‌ای در حال افزایش است. بسیاری از مردم این کشورها با وجود مسلمان^۱ بودن، با تعصب خاصی به جنبه عربیت خود تکیه می‌کنند، که این نوعی مبارزه با اصول و معیارهای وسیع اسلامی است که بر جنبه‌های انسانی و معنوی تأکید دارد. این امر به زیان خودشان تمام شده است، زیرا با وجود جمعیت زیاد و توان جنگی، نتوانسته‌اند با اسرائیل برابری کنند. به گفته یکی از نویسندگان پاکستانی، در جنگ ژوئن، نیرومندی مذهبی (صهیونیسم) بر نیرومندی قومیت غلبه کرد. اگرچه در بیان این نویسنده عراق وجود دارد، زیرا در قوم یهود همیشه نژاد بر مذهب غالب بوده است، اما نقد او به تکیه بی‌مفهوم اعراب بر عربیت صحیح است.

ارتجاع نامی ندارد. به هر حال موج عنصر پرستی و نژاد پرستی که سلسله جنبان آن اروپاییان اند مشکل بزرگی برای جهان اسلام به وجود آورده است. میگویند علت اینکه مرحوم سید جمال الدین اسد آبادی ملیت خود را مخفی می کرد این بود که نمی خواست خود را به یک ملت معین وابسته معرفی کند و احيانا به انهای دست استعمار چپان بدهد و احساسات دیگران را علیه خود برانگیزد.

۱- مسئله قومیت و ملیت پرستی در کشورهای عربی نیز روز بروز بالا می گیرد، به طوری که گروه بی شماری از مردم این کشورها با آنکه مسلمان هستند با تعصب خاصی، تنها به جنبه عربیت خود تکیه میکنند. و این خود همچنان که میدانیم نوعی مبارزه است با مقیاسهای وسیع اسلامی که تنها به جنبه های انسانی و معنوی متکی است. نیز همانطور که میدانیم زیان این کار در درجه اول متوجه خودشان گردیده است و با آن همه کثرت جمعیت و مصالح جنگی نتوانسته اند با اسرائیلی ها برابری نمایند. و بدون شک اگر اعراب به نیروی مذهبی خود تکیه می کردند هرگز دچار چنین شکستی نمی شدند. یکی از نویسندگان پاکستانی نوشته بود: در جنگ ژوئن اعراب و اسرائیل نیروی مذهبی یعنی صهیونیسم بر نیروی قومیت غلبه کرد اگر چه در این بیان نوعی اغراق و مبالغه وجود دارد یعنی عامل مذهب را در صهیونیسم زیاد دخالت داده است زیرا در قوم یهود همیشه نژاد بر مذهب غلبه داشته و دارد، ولی از آن جهت که اتکاء بی معنی اعراب را بر عربیت تخطئه می کند صحیح است.

از این رو باید بحث خود را در دو قسمت ادامه دهیم: اول درباره مقیاس "ملیت" یعنی ملاک اینکه چیزی را جزء ملیت یک قوم یا خارج از ملیت یک قوم قرار دهیم چیست؟ قسمت دوم درباره اینکه طبق این مقیاس، آیا اسلام از نظر ملیت ایرانی یک امر "خودی" است یا یک بیگانه و اجنبی؟ در واقع بحث ما کبرایی دارد و صغرای قسمت اول، کبرای بحث است و قسمت دوم صغرای بحث. ضمنا مقایسه ای نیز از این جهت میان اسلام و زرتشتی گری به عمل خواهد آمد، معلوم خواهد شد که با معیارها و مقیاسهای ملی، آیا اسلام بیشتر جنبه ملی ایرانی دارد، یا زرتشتی گری؟

واژه ملت

کلمه "ملت" کلمه ای عربی است و به معنی راه و روش است. در قرآن کریم نیز این کلمه به همین معنی آمده است این کلمه هفده بار (در ۱۵ آیه) در قرآن کریم آمده است، ولی مفهومی که این کلمه در قرآن کریم دارد با مفهومی که امروز مصطلح فارسی زبانان است و از آن، کلمه "ملیت" را مشتق کرده اند متفاوت است. ملت در اصطلاح قرآن به معنی راه و روش و طریقه ای است که از طرف یک رهبر الهی بر مردم عرضه شده است. مثلا میفرماید: "ملة ابراهیم" یعنی راه و روش پدر شما ابراهیم. یا میفرماید: "ملة ابراهیم حنیفا". راغب اصفهانی در کتاب مفردات القرآن میگوید: "ملت و املاک که همان املاء است از یک ریشه است، فلیملل ولیه بالعدل" یعنی ولی او از روی عدالت املاء کند، راغب میگوید: "علت اینکه یک طریقه الهی "ملت" نامیده شده است این است که از طرف خداوند املاء و دیکته شده است."

کلمه ملت در اصطلاح امروز فارسی

در اصطلاح امروز فارسی این کلمه بکلی مفهوم مغایری با مفهوم اصلی خود پیدا کرده است. امروز کلمه ملت به یک واحد اجتماعی گفته میشود که دارای سابقه تاریخی واحد و قانون و حکومت واحد و احیانا آمال و آرمانهای مشترک و واحد میباشند. ما امروز به جای مردم آلمان و انگلستان و فرانسه و غیره، ملت آلمان، ملت انگلستان، ملت فرانسه میگوییم و احیانا به همه آن مردم این کلمه را اطلاق نمیکنیم، به یک طبقه از مردم، ملت میگوییم، یعنی آنها را به دو طبقه تقسیم میکنیم، طبقه حاکمه و طبقه محکومه. به طبقه حاکمه کلمه دولت و به طبقه محکومه کلمه ملت را اطلاق میکنیم. این اصطلاح فارسی یک اصطلاح مستحدث و جدید است، و در واقع یک غلط است، در صد سال و دویست سال و هزار سال پیش هرگز این کلمه در زبان فارسی به این معنی غلط استعمال نمیشد، گمان میکنم این اصطلاح جدید از زمان مشروطیت به بعد پیدا شده است، و ظاهرا ریشه این غلط این بوده که این کلمه را مضاف الیه کلمه دیگر قرار می دادند، مثلا می گفته اند پیروان ملت ابراهیم پیروان ملت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، پیروان ملت عیسی و همچنین. بعدها کلمه پیروان حذف شده و گفته اند ملت محمد، ملت عیسی. کم کم کار به آنجا کشیده که گفته اند ملت ایران، ملت ترک، ملت عرب، ملت انگلیس. به هر حال یک اصطلاح مستحدث است.

ملیت از نظر اجتماعی

از بحث لغوی می گذریم و وارد بحث اجتماعی می شویم: کوچکترین واحد اجتماعی "خانواده" است. زندگی مشترک انسانها تا وقتی که به زن و شوهر و فرزندان و فرزند زادگان و احیانا همسران فرزندان آنها محدود است زندگی خانوادگی نامیده می شود. زندگی خانوادگی فوق العاده قدیم است. از وقتی که انسان پیدا شده زندگی خانوادگی داشته است. به عقیده بعضی اجداد حیوانی انسان هم کم و بیش زندگی خانوادگی داشته اند. واحد بزرگتر از خانواده "قبیله" است زندگی قبیله ای مجموعه خانواده هایی را که در جد اعلی با هم مشترکند در بر میگیرد. زندگی قبیله ای مرحله تکامل یافته زندگی خانوادگی است. میگویند در زندگی های خانوادگی و انفرادی اولیه بشر، از لحاظ مالی و اقتصادی اشتراک حکم فرما بود نه اختصاص، بعدها مالکیت اختصاصی به وجود آمده است. واحد اجتماعی دیگری که از این واحد بزرگتر و تکامل یافته تر است و شامل مجموع مردمی میشود که حکومت واحد و قانون واحدی بر آنها حکومت میکند در اصطلاح امروز فارسی زبانان "ملت" نامیده میشود. واحد "ملی" ممکن است از مجموع قبایلی فراهم شده باشد که در اصل و ریشه و خون با هم شریکند، و ممکن است قبایلی که ایجاد کننده یک ملت هستند در خون و ریشه اصلی هیچگونه با هم اشتراک نداشته باشند و ممکن است اساسا زندگی قبیله ای و ایلی در میان آنها به هیچ وجه وجود نداشته باشد و اگر وجود داشته باشد فقط در میان بعضی از افراد آن ملت وجود داشته باشد نه در میان همه آنها جنبه جامعه شناسی بیشتری دارد در حالی که "ملت" بیشتر از نظر حقوق و سیاست داخلی یا بین المللی مورد نظر قرار می گیرد، به علاوه استعمال این کلمه در عرف مارکسیستها و لیبرال ها فرق می کند و باید توجه داشت که در به کار بردن، گوینده یا نویسنده پیرو چه ایدئولوژی و اندیشه است."

تعصبات ملی

واحد اجتماعی، خواه خانواده، خواه قبیله و خواه ملت (به اصطلاح امروز فارسی) با نوعی احساسات و تعصبات همراه است، یعنی در انسان یک نوع حس جانبداری نسبت به خانواده و قوم و ملت خود پیدا میشود. این حس جانبداری ممکن است در واحد خیلی بزرگتر یعنی واحد "قاره ای و منطقه ای" نیز به وجود آید، مثلا مردم اروپا در برابر مردم آسیا یک نوع حس جانبداری نسبت به خود احساس می کنند و بالعکس مردم آسیا در برابر مردم اروپا. همان طور که مردم یک نژاد نیز امکان دارد که چنین احساسی نسبت به هم نژادان خود داشته باشند. ملیت از خانواده "خود خواهی" است که از حدود فرد و قبیله تجاوز کرده شامل افراد یک ملت شده است و خواه ناخواه عوارض اخلاقی خود خواهی: تعصب عجب، ندیدن عیب خود (البته عیبهای ملی در مقیاس ملت). بزرگتر دیدن خوبی های خود، تفاخر و امثال اینها را همراه دارد.

ناسیونالیسم

گرایش به جنبه های قومی و ملی در زبانهای اروپایی "ناسیونالیسم" خوانده می شود که برخی از دانشمندان فارسی زبان آنرا "ملت پرستی" ترجمه کرده اند. ناسیونالیسم مطابق بیان گذشته بر عواطف و احساسات قومی و ملی متکی است نه بر عقل و منطق. ناسیونالیسم را نباید به طور کلی محکوم کرد. ناسیونالیسم اگر تنها جنبه مثبت داشته باشد، یعنی موجب همبستگی بیشتر و روابط حسنه بیشتر و احسان و خدمت بیشتر به کسانی که با آنها زندگی مشترک داریم بشود ضد عقل و منطق نیست و از نظر اسلام مذموم نمی باشد. بلکه اسلام برای کسانی که طبعاً حقوق بیشتری دارند، از قبیل همسایگان و خویشاوندان، حقوق قانونی زیادتری قائل است. ناسیونالیسم آنگاه عقلاً محکوم است که جنبه منفی به خود میگیرد، یعنی افراد را تحت عنوان ملیتهای مختلف از یکدیگر جدا می کند و روابط خصمانه ای میان آنها به وجود می آورد و حقوق واقعی دیگران را نادیده می گیرد. نقطه مقابل ناسیونالیسم، "انترناسیونالیسم" است که قضایا را با مقیاس جهانی می نگرد و احساسات ناسیونالیستی را محکوم می کند. ولی همچنان که گفتیم اسلام همه احساسات ناسیونالیستی را محکوم نمی کند، احساسات منفی ناسیونالیستی را محکوم می کند، نه احساسات مثبت را.

مقیاس ملیت

در ابتدا چنین به نظر می رسد که لازمه ناسیونالیسم و احساسات ملی این است که هر چیزی که محصول یک سرزمین معین یا نتیجه ابداع فکر مردم آن سرزمین است، آن چیز را از نظر آن مردم باید ملی به حساب آید و احساسات ملی و ناسیونالیستی، آن را در برگیرد و هر چیزی که از مرز و بوم دیگر آمده است باید برای مردم این سرزمین بیگانه و اجنبی به شمار آید. ولی این مقیاس، مقیاس درستی نیست، زیرا ملت از افراد زیادی تشکیل میشود و ممکن است فردی از افراد ملت چیزی را ابداع کند و مورد قبول سایر افراد واقع نشود و ذوق عمومی آن را طرد کند بدون شک چنین چیزی نمی تواند جنبه ملی به خود بگیرد. مثلا ممکن است ملتی یک سیستم اجتماعی مخصوصی را در زندگی خود انتخاب کند و فردی یا افرادی از همان ملت یک سیستم مغایر با سیستم عمومی ابداع و پیشنهاد کنند و مورد قبول عموم واقع نشود، در این صورت آن سیستم مردود و مطرود را صرفاً به خاطر اینکه از میان مردم برخاسته و مبدع و مبتکر آن یکی از افراد همان ملت بوده نمی

توان برای آن ملت، یک پدیده ملی دانست، و برعکس ممکن است یک سیستم اجتماعی در خارج از مرزهای یک کشور به وسیله افرادی از غیر آن ملت طرح شود، ولی افراد آن کشور با آغوش باز آن را بپذیرند، بدیهی است در اینجا نمی توانیم آن سیستم پذیرفته شده را به خاطر آنکه از جای دیگر آمده است بیگانه و اجنبی بخوانیم و یا مدعی شویم که مردمی که چنین کاری کرده اند بر خلاف اصول ملیت خود عمل کرده و در ملت دیگر خود را هضم کرده اند و یا بالاتر، مدعی شویم که چنین مردمی خود را تغییر داده اند.

آنچه درباره ملت و ملیت گفتیم به اصطلاح طلاب "کبرای" بحث بود، اکنون وارد "صغرای" بحث بشویم.

انترناسیونالیسم اسلامی

این مسئله مسلم است که در دین اسلام، ملیت و قومیت به معنایی که امروز میان مردم مصطلح است هیچ اعتباری ندارد، بلکه این دین به همه ملتها و اقوام مختلف جهان با یک چشم نگاه می کند، و از آغاز نیز دعوت اسلامی به ملت و قوم مخصوصی اختصاص نداشته است، بلکه این دین همیشه میکوشیده است که به وسایل مختلف ریشه ملت پرستی و تفاخرات قومی را از بیخ و بن برکند. در اینجا لازم است در دو قسمت بحث کنیم: اول اینکه اسلام از آغاز ظهور خویش "داعیه جهانی" داشته است دوم اینکه مقیاسهای اسلامی مقیاسهای جهانی است نه ملی و قومی و نژادی.

داعیه جهانی اسلام

برخی از اروپائیان ادعا میکنند که پیغمبر اسلام در ابتدا که ظهور کرد فقط می خواست مردم قریش را هدایت کند، ولی پس از آنکه پیشرفتی در کار خود احساس کرد تصمیم گرفت، که دعوت خویش را به همه ملل عرب و غیر عرب تعمیم دهد. این سخن یک تهمت ناجوانمردانه بیش نیست، و علاوه بر اینکه هیچ دلیل تاریخی ندارد با اصول و قرائتی که از آیات اولیه قرآن که بر پیامبر اکرم نازل شد استفاده می شود مابینت دارد. در قرآن مجید، آیاتی است که نزول آنها در مکه و در همان اوایل کار بعثت پیامبر اسلام بوده و در عین حال جنبه جهانی دارد.

یکی از این آیات آیه ای است در سوره "تکویر" که از سوره های کوچک قرآن است این سوره از سوره های مکی است که در اوایل بعثت نازل شده است. و آن آیه چنین است: "ان هو الا ذکر للعالمین" نیست این، مگر یک تذکر و بیدار باش برای تمام جهانیان .

نیز در سوره نساء میفرماید: "إن یشأ یدهبکم أیها الناس ویأت بآخرین وکان الله علی ذلک قدیرا

- اگر خدا بخواهد شما را می برد و دیگران را به جای شما می آورد، خداوند بر هر چیزی تواناست. نیز در سوره محمد صلی

الله علیه و آله و سلم میفرماید: "وإن تتولوا یتبدل قوما غیرکم ثم لا یكونوا أمثالکم

- اگر شما به قرآن پشت کنید، گروهی دیگر جای شما را خواهند گرفت که مانند شما نباشند. درذیل این آیه، حضرت امام

باقر علیه السلام میفرماید: "منظور از قوم دیگراموالی (ایرانیان) هستند".

زمانی که اسلام ظهور کرد در میان اعراب مسأله خویشاوندان پرستی و تفاخر به قبیله و نژاد به شدت وجود داشت. عربها در آن زمان چندان به عربیت خود نمی بالیدند. زیرا هنوز قومیت عربی به صورتی که عرب خود را یک واحد در برابر سایر اقوام ببیند وجود نداشت. واحد مورد تعصب عرب واحد قبیله و ایل بود اعراب به اقوام و عشاری خوشی تفاخر می کردند. اما اسلام نه تنها به دنیا احساسات تعصب آمیز توجهی نکرد، بلکه با شدت با آنان مبارزه کرد. قرآن کریم در کمال صراحت فرمود: «ای یا ها الناس إنا خلقناکم من ذکر و أنثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقاکم» یعنی ای مردم، ما همه شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را گروهها و قبیله ها قرار دادیم تا به این وسیله یکدیگر را بشناسید. گرمی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست. این آیه و بیانات و تأکید رسول اکرم صلی الله علیه و آله و طرز رفتار آن حضرت با غیر اعراب و نیز قبایل مختلف عرب راه اسلام را کاملا مشخص کرد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سلمان ایرانی و بلال حبشی را همان گونه با آغوش باز می پذیرفت که فی المثل ابوذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمار یاسر را. و چون سلمان فارسی توانسته بود گوی سبقت را از دیگران بریاید به شرف «سلمان منا اهل البیت» نائل شد. رسول اکرم صل الله علیه و آله همواره مراقبت میکرد که در میان مسلمین پای تعصبات قومی که خواه ناخواه عکس العمل هایی در دیگران ایجاد میکرد به میان نیاید. در جنگ "احد" جوانی ایرانی در میان مسلمین بود، این جوان مسلمان ایرانی پس از آنکه ضربتی به یکی از افراد دشمن وارد آورد از روی غرور گفت "خذاها وأنا الغلام الفارسی"، یعنی این ضربت را از من تحویل بگیر که منم یک جوان ایرانی پیغمبر اکرم احساس کرد که هم اکنون این سخن تعصبات دیگران را برخواهد انگیخت، فوراً به آن جوان فرمود که چرا نگفتی منم یک جوان انصاری. یعنی چرا به چیزی که به آیین و مسلک مربوط است افتخار نکردی و پای تفاخر قومی و نژادی را به میان کشیدی؟

اسلام ایرانیان

از مجموع آنچه در مباحث گذشته بیان داشتیم مقیاس و میزان ملی بودن یا اجنبی بودن یک چیز برای یک ملت روشن شد. و هم روشن شد که اسلام شرط اول اجنبی نبودنرا، یعنی بی رنگ بودن و عمومی و انسانی بودن و رنگ یک ملت مخصوص نداشتن را، دارا است. معلوم شد مقیاس های اسلامی مقیاس های کلی و عمومی و انسانی است نه قومی و نژادی و ملی. اسلام به هیچ وجه خود را در محدوده تعصبات ملی و قومی و نژادی محصور نکرده بلکه با آنها مبارزه کرده است. اکنون می خواهیم ببینیم آیا اسلام شرط دوم را دارا است یا نه؟ یعنی آیا اسلام در ایران پذیرش ملی داشته است یا خیر؟ به عبارت دیگر آیا پیشرفت اسلام در ایران به خاطر محتوای عالی و انسانی و جهانی آن بوده است و ایرانی ان آنرا انتخاب کرده اند، یا همان طور که برخی اظهار میدارند آیین مزبور را بر خلاف تمایلات مردم ایران به آنان تحمیل کرده اند؟ البته منظور ما این نیست که تنها عامل گرایش مردم غیر عرب را جهانی و عمومی بودن تعلیمات اسلامی و به عبارت دیگر اصل مساوات اسلامی معرفی کنیم، عامل گرایش ملتها به اسلام یک سلسله مزایاست که بعضی فکری و اعتقادی و بعضی اخلاقی و اجتماعی و سیاسی است. تعلیمات اسلامی از طرفی معقول و خردپسند است و از طرف دیگر فطری و مفهوم. تعلیمات اسلامی یک

نیروی کشش و جاذبه خاصی دارد که به موجب همان جاذبه ملل مختلف را تحت نفوذ قرار داده است. مقیاس های کلی و عمومی و جهانی اسلام یکی از مزایا و یکی از جنبه هایی است که به این دین نیرو و جاذبه داده است، ما فعلا درباره سایر مزایای اسلام بحثی نمی کنیم. در اینجا به مناسبت بحث "ملیت" این عامل را مورد نظر قرار می دهیم.

آغاز اسلام ایرانیان

طبق گواهی تاریخ، پیامبر اکرم در زمان حیات خودشان پس از چند سالی که از هجرت گذشت نامه هایی به سران کشورهای جهان نوشتند و پیامبری خود را اعلام و آنها را بدین اسلام دعوت کردند. یکی از آن نامه ها نامه ای بود که به خسرو پرویز پادشاه ایران نوشتند و او را به اسلام دعوت کردند، ولی چنانکه همه شنیده ایم خسرو پرویز تنها کسی بود، که نسبت به نامه آن حضرت اهانت کرد و آن را درید. این خود نشانه فساد بود که در اخلاق دستگاه حکومتی ایران راه یافته بود، هیچ شخصیت دیگر از پادشاهان و حکام و امپراطوران چنین کاری نکرد، بعضی از آنان جواب نامه را با احترام و توأم با هدایایی فرستادند. خسرو به پادشاه یمن که دست نشانده حکومت ایران بود دستور داد که درباره این مرد مدعی پیامبری، که به خود جرات داده که به او نامه بنگارد و نام خود را قبل از نام او بنویسد تحقیق کند و عنداللزوم او را نزد خسرو بفرستد. ولی از آنجا که "یریدون لیطفؤوا نور الله بافواهمم و الله متم نوره" هنوز فرستادگان پادشاه یمن در مدینه بودند که خسرو سقوط کرد و شکمش به دست پسرش دریده شد. پیامبر این خبر را به فرستادگان اعلام کرد و پس از آن پادشاه یمن و بسیاری از مردم یمن به اسلام گرویدند. در این زمان، تعداد زیادی ایرانی در یمن زندگی می کردند و حکومت یمن کاملاً تحت نفوذ ایران بود.

اسلام باذان ایرانی و سایر ایرانیان مقیم یمن

هنگامی که دین مقدس اسلام آشکار شد و نبی اکرم دعوت خود را آغاز فرمود، حکومت یمن به دست باذان بن ساسان ایرانی بود. جنگهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله با قبائل عرب و مشرکین قریش در زمان همین باذان شروع شد. باذان از جانب خسرو پرویز بر یمن حکومت میکرد و بر سرزمینهای حجاز و تهامه نیز نظارت داشت و گزارش کارهای آن حضرت را مرتباً به خسرو پرویز می رسانید. حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سال ششم هجری خسرو پرویز را به دین مقدس اسلام دعوت کرد. وی از این موضوع سخت ناراحت شد و نامه آن جناب را پاره نمود، و برای باذان عامل خود در یمن نوشت که نویسنده این نامه را نزد وی اعزام کند. باذان نیز دو نفر ایرانی را به نام بابویه و خسرو به مدینه فرستاد و پیام خسرو پرویز را به آن جناب رساندند. و این اولین ارتباط رسمی ایرانیان با حضرت رسول بوده است.

ارتداد اسود عنسی و مبارزه ایرانیان با وی

پس از مراجعت نبی اکرم از حجة الوداع، چند روزی از فرط خستگی مریض شده بستری گردیدند. اسود عنسی از مرض پیغمبر اطلاع پیدا کرد و پنداشت که نبی اکرم از این ناخوشی رهایی پیدا نخواهد کرد. از این رو در یمن ادعای نبوت کرد و گروهی را دور خود جمع نمود. عده کثیری از اعراب یمن پیرامون وی را گرفتند. ارتداد اسود عنسی نخستین ارتدادی است که در اسلام پدید آمد. عنسی با قبائلی از عرب که پیرامون وی را گرفته بودند به طرف صنعا حمله آورد. شهر بن باذان ایرانی که حاکم حضرت نبی اکرم بود و در مرکز صنعا حکومت میراند، خود را برای دفع اسود کذاب که بر ضد اسلام قیام کرده بود آماده

ساخت. اسود با هفتصد سوار به جنگ شهر بن باذان آمد و بین این دو، جنگ سختی درگرفت. شهر بن باذان در این جنگ کشته شد و این نخستین فرد ایرانی است که در راه اسلام به شهادت رسید.

سود عنسی، پس از کشتن وی با زن شهر بن باذان ازدواج کرد و بر همه یمن تا حضر موت، بحرین، احساء، و بیابانهای بین نجد و طائف تسلط پیدا کرد و همه قبائل یمن را مطیع خود ساخت و فقط تنی چند از اعراب تسلیم او نشدند و به طرف مدینه منوره مراجعه نمودند. پس از کشته شدن شهر بن باذان ریاست ایرانیان را فیروز و داودیه به عهده گرفتند. اینان همچنان در طریقه اسلام و متابعت از نبی اکرم ثابت ماندند و روش باذان و فرزندش شهر بن باذان را از دست ندادند. در این بین جریان کشته شدن شهر بن باذان و حوادث یمن به اطلاع حضرت رسول رسید و مسلمانان مدینه متوجه شدند که جز ایرانیان و جماعتی از عرب، سرزمین یمن مرتد شده پیرامون اسود کذاب را گرفته اند.

توطئه ایرانیان برای اسود عنسی اسود

عنسی از توطئه ایرانیان احساس خطر کرد و دریافت این موضوع به جای حساسی خواهد رسید. جشیش دیلمی گوید: آزاد، زن شهر بن باذان که در تصرف اسود بود ما را بسیار مساعدت میکرد و راهنماییهای وی ما را سرانجام پیروز گردانید. دیلمی گوید: به آزاد گفتم: اسود شوهر تو را کشت و همه خویشاوندان را هلاک کرد و از دم شمشیر گذرانید و زنان را تصرف کرد. آزاد که زنی با غیرت و شهامت بود گفت: به خدای سوگند که من مردی را مانند اسود دشمن نمی دارم. اسود مردی بی رحم است و هیچ حقی را از خداوند مراعات نمی کند و به محرم و نامحرم عقیده ندارد. آزاد گفت: شما تصمیم خود را با من در میان گذارید، من نیز آنچه در منزل اسود میگذرد با شما در میان خواهم گذاشت. دیلمی گوید: از نزد آزاد بیرون شدم و آنچه بین من و او جریان پیدا کرد به اطلاع فیروز و دادویه رسانیدم در این هنگام مردی از در داخل شد و قیس بن عبد یغوث را که با ما همکاری می کرد به منزل اسود دعوت کرد. قیس به اتفاق چند نفر به منزل اسود رفتند ولیکن نتوانستند آسیبی به وی برسانند.

مبارزه ایرانیان یمن با گروهی از مرتدین عرب

قیس بن عبد یغوث که با فیروز و سایر ایرانیان مقیم یمن با اسود کذاب مبارزه می کردند، پس از درگذشت حضرت رسول مرتد شد و با فیروز به جنگ پرداخت. قیس بن عبد یغوث تصمیم گرفت که نخست فیروز را بکشد، زیرا فیروز با کشتن کذاب عنسی در میان مردم یمن شهرتی به هم رسانیده بود و اهمیت فوق العاده ای برایش قائل بودند. قیس با حيله و مکر و نقشه های شیطانی فیروز را مستاصل کرد و بار دیگر اوضاع و احوال یمن مخصوصاً اوضاع مسلمانان ایرانی پریشان شد. و مسلمانان هسته مرکزی و نگهبان حقیقی و فداکار خود را از دست دادند. قیس بن عبد یغوث در یمن که از سه نفر مسلمان که هر سه ایرانی بودند ترس و واهمه داشت و اینان عبارت بودند از: فیروز، دادویه و جشیش دیلمی. هنگامی که خبر ارتداد قیس بن عبد یغوث به مدینه رسید، ابوبکر که تازه به خلافت رسیده بود به چند نفر نامه نوشت که از فیروز و مسلمانان ایرانی که موجب هلاک اسود کذاب شدند پشتیبانی کنند.

شکست ایرانیان از مسلمانان

مسئله برخورد مسلمانان با دولت ایران و سرانجام پیروز شدن آنان بر حکومت ساسانی یکی از مسائلی بود که عظمت و واقعیت اسلام را در نظر ایرانیان بهتر جلوه گر می ساخت. در روزگاری که مسلمانان با دولت ساسانی می‌جنگیدند کشور ایران با همه اغتشاشات و از هم پاشیدگی هایی که داشت از نظر نظامی بسیار نیرومند بود. ایران آنروز با مقایسه مسلمانان آنروز طرف نسبت نبود. در آن زمان دو قدرت درجه اول بر جهان حکومت میکرد: ایران و روم. سایر کشورها یا تحت الحمایه آنها بودند یا باج گزار آنها. ایرانیان آن روز چه از نظر سرباز و اسلحه و وسایل جنگی و چه از نظر کثرت جمعیت، و چه از نظر آذوقه و تجهیزات و امکانات دیگر، برتری فوق العاده ای نسبت به مسلمانان داشتند. اعراب مسلمان حتی با فنون جنگی آنروز در سطحی که ایرانیان و رومیان آشنا بودند، آشنا نبودند اعراب فنون جنگی را به طور کامل نمی دانستند لهذا احدی در آن زمان نمی توانست آن شکست عظیم ایران را به دست اعراب مسلمان پیش بینی کند. در اینجا ممکن است گفته شود که علت پیروزی مسلمانان شور ایمانی و هدفهای روشن و ایمان و اعتقاد آنها به رسالت تاریخی شان و اطمینان کامل به پیروزی و بالاخره ایمان و اعتقاد محکم آنان نسبت به خدا و روز جزا بود.

ناراضی بودن مردم

مهم‌ترین عامل شکست حکومت ساسانی، نارضایتی عمومی مردم از فساد و شرایط اجتماعی و دینی آن زمان بود. این نارضایتی نه تنها به واسطه اتفاقات اخیر بلکه به دلیل فساد شدید در رژیم حاکم بود که باعث نارضایتی عمومی می‌شد. اگرچه معمولاً دشمن مشترک می‌تواند موجب اتحاد داخلی شود، اما در ایران آن زمان، به دلیل نبود روح ملی و انسجام دینی، مردم نتوانستند در برابر تهدید خارجی ایستادگی کنند.

جامعه ایران آن دوران طبقات بندی شده و به شدت طبقاتی بود. آتشکده‌ها و حتی مساجد برای طبقات مختلف متفاوت بودند و هیچ‌کس نمی‌توانست از طبقه خود به طبقه دیگر وارد شود. آموزش و پرورش نیز در انحصار طبقات بالای جامعه و موبدان بود، به طوری که افراد پایین دست هیچ فرصتی برای یادگیری نداشتند. این تبعیض‌ها موجب شکاف عمیق در جامعه و کاهش همبستگی ملی شد.

نفوذ آرام و تدریجی

هر چه روزگار می‌گذشت بر علاقه و ارادت ایرانیان نسبت به اسلام و بر هجوم روز افزون آنان به اسلام و ترک کیش‌ها و آیین‌های قبلی و آداب و رسوم پیشین افزوده می‌شد. بهترین مثال، ادبیات فارسی است. هر چه زمان گذشته است تأثیر اسلام و قرآن و حدیث در ادبیات فارسی بیشتر شده است نفوذ اسلام در آثار ادبا و شعرا و حتی حکمای قرون ششم و هفتم به بعد بیشتر و مشهودتر است تا شعرا و ادبا و حکمای قرون سوم و چهارم. این حقیقت از مقایسه آثار رودکی و فردوسی با آثار مولوی و سعدی و نظامی و حافظ و جامی کاملاً هویدا است.

از اواخر قرن چهارم، با گسترش فرهنگ اسلامی و تأسیس مدارس مختلف، دیانت اسلام بر سایر ادیان غالب شد و مقاومت زرتشتیان در ایران شکست خورد. این تغییرات فرهنگی باعث شد که ادبیات ایران به‌طور فزاینده‌ای به سمت اصول اسلامی

گرایش پیدا کند و به جای کلمات و امثال پیشینیان، واژه‌ها و مفاهیم اسلامی در شعر و نثر بیشتر استفاده شود. این روند در آثار شاعران دوره‌های مختلف مانند دقوقی، فردوسی و دیگر شاعران سامانی و غزنوی قابل مشاهده است. تاریخ نشان می‌دهد که هرچه استقلال سیاسی ایرانیان بیشتر شد، اقبال آنان به معنویات و واقعیت‌های اسلام نیز افزایش یافت. با گذشت زمان و رشد اندیشه‌های اسلامی، جنبش‌های شیعی و صوفی‌گری رونق گرفتند و پناهگاهی برای ایرانیانی که از اندیشه‌های محدود زرتشتیان نمی‌توانستند پیروی کنند، به وجود آمد. در دوران آل بویه، وقتی که آنها به تشیع گرویدند و بر بغداد تسلط یافتند، آیین زرتشتی رو به زوال گذاشت. آل بویه اسلام و زبان عربی را به عنوان فرهنگ بین‌المللی پذیرفتند، و زرتشتیان به محله‌های خاص خود رانده شدند. آل بویه نسبت به دیگر مذاهب مسامحه و بردباری نشان می‌دادند، اما بیشتر به سنت‌های اسلامی و فرهنگ خاندان علی (علیه‌السلام) علاقه داشتند تا افتخارات گذشته ایران.

ایرانیان در طول چهارده قرن اسلام، حتی در دو قرن اول که برخی مانند سرجان ملکم آن را "دو قرن سکوت" نامیده‌اند، شور و هیجانی بی‌سابقه نسبت به اسلام و علوم اسلامی نشان دادند. این شور و هیجان نه تنها از نظر اسلام بی‌سابقه بود، بلکه در تاریخ ایران نیز منحصر به فرد است. ایرانیان در دوره‌های مختلف می‌توانستند آداب و رسوم قدیمی خود را بازسازی کنند، اما به جای آن، اسلام را پذیرفتند زیرا آن را با عقل، اندیشه و خواسته‌های فطری خود سازگار می‌دیدند.

به طور کلی آیین و قانونی که متعلق به همه افراد بشر است نمی‌تواند روی زبان مخصوصی تکیه کند، بلکه هر ملتی با خط و زبان خود که خواه ناخواه مظهر یک نوع فکر و ذوق و سلیقه است میتواند بدون هیچ مانع و رادعی از آن پیروی کند. بنابراین اگر می‌بینید ایرانیان پس از قبول اسلام باز به زبان فارسی تکلم کردند، هیچ جای تعجب و شگفتی نیست و به تعبیر دیگر این دو به یکدیگر ربطی ندارد که مغرضان، آن را نشانه عدم تمایل ایرانیان به اسلام بدانند.

مذهب تشیع

ایرانیان از قدیم الایام که اسلام اختیار کردند، بیش از اقوام و ملل دیگر نسبت به خاندان نبوت علاقه و ارادت نشان دادند. بعضی از شرق شناسان خواسته‌اند این علاقه‌ها و ارادتها را صادقانه ندانند، بلکه نوعی عکس‌العمل زیرکانه در مقابل اسلام، و لاقال در مقابل اعراب، برای احیای رسوم و آیین قدیم ایرانی معرفی نمایند. گفته این افراد برای دو دسته بهانه خوبی شده است: یکی سنیان متعصب که به این وسیله شیعه را یک فرقه سیاسی و غیر مخلص نسبت به اسلام معرفی کنند و به اساس تشیع حمله برند، چنانکه احمد امین مصری در کتاب "و فجر الاسلام" چنین کاری کرد و علامه فقید شیخ محمد حسین کاشف الغطاء برای رد آن افتری کتاب "اصل الشیعة و اصولها" را نوشت. دسته دیگر، به اصطلاح ناسیونالیستهای ایرانی هستند.

ادوارد براون از "دوزی" مستشرق معروف هلندی در کتاب "اسلام" نقل میکند که: مهمترین قومی که تغییر مذهب دادند ایرانیان بودند، زیرا آنها اسلام را نیرومند و استوار نمودند، نه عرب، و از میان آنها بود که جالبترین فرق اسلامی برخاسته است. عکس‌العملی که ایرانیان در برابر اسلام نشان دادند آنچنان موافق و لبریز از عشق و علاقه بود که جای این نیست گفته شود احساسات ملی یا احساسات مذهبی کهن، آنها را وادار کرده است که در زیر پرده تشیع، عقاید مذهبی کهن خویش را اشاعه دهند. قبلا شرح دادیم که یکی از علل شکست ایرانیان با آن همه نیرو و قدرت و عظمت، ناراضی بودن مردم

ایران از حکومت و آیین آن بود، مردم ایران از آنها به ستوه آمده بودند و آمادگی کامل داشتند برای اینکه مأمونی بیابند و اگر بانگ عدالت و حقیقتی بشنوند به سوی آن بشتابند، گرایش فوق العاده ایرانیان به مزدک نیز علتی جز نارضایی نداشت. قبلا نیز اشاره کردیم که وضع زرتشتی گری در ایران آنچنان دچار فساد و انحراف و مورد بی علاقه‌گی مردم شده بود که فرضا اسلام به ایران نیامده بود، مسیحیت ایران را تسخیر میکرد.

ادوارد براون در سخنان خود اشاره می‌کند که گرایش ایرانیان از اوستا به قرآن یک فرایند طبیعی و ساده بوده است و ایرانیان هیچ‌گاه نیاز نداشتند که عادات یا آموزه‌های اوستا را در زیر پرده تشیع حفظ کنند. تغییر از اوستا به قرآن در ایران نه تنها یک انتقال فکری، بلکه نتیجه‌ای از وضعیت تاریخی و اجتماعی بود. در این زمینه، ذکر می‌شود که زمانی که یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی، پس از شکست‌ها و فرارهایش نتوانست حمایت مردم ایران را جلب کند، به ایران شرقی پناه برد و در نهایت به دست یکی از مرزداران ایرانی کشته شد. این اتفاق نشان می‌دهد که ایرانیان در آن زمان از حمایت دولت مرکزی خود صرف‌نظر کرده بودند.

غلبه اسلام بر تعصبات

عجیب این است که ملل اسلامی غالبا پیرو فتوای علمای بوده اند که از نظر ملیت با آنها مخالف بوده اند، مثلا مردم مصر تابع فتوای لیث بن سعد بودند که یک ایرانی بود، ولی مردم ایران در قدیم بیشتر تابع شافعی بودند که عربی نژاد بود. بعضی از علمای ایرانی مانند امام الحرمین جوینی و غزالی طوسی تعصب شدیدی له شافعی و علیه ابوحنیفه ایرانی دارند. مردم ایران در دوره های بعدی شیعه شدند و امامت ائمه اطهار را پذیرفتند که قریشی و هاشمی می باشند. در فتاوای علمای مذاهب گاهی چیزها دیده میشود که از نظر تعصبات ملی موجب حیرت میشود، یعنی قدرت و تسلط و غلبه اسلام را بر این تعصبات میرساند.

تشیع ایرانیان

اکثریت مردم ایران از زمان صفویه به بعد شیعه شدند. البته در این جهت نمیتوان تردید کرد که ایران از هر نقطه دیگر برای بذر تشیع زمین مناسب تری بوده است، تشیع به اندازه ای که در ایران تدریجا نفوذ کرد در جای دیگر نفوذ نکرد، و هر چه زمان گذشته است آمادگی ایران برای تشیع بیشتر شده است و اگر چنین ریشه ای در روح ایرانی نمیبود، صفویه موفق نمی شدند که با در دست گرفتن حکومت ایران را شیعه و پیرو اهل بیت نمایند. حقیقت این است که علت تشیع ایرانیان و علت مسلمان شدنشان یک چیز است ایرانی روح خود را با اسلام سازگار دید و گم گشته خویش را در اسلام یافت. مردم ایران که طبعا مردمی باهوش بودند و به علاوه سابقه فرهنگ و تمدن داشتند بیش از هر ملت دیگر نسبت به اسلام شیفتگی نشان دادند و به آن خدمت کردند.

اهانت در شکل حمایت

از همه عجیب تر این است که عده ای به نام حمایت از ملیت ایرانی و نژاد ایرانی بزرگترین توهین ها را به ملت ایران می کنند. گاهی می گویند: ملت ایران با کمال جدیت می خواست از حکومت و رژیم و آیین خودش دفاع کند ولی با آن همه

شوکت و قدرت و جمعیت صد و چهل میلیونی و وسعت سرزمین در مقابل یک عده پنجاه شصت هزار نفری عرب شکست خورد. اگر راست است پس چه ننگ بزرگی! گاهی می گویند: ایرانیان از ترس، کیش و عقیده و ایمان خویش را عوض کردند. واقعا اگر چنین باشد ایرانیان از پست ترین ملل جهانند، ملتی که نتواند عقیده قلبی خود را در مقابل یک قوم فاتح حفظ کند، شایسته نام انسانیت نیست. گاهی می گویند: ایرانیان چهارده قرن است که زیر یوغ عرب هستند یعنی با آنکه سیادت نظامی عرب یکصد سال بیشتر طول نکشید، هنوز پشت ایرانیان از ضربتی که در چهارده قرن پیش خورده راست نشده است. زهی ضعف و ناتوانی و بی لیاقتی و بی عرضگی، ملتهای نیمه وحشی آفریقا پس از قرنهای استعمار همه جانبه اروپایی زنجیرها را یکی پس از دیگری پاره می کنند و خود را آزاد می نمایند، اما ملتی متمدن دارای سابقه فرهنگی کهن از قومی بیابانی شکست می خورد و طولی نمی کشد که قوم فاتح نیروی خود را از دست میدهد، اما این ملت شکست خورده هنوز از خاطره شکست چهارده قرن پیش وحشت داره، روز بروز بیشتر فکر و آداب و رسوم و زبان قوم فاتح را علی رغم میل باطنی خود وارد زندگی خود می کند!

خدمات اسلام به ایران

موهبت یا فاجعة؟

بحث ما در این بخش و بخش بعد از آن درباره خدمات متقابل اسلام و ایران است، یعنی خدماتی که اسلام به ایران و ایرانی کرده است و خدماتی که متقابلا ایران و ایرانی به اسلام کرده اند. خدمتی که یک کیش یا مسلک به یک ملت می تواند بکند چگونه و از چه نوع است؟ بدیهی است که به صورت برآوردن یک نیاز آنی نیست که مثلا در یک جنگ نیرو به کمک آنها بفرستد، ایا در یک خشکسالی آذوقه وارد کند و یا یک کارخانه برای آنها تاسیس نماید، خیلی اساسی تر از اینها است. به این است که تحولی مفید و ثمربخش در اندیشه و روح آنها به وجود آورد، طرز تفکر آنها را در جهت واقع بینی نو کند، اخلاق و تربیت آنها را بهبود بخشد، سنن و نظامات کهنه و دست و پاگیر آنها را بر اندازد و به جای آنها سنن و نظاماتی زنده جایگزین سازد، ایمانی و ایده ای عالی به آنها الهام نماید، شور و هیجان کار و کوشش و دانش طلبی و نیکوکاری و از خود گذشتگی در آنها به وجود آورد. وقتی که چنین شد بالطبع زندگی اقتصادی آنها بهبود می یابد، نیروی انسانی آن به کار می افتد، استعدادهای علمی، فلسفی، فنی، هنری، ادبی شان می شکفت و بالاخره در همه شئون آنچه می شود تکامل صورت میگیرد.

اسلام به ایران روح تازه ای بخشید و با اصول و قوانین منظم خود، تحولی عظیم به همراه آورد. یکی از نتایج مهم این تحول، زبان عربی بود که با زبان فارسی ترکیب شد و زبان جدیدی پدید آمد که توانایی بیان تمامی مفاهیم را داشت. این زبان وقتی که به ایران آمد و به تدریج با زبان لطیف و نغز و دلکش آریایی و تمدن ایرانی ممزوج و ترکیب شد و جوش کامل خورد و بوسیله سخنوران بزرگ ایرانی قرون چهارم و پنجم و ششم و چند نفر بعد از آن سکه فصاحت کم نظیر خورد، برای ما زبانی به وجود آورد که لایق بیان همه مطالب گردید و نماینده درخشان آن سعدی و حافظ و ناصر خسرو و امثال آن هستند... دیگری علوم و معارف و تمدن بسیار عالی پرمایه ای بود که به وسیله ترجمه های کتب یونانی و سریانی و هندی به زبان

عربی در مشرق اسلامی و قلمرو خلافت شرقیه از اواسط قرن دوم تا اواخر قرن سوم بین مسلمین آشنا به زبان عربی و بالخصوص ایرانیان انتشار یافت.. همچنین، علوم و معارف عالی از طریق ترجمه کتاب‌های یونانی، سریانی و هندی به زبان عربی وارد دنیای اسلام، به ویژه ایران شد. این ترجمه‌ها باعث رشد علم و فلسفه در ایران شد و به ظهور دانشمندانی چون ابن سینا، فارابی، رازی و بیرونی منجر گردید. تمدن اسلامی قرون ۲ تا ۷ به ویژه در ایران شکوفا شد و تأثیرات آن از تمدن‌های یونان و روم بزرگتر بود.

نظام فکری و اعتقادی

مقصود، بیان افکار و عقاید مذهبی عامه مردم ایران در دوره مقارن ظهور اسلام است. ما فعلا در افکار و عقاید فلسفی آن عصر در ایران بحثی نداریم که آیا اولاً یک مکتب فلسفی مجزا از عقائد دینی و مذهبی در ایران ساسانی وجود داشته است یا نه؟ و به فرض وجود، چه نوع مکتبی بوده است؟ زیرا بر فرض بگوئیم مکتب یا مکاتبی فلسفی وجود داشته است و فلاسفهای به مفهوم واقعی کلمه در آن حصر وجود داشته اند، در روحیه عامه مردم تأثیری نداشته است. و ما برای اینکه افکار و عقائد عامه را بررسی کنیم باید مذاهب و ادیان آن عصر را بررسی نماییم.

اسلام بدون شک یک نظام فکری و اعتقادی جدید به ایران داد. و همان طور که قبلاً ذکر کردیم مردم ایران بشکل بی سابقه ای نظامات فکری و اعتقادی اسلام را پذیرفتند و افکار و معتقدات پیشین خود را دور ریختند. و این پذیرش دفعی و فوری نبود، تدریجی بود. و مخصوصاً بیشتر در دوره استقلال و قدرت ایرانیان در مقابل اعراب صورت گرفت.

ادیان و مذاهب

در ایران ساسانی برخلاف آنچه ابتدا به نظر میرسد تنها آیین زرتشتی حکومت نمی کرده است. دین زرتشت البته دین رسمی کشور بوده است ولی ادیان دیگر که به صورت اقلیت بوده اند فراوان بوده، خواه ادیانی که زردشت را پیامبر می دانسته اند و نوعی انشعاب از دین زرتشتی تلقی می شود و خواه ادیانی که هیچگونه ارتباطی با دین زرتشت نداشته و احیاناً منکر پیامبری زرتشت بوده اند. مرحوم سعید نفیسی، در جلد دوم تاریخ اجتماعی ایران، در مقام توضیح سبب آشفتگی اوضاع در دوره ساسانیان، مهمترین سبب را اختلافات مذهبی می داند و مدعی است که اجحافات موبدان زرتشتی عامل مهمی برای نارضایی و پیدایش انشعابات بوده است، وی میگوید: ... بنابر تشکیلات آن زمان، روحانیان که موبدان و هیربد آن باشند اختیارات نامحدود داشتند و مخصوصاً موبدان و پیشوای بزرگشان و "موبدان موبد" در دربار ساسانی مهمترین مقام را داشته و ایشان حق هر گونه تعبیر و تفسیر و جرح و تعدیل و نقض و ابرام و ناسخ و منسوخ در احکام مدنی یعنی زناشویی وارث و مالکیت داشته اند، و اندک اندک هرچه تمدن ساسانی بیشتر رواج می یافته بر قدرت و اختیار شان بیشتر افزوده میشد. ناچار مردم ایران از فشار ایشان و تجاوزاتی که به آنها می شد بیزار تر می شدند و می کوشیدند که از زیر بار گران این ناملایمات خود را بیرون آورند.

* آیین زرتشتی دین رسمی کشور

ساسانیان چون سیاست کشور را بر اساس مذهب نهاده بودند و آیین زرتشتی را مذهب رسمی اعلام کردند و به روحانیون زرتشتی قدرت فوق العاده دادند، با پیروان سایر مذاهب غالباً حسن سلوک نداشتند و احیاناً تحت تاثیر روحانیون زرتشتی مردم را مجبور به ترک مذهب خود و پیروی از مذهب زرتشتی می کردند و این مذهب را با زور شمشیر به مردم تحمیل می نمودند.

در کتاب "تمدن ایرانی" فصل پنجم درباره کتیبه موبد سابق الذکر چنین می نویسد: در سال ۱۹۳۹ میلادی در نقش رستم، نزدیک تخت جمشید، هیئت حفاری بنگاه خاوری شیکاگو، در سمت مشرق بنایی که "کعبه زرتشت" نام دارد، کتیبه طویلی به دست آورد که در آن موبد "کریر" شرح میدهد که چگونه از ۲۴۲ تا ۲۹۳ بعد از میلاد کم ریاست روحانیون مذهب زرتشت را اشغال کرده است. یکی از این کتیبه ها حکایت میکند که چگونه عده ای از مبلغان مذاهب خارجی را که ماندن آنها در ایران صلاح نبود از این کشور بیرون کردند مانند یهودیها، "سمنها" یا رهبانان بودایی، برهماپیها، ناصریها، مسیحیان، "موکتکها" یا نجات یافته گان (که احتمالاً از هندیها بوده اند) و بالاخره زندیق ها یعنی پیروان مانی.

* آیین مسیحی

مسئله پیدایش مذهب عیسوی در ایران، و احیاناً تحت فشار قرار گرفتن آن، و مقاومت سر سخت مسیحیان، و سپس نفوذ و توسعه آن مذهب در ایران تا آنجا که در اواخر عهد ساسانی برخی سلاطین ساسانی تمایل به این مذهب پیدا کردند و بسیاری از خاندانهای اصیل زرتشتی به آن گرویدند، داستانی دلکش و عبرت آموز است و نشان دهنده ضعف معنوی دین زرتشت علی رغم قدرت روحانیان آن دین در میان ایرانیان است.

اگر اسلام به ایران نمی آمد، احتمالاً مسیحیت ایران را تحت تاثیر خود قرار می داد و آیین زرتشتی در برابر این دین تباہ می شد. در کنار مسیحیت، آیین های مانوی و مزدکی نیز رقبای جدی برای زرتشتیان بودند که به شدت با آن ها مخالفت می کردند. به همین دلیل، زرتشتیان ایران بیشتر از مسلمانان، مانوی ها، مزدکی ها و حتی مسیحیان را دشمن می پنداشتند. در دوران اسلامی نیز، بسیاری از روحانیان زرتشتی با مسلمانان علیه مانوی ها و مزدکی ها همکاری می کردند. از سوی دیگر، مسیحیان ایران که در دوره ساسانیان آزارهای زیادی را از زرتشتیان متحمل شده بودند، در دوران اسلام مسلمانان را بر زرتشتیان ترجیح می دادند و پذیرش مسلمانان در ایران برای آن ها مهم بود.

* آیین مانوی

دین مانی، یکی دیگر از ادیان متحرک و زنده عهد ساسانی است، راجع به عقائد مانی و آداب مانویت که چه بوده است سخن فراوان است قدر مسلم این است که کیش مانی چه از لحاظ عقیده و چه از لحاظ آداب و مناسک بسیار پیچیده و تو در تو است، عموماً معتقدند که کیش مانی عبارت است از یک سلسله عناصر زرتشتی و مسیحی و بودایی به علاوه ابداعات و ابتکاراتی که از خود او بوده است.

مذهب مانى نتوانست پايدار بماند و منقرض شد، مسلما اسلام عامل اصلى شكست مانويت است. مانويت يك كيش صد در صد ثنوى است و طبعا چنين آيينى در مقابل آيين توحيد كه پشتوانه فطرى و فكرى دارد و بهتر قادر است افكار مستقيم، مخصوصا افكار طبقه دانشمند و فيلسوف را جذب كند نميتواند پايدارى كند، بعلاوه كيش مانى مبتنى بر نوعى زهد و رياضت است كه طبعا غير عملى است، مخصوصا عقائد او درباره پليدى تناسل و تقديس تجرد ع امل عمدهاى براى روگرداندن از اوست، خصوصا آنگاه كه با مكتبى مواجه ميشود كه در عين معنويت وافر، از اين نوع زهد و رياضتها بيزار است ازدواج را مقدس و توالد و تناسل را "سنت" ميشمارد.

* آيين مزدكى

مذهب ديگرى كه در اواخر عهد ساسانيان طلوع كرد و پيروان زيادى پيدا كرد، مزدكى بوده. مذهب مزدك را اشتقاقى از مانويت دانسته اند. مزدك در عهد قباد پدر انوشيروان مدعى نوعى رهبرى مذهبهى شد و قباد در ابتدا از روى عقیده و علاقه يا به عنوان يك نقشه سياسى براى كوبوندن طبقه اشراف و روحانيون زرتشتى به او گرويد و كار مزدك سخت بالا گرفت، ولى به فاصله اندكى در همان زمان قباديه دستياري فرزندش انوشيروان و يا در زمان سلطنت خود انوشيروان مزدكيان قتل عام شدند و از آن پس به صورت يك فرقه سري در آمدند. مزدكيان در دوره اسلام نيز لاقلا تا دو سه قرن وجود داشته اند. در دوره اسلام، نهضتهاى ايرانى ضد خلافت و احيانا ضد اسلامى را غالبا مزدكيان رهبرى مى كرده اند به همين جهت زردشتيان با آنها همراهى نكرده، با مسلمين عليه آنها همكارى مى كردند.

* آيين بودايى

در حدود دو هزار و پانصد سال پيش، در هندوستان، در پاى كوههاى هيماليا در ميان مردمى كه به "ساكياها" معروف بودند، شاهزادههاى به دنيا آمد و در حدود سى سال در ناز و نعمت بزيست. در خلال آن ايام با علوم زمان خود و بالاخص با تعليمات كتاب مقدس هندوها كه به نام "وداها" معروف است آشنا شد. پس از آن در اثر يك انقلاب روحى مدت هفت سال از تخت و تاج و ناز و نعمت كناره گيرى كرد و به خلوت و انزوا و رياضت و تفكر پرداخت. آن چيزى كه او را رنج مى داد اين بود كه رنج و درد از كجا براى آدمى زادگان فرود آمده است و چگونه آدميان مى توانند زندگى سعادتمندانه اى پيشه سازند. پس از سالها رنج و رياضت و تفكر و خلوت عاقبت در زير يك درخت انجير انديشهاى را كشف كرد كه به عقیده خود او راز زندگى و سعادت است و از آن پس خلوت و انزوا را ترك كرد و منكر رياضت شد و به ارشاد و تعليم خلق پرداخت. آنچه او كشف كرد يك قانون ساده و طبيعى بود و آن اينكه بر جهان قانون پاداش و كيفر حكمفرماست از نيكي، نيكي و از بدى، بدى مى زايد.

درباره شخصيت مزدك و داعيه او اطلاعات درست و قابل قبولى در دست نيست، شهرت بيشتر مزدك به افكار اشتراكى و كمونيستى او است. كريستن سن ريشه اينگونه افكار مزدك را انديشه هاى اخلاقى و نودوستى ميداند. محرک مزدك هر چه باشد و او هر هدفى از پيشنهادههاى اشتراكى خود داشته باشد، آنچه از ناحيه تاريخى قابل بررسى است زمينه مناسب پذيرش انديشه اشتراكى در جامعه آنروز ايرانى است. كريستن سن در فصل "نهضت مزدكيه" در كتاب خود به شرح عجيب نظام

طبقاتی آئین ایران که زمینه رواج و توسعه دعوت مزدکی را فراهم کرد پرداخته است، ما در بحث از نظامات اجتماعی آئین ایران بدان اشاره خواهیم کرد. نظامات اجتماعی آئین مزدکی بسیار مناسبی برای رشد آنگونه اندیشه ها بوده است. علت اینکه مزدکی گری نیز مانند مانویت بکلی منقرض شد و حتی به صورت یک اقلیت مانند زردشتی گری باقی نماند، همان است که در علت انقراض مانویان گفته شده که: مسلمین مزدکیان را اهل کتاب نمی شمردند و برای مذهب آنها ریشه آسمانی قائل نبودند و مزدکی گری را مانند مانویگری نوعی "زندقه" به شمار میآوردند. این بود که آیین مزدکی نتوانست لااقل مانند زرتشتی گری به صورت یک اقلیت باقی بماند. البته جنبه های افراطی مزدکی گری چه از جنبه های اخلاقی و زهد و ریاضت و چه از جنبه های اجتماعی و اشتراکی مطلق، عامل دیگری است برای انقراض کلی این آیین و این مسلک.

* عقائد آریایی

اجمالاً از وضع مذهبی ایران آئین آگاه شویم، معلوم شد ادیان و مذاهب مختلفی در ایران وجود داشته است و در ایران از نظر معتقدات مذهبی اتحاد و اتفاق کلمه وجود نداشته است، اگر چه دقیقاً نمیتوان حدس زد که درصد هر یک از این مذاهب چه بوده، ولی قدر مسلم این است که با آنکه پیروان سایر ادیان و مذاهب نیز فراوان بوده اند اکثریت با زرتشتیان بوده است که پیرو دین رسمی کشور بوده اند. از نظر ما که می خواهیم بدانیم اسلام از نظر فکری و اعتقادی چه از ایران گرفت و چه به ایران داد فرق نمی کند که اتباع هر یک از آن مذاهب گوناگون چه نسبتی با مجموع جمعیت مردم ایران از نظر عددی داشته اند، آنچه لازم است بدانیم این است که این مردم چگونه عقاید و افکاری درباره جهان و خلقت و غیره داشته اند؟ از معتقدات یهود ایران اطلاع درستی در دست نداریم. علی القاعده وضع مشابهی با سایر یهودیان داشته تابع تورات و تلمود بوده اند. معتقدات آنها هر چه بوده، در اقلیت ناچیزی به سر می برده اند و شانی از لحاظ مذهبی یا سیاسی در جامعه ایرانی آئین نداشتند. ولی مسیحیت شانی عظیم داشته است و چنان که میدانیم یک آیین تثلیثی بوده و الوهیت عیسی را تبلیغ میکرده است ما نیازی نمی بینیم که درباره تثلیث مسیحی و اینکه مسیحیت از توحید بیگانه است در اینجا بحثی بکنیم زیرا اولاً مطلب واضح است و نیازی به بحث ندارد، ثانیاً مسیحیت به هر حال اقلیتی را در ایران تشکیل می داده است و اگر چه پس از اسلام بیشتر به سوی اقلیت گرایید ولی به هر حال کسانی که در ایران از مسیحیت به اسلام گرویده اند آنقدرها زیاد نیستند، اکثریت ایرانیان را زرتشتیان تشکیل می داده اند مانویان و مزدکیان نیز از این نظر عقایدی شبیه زردشتیان داشته اند، لهذا ما بحث خود را به اصول عقاید زرتشتیان و تا اندازه های مانویان و مزدکیان و به عبارت دیگر به عقاید آریایی و تحولات آن اختصاص می دهیم.

* عقاید آریایی قبل از زرتشت

اما قسمت اول: عقاید طوائف آریا در ادوار قدیم بر نوعی طبیعت پرستی ثنوی مبتنی بوده است، یعنی این طوائف در آغاز کار عوامل طبیعت را اعم از عوامل مفید و سودبخش یا عوامل مضر و زیان بخش، می پرستیدند، مثلاً آب، خاک، آتش، باران و غیره از یک طرف و رعد، برق، صاعقه، جانوران زیانکار از طرف دیگر مورد پرستش واقع می شده اند، عوامل مفید برای اینکه نظرشان جلب شود و خیری برسانند پرستش می شده اند، و عوامل بد برای اینکه از شر آنها در امان باشند. در این دوره این

طوایف، گویی برای خود عوامل طبیعی روح و شعور و ادراک و احساسات قائل بوده اند. به هر حال عوامل طبیعی که مورد پرستش بوده اند در این دوره دو دسته بوده‌اند: عوامل نیک و عوامل بد. عوامل نیک به داعی رجا و عوامل بد به داعی خوف پرستش می شده اند در حقیقت از همان آغاز به نوعی دوگانگی میان خدایان قائل بوده اند و به دو گونه آنها را می پرستیده اند.

اصلاحات زردشت: همه کسانی که زردشت را یک شخصیت حقیقی و تاریخی میدانند اعتراف دارند که زردشت در جامعه خود اصلاحات اقتصادی و اعتقادی و اجتماعی به عمل آورد. اصلاحات زردشت یکی در ناحیه منع پرستش دیوان است، زردشت تنها به پرستش اهورامزد دعوت میکرده است و دیوان را پلید و ملعون و غیر قابل پرستش میدانسته است، زردشت قربانی گاو و هر حیوان دیگر را منع کرده است.

به گفته دومزیل، اصلاحات زرتشت جامع و قوی، به‌ویژه در جنبه‌های اقتصادی بوده است. این اصلاحات در دوره‌ای رخ داد که اقوام آریایی از زندگی کوچ‌نشینی به شهرنشینی و ده‌نشینی روی می‌آوردند. احترام مذهبی به گاو به دلیل اهمیت آن در زندگی کشاورزی و استفاده از کود حیوانی به وجود آمد. زرتشت قربانی حیوانات و مصرف شراب مست‌کننده "سومه" را که در آیین‌های قدیم هند و ایرانیان رایج بود، ممنوع کرد. او عبادت را بر مبنای اندیشه، گفتار، و کردار نیک قرار داد و خرافات را گناه می‌دانست. زرتشت معتقد بود به جای قربانی گاو، باید آن را برای کار مفید در مزارع به کار گرفت. شراب "سومه" یا "هوم" که زرتشت آن را محکوم کرد، از عصاره گیاهی مست‌کننده تهیه می‌شد که در آیین‌های قدیمی آریاییان مصرف می‌شد.

* تحولات عقاید آریایی پس از زرتشت

احدی از مورخان و محققان انکار ندارد که عقاید آریایی در ادوار بعدی و مخصوصاً در دوره ساسانیان که مورد بحث ما است به پستی و انحطاط گرایید. جنبه زیبا و عالی تعلیمات زرتشت تبدیل شد به افکاری زشت و پست، هزاران خرافه و پیرایه در دوره ساسانیان به کیش زرتشت بستند. در این جهت احدی فاختلا ندارد و همه معترفند. دومزیل، ایران شناس معروف، تحت عنوان "رفرم زردشت" میگوید: به راستی که افکار و تعالیم زرتشت بسیار پیشرو و شجاعانه بوده است، ولی پس از درگذشت وی آنچه که امروز به نام آیین زرتشتی نامیده میشود به سرنوشت ادیان و مذاهب دیگر گرفتار آمده. ساده تر بگوییم تعالیم استاد تحت تاثیر سنن جاری و احتیاجات زندگی و تمایلات مؤمنین تغییر صورت داد نوعی از شرک جای "توحید" را گرفت و ملائکه مقربین با خدای بزرگ کوس همترازی زدند، ذبح و قربانی با مراسم شگفت آوری پای به عرصه نهاده و اخلاقیات جای خود را به بررسی امور وجدانی باز گذاشت.

* ثنویت زردشتی

آیا ایران مقارن ظهور اسلام ثنوی بوده است؟ مهمترین پاسخ درباره نظام فکری و اعتقادی ایرانیان (البته منهای یهودیان و مسیحیان و بودائیان ایران که مجموعاً در اقلیت بودند) پاسخ همین پرسش است. قبلاً باید ببینیم در دوره های قبل، ایران از این لحاظ چه وضعی داشته است در فصلهای پیش راجع به دوره های قبل از زرتشت بحث کردیم، معلوم شد که حتی در دوره های طبیعت پرستی و رب النوع پرستی عقیده ثنوی در روح مردم آریا رسوخ داشته است، و به قول دو مزیل "اعتقاد به

ثنویت از خصوصیات طرز تفکر ایرانی است". عمده این است و مخصوصا باید بدانیم که خود زرتشت که اصلاحاتی در عقاید آریایی‌ها به عمل آورد، چگونه تفکری در این زمینه داشته است؟ آیا موحد بوده یا ثنوی؟ اگر اوستای ساسانی را ملاک قرار دهیم شک نیست که زرتشت ثنوی بوده است، ولی همچنان که قبلا گفتیم، محققان تنها قسمت مختصر "گاتها" را قدیمی و از آن زرتشت می‌دانند، و قسمت‌های دیگر را الحاقی می‌شمارند. مندرجات گاتها هر چند صراحت تمام ندارد ولی به توحید از ثنویت نزدیکتر است. توحید مراتبی دارد: توحید ذات، توحید صفات، توحید افعال، توحید در عبادت. توحید ذات عبارت است از بی‌مانندی ذات حق از لحاظ وجود و قدم ذاتی و استقلال و لایتناهی بودن، همه ما سوا اعم از مجرد و مادی ممکن بالذات و حادث بالذات است و قائم به او و محدود است.

توحید صفاتی عبارت است از اینکه همه کمالات ذات عین ذات است، اگر عالم یا قادر یا حی یا نور است به معنی این است که عین علم و قدرت و حیات و روشنایی است، او به تمام معنی احد و واحد و فرد است. لازمه وجود ذاتی و لاینتهی بودن ذات حق این است که هیچ‌گیری و ثنویی برای او و در مرتبه او فرض نمی‌شود به عبارت دیگر: لازمه کمال ذاتی حق عینی و صفات با ذات است، مغایرت صفات ذات بالذات مستلزم محدودیت ذات است یعنی تنها در مورد امور متناهی و محدود فرض صفت مغایر با ذات ممکن است.

توحید در افعال عبارت است از اینکه موثر و فاعل حقیقی در نظام موجودات منحصر ذات او است هر فاعل و مؤثری به خواست او و به مشیت او فاعل و مؤثر است. هیچ موجودی اعم از مجرد یا مادی. با اراده یابی اراده از خود استقلال ندارد نظام علت و معلول تنها مجاری اراده و مشیت ذات حق است.

توحید در عبادت مربوط است به عکس‌العمل بنده در برابر خالق، یعنی همان‌طور که او یگانه در ذات و در صفات و در افعال است، انسان نیز در مقام پرستش باید تنها او را پرستش کند و به او ملتجی شود.

شیطان

ممکن است برخی خیال کنند که اهریمن در کیش زردشتی با شیطان در دین اسلام فرقی ندارد، یعنی اگر اهریمن را مخلوق اهورامزدا بدانیم مساوی میشود با شیطان که از نظر اسلام مخلوق خدا و عامل بدیهاست. ولی این طور نیست، شیطان از نظر اسلام نقشی در آفرینش اشیاء ندارد، در اسلام اصلا چنین اندیشه‌ای وجود ندارد که در نظام خلقت موجودات نامطلوبی هست و میبایست نباشد و چون هست پس، از یک موجود پلید ناشی شده است. از نظر اسلام همه اشیاء با دست قدرت خداوند به وجود آمده است و هر چه آفریده خوب و نیک آفریده است: «الذی احسن کل شیء خلقه» «ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه مَث هدی»

قلمرو شیطان از نظر اسلام تشریح است نه تکوین. یعنی شیطان فقط میتواند فرزند آدم را وسوسه کند و به گناه تشویق کند. شیطان بیش از حد دعوت کردن سلطه و قدرتی بر انسان ندارد "و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی".

وسوسه نفس اماره و شیطان شرط اختیار و انتخاب و انسانیت انسان است، همانطوری که دعوت به خیر هست و الهامات خیر هست، باید وسوسه شرهم باشد تا انسان یکی از این دو را "انتخاب" کند و گامی در راه انسانیت که راه انتخاب و اختیار است بردارد.

شیطان و یا جن در قرآن در عرض موجودات طبیعی است نه در عرض ملائکه و فرشتگان. ملائکه از نظر قرآن رسولان و ماموران پروردگارند و در نظام آفرینش کارگزاری میکنند، ولی جن و شیطان هیچ نقشی در کار خلقت ندارند از این جهت مثل موجودات زمینی میباشند. از اینجا میتوان فهمید که اندیشه مخلوقات بد و ناشایست و اینکه نظام آفرینش ناقص است به هیچ وجه در اندیشه های قرآنی راه ندارد.

* آیین زرتشتی از نظر فقه اسلامی

در خاتمه یادآوری می کنیم که تردید ما در بحث گذشته در توحیدی بودن آیین زرتشت تنها از جنبه تاریخی است. یعنی اگر تاریخ و مدارک تاریخی را ملاک قرار دهیم و محتویات اسناد و مدارک تاریخی موجود را با موازین علم توحید بسنجیم نمی توانیم آیین زرتشتی را آیین توحیدی بدانیم تئوری زرتشت درباره نظام خلقت طبق این مدارک و اسناد به نحوی است که فرضاً "انگرامنیو" را آفریده اهورامزدا تلقی کنیم با توحید سازگار نیست. ولی ما مسلمانان میتوانیم از زاویه دیگر به آیین زرتشت نظر افکنیم و با ملاک دیگری درباره این آیین قضاوت کنیم، آن از زاویه فقه و حدیث و با ملاکات خاص اسلامی است که جنبه تعبدی دارد و برای یک مسلمان با ایمان حجت و معتبر است. از این زاویه و از این نظر هیچ مانعی نیست که آیین زرتشتی را یک آیین توحیدی بدانیم، یعنی آیینی بدانیم که در اصل و ریشه توحیدی بوده و همه شرکتها چه از ناحیه ثنویت و چه از ناحیه آتش پرستی و چه از ناحیه های دیگر بدعتهایی که بعدها الحاق شده اند تلقی شود. اعتبار اسناد تاریخی اگر به مرحله قطع و یقین برسد کافی است که از نظر فقهی نیز ملاک قرار گیرد، ولی چون غیر توحیدی بودن آیین زرتشتی به حسب اصل و ریشه مسلم نیست، اگر موازین فقهی ایجاب کند هیچ مانعی نیست که این آیین، توحیدی تلقی شود، و به اصطلاح، زردشتیان از اهل کتاب تلقی شوند. در گذشته که مسلمین آنها را در ردیف «اهل کتاب» آورده اند به استناد همین مدارک بوده است، اگر چه از نظر فقها همواره مورد اختلاف بوده است و فقهای اسلامی ایرانی الاصل کمتر از دیگران نظر مخالف نداشته اند.

* ثنویت پس از زرتشت

اگر تردیدی باشد تنها درباره خود زردشت و آیین اصلی مزدایی زرتشتی است که آیات توحیدی است ای ثنویت اما در دوره های بعد بالاخص دوره ساسانیان که منتهی به ورود اسلام به یاران گشت «ثنوی» بوده است جای کوچکتر نی تردیدی نیست. همه آنهایی که زردشت را موحدیم دانند با اظهار تأسف اظهار می دارند که توحید زرتشتی بعدها آلوده به ثنویت شد. جان ناس که کم و شیب زردشت را موحد می داند می گوید: «اعتقاد به مبدأ شر و عامل تبهکاری و خط در طول زمان تحولی حاصل کرده و رفته رفته دین زرتشت را به صورت یک آیین دوگانه پرستی (دو آلیزم) اخلاقی در آورد... در یک زمان «انگرامنیو»

ابلیسی نیرومند گردیده است که در برابر اهورامزدا مقاومت کرده و آن هر دو به صورت دو عامل متساوی با یکدیگر به ستیز و نبرد پرداختند.

* ثنویت مانوی

اینجا بحث در ثنویت زرتشتی بود چنان که قبلا گفتیم دو مذهب دیگر نیز در آن دوره بوده است که آنها نیز ثنوی بوده اند: مذهب مانی و مذهب مزدک

مانی خیلی صریحتر است از ثنویت زردشتی، ثنویت مزدکی همان ثنویت مانوی است با اندکی اختلاف. شهرستانی در الملل و النحل ثنویت را به مانی نسبت میدهد نه به زردشت و مفصل درباره آن بحث میکند، محققان و مستشرقان در عصر اخیر تحقیقات زیادی درباره مانی و دین او کرده اند. آقای تقی زاده یکی از محققان طراز اول در این موضوع به شمار میرود. برای اینکه نمونه ای به دست داشته باشیم مختصری از بیانات وی را در این باره نقل میکنیم، میگوید: ... دین مانی بر دو اصل یعنی خیر و شر یا نور و ظلمت و سه دور یعنی ماضی و حال و استقبال مبنی است. منشا کلی و اصلی وجود و در واقع خدای بزرگ دوتاست، که یکی را نور و دیگری را ظلمت مینامیم. در منابع ایرانی این دو اصل را "دو بن" نامیده اند در بدو امر یعنی در ازل و قبل از حدوث خلقت و دنیا این دو اصل جدا و مستقل و منفک از هم بودند که آن دو را مانویان ماضی می نامند، قلمرو نور در بالا و منبسط به شمال و مشرق و مغرب بوده و مقر ظلمت در پایین و ممتد در جهت جنوب بود، و اگر چه با هم، هم حدود بودند، سرحد فاصلی داشتند و تماسی در کار نبود.

* ثنویت مزدکی

دین مزدکی انشقاق و انشعابی از دین مانوی شمرده شده است، همه خرافات مانوی در شریعت مزدکی با اندک تفاوت موجود است. کریستن سن میگوید:

... درست دین که شریعت بوندس زرتشت (فسائی) و مزدک باشد در واقع اصلاحی در کیش مانی محسوب می شده است و مثل کیش مانی این آیین هم آغاز کلام را بحث در روابط اصلین قدیمین، یعنی نور و ظلمت، قرار میداد. تفاوت آن با عقاید مانی در این بود که میگفت حرکات ظلمت، ارادی و از روی علم قبلی نبوده بلکه علی العمیاء بر حسب صدفه و اتفاق جنبشی داشته است بر خلاف اصل نور که حرکاتش ارادی است، بنابراین اختلاط و آمیزش تیرگی و روشنایی که عالم محسوس مادی از آن پیدا شده، بر خلاف تعالیم مانی، نتیجه نقشه و طرح مقدمی نبوده و بر حسب تصادف وجود یافته است.

* آتش و پرستش

یکی از مسائل مهم و قابل توجه درباره نظام فکری و اعتقادی و عملی زردشتیان مقارن ظهور اسلام، مسئله تقدیس و تعظیم و پرستش آتش است. این کار از قدیمی ترین دوران باستانی سابقه دارد و تا به امروز ادامه یافته است. بوعلی سینا در فصل هفتم از فن دوم طبیعیات شفا می گوید: طبقاتی از پیشینیان که به فلسفه اضداد تمایل داشتند و معتقد بودند که همه چیز از "ضدین" به وجود می آید و در این جهت در مسئله خیر و شر، نور و ظلمت، به عنوان دو ضد واقع شده بودند در تمجید و

تعظیم آتش راه مبالغه پیش گرفتند و آتش را شایسته تقدیس و تسبیح (پرستش) دانستند، بدین جهت که آتش عنصر نورانی است و بر عکس زمین و خاک عنصر ظلمانی میباشد و لهذا شایسته تحقیر است.

معبود یا محراب عبادت

مسئله ثنویت که در فصل های پیش درباره آن سخن گفته شد، مربوط است به کیفیت توجیه بشر از هستی و جهان و آفرینش. فکر ثانوی در مقابل تفکر توحیدی است، اعم از توحید ذاتی و توحید افعالی. تعظیم و تقدیس آتش ربطی به توجیه کلی جهان هستی ندارد و با مسئله توحید ذاتی یا افعالی مربوط نیست. این مسئله به توحید در عبادت مربوط میشود. صورت بحث این است که قطع نظر از مسئله توحید ذاتی و افعالی و قطع نظر از اینکه زردشتیان از نظر توجیه جهان، ثنوی بوده یا نبوده اند، از نظر پرستش چه وضعی داشته اند؟ فرضا از نظر توجیه جهان و هستی یعنی از نظر توحید در ذات و در خالقیت موحد بوده اند آیا از نظر عمل، یعنی از نظر عکس العمل پرستشی بشر در مقابل پدید آورنده هستی، روشی توحید آمیز داشته اند یا شرک آمیز؟

توحید ذاتی و توحید در خالقیت مستلزم توحید در عبادت نیست، اعراب جاهلیت از آن نظر غالباً موحد بودند «و لئن سألتهم من خلق السموات والأرض ليقولن الله» اگر از آنها پرسیده شود آفریننده آسمانها و زمین کیست خواهند گفت: خدا. آنها بتها را خالق و آفریننده نمیدانستند بلکه معبود می دانستند. غالب بت پرستان جهان چنین بوده اند. علیهذا فرضا آیین زرتشتی را از نظر توحید ذاتی و افعالی، آیینی توحیدی بدانیم کافی نیست که از نظر عبادت و پرستش نیز توحیدی بدانیم.

* مراسم و تشریفات

تقدیس و تعظیم و یا پرستش آتش به این سادگی ها نیست، تشریفات عجیب و شنیدنی دارد، ما قسمتی از این تشریفات را از کتاب مزدیسنا و ادب پارسی که از این مراسم و لاقلا از اصل تقدیس و تعظیم آتش دفاع میکند نقل میکنیم، و البته در سایر کتب نیز میتوان آنها را یافت و امروز هم این مراسم و تشریفات در میان اقلیت زرتشتی معمول است. در آیین مزدیسنا، مانند دین کاتولیک مسیحی، و بر خلاف اسلام آلات و ادوات فراوان و تشریفات بسیار معمول است، این تشریفات در مورد آتشکده ها نیز مجری است: آتشگاه را در محلی قرار می دهند که اطراف آن حتماً باز باشد. در هر آتشکده کانون ویژه ای برای برافروختن آتش است که جز "آتربان" (موبد نگهبان آتش) احدی قح ورود بدان ندارد، آتربانان که به سوی آتش میروند "پنام" (دهن بند) بر روی می بندند تا از دم ایشان آتش مقدس آلوده نگردد.

* نظام اجتماعی

برای آنکه تاثیر اسلام را در ایران بررسی کنیم، لازم است نظام اجتماعی آنروز ایران را که اسلام دگرگون ساخت و نظام دیگری را حاکم کرد نیز، بررسی نماییم. جامعه اجتماعی ایران ساسانی جامعه طبقاتی و صنفی بوده و اصول و نظامات طبقاتی به شدیدترین وجهی در آن اجرا می شده است. البته نظام طبقاتی را ساسانیان اختراع نکردند. بلکه از دوره هخامنشیان و اشکانیان معمول و مجری بوده است ساسانیان این نظام را تجدید و تائید و تقویت کردند.

بحث دیگر درباره نظامات اجتماعی ایران مربوط است به رژیم حکومت ساسانیان، حکومت ساسانیان استبدادی محض بوده است. آنان خود را آسمانی نژاد و مظهر خدا می دانستند و از مردم به کمتر از سجده راضی نمی شدند، و مردم با این وضع خو گرفته بودند.

* نظام خانوادگی

در دوره ساسانی چیزی که بیش از همه دستخوش تصرف و ناسخ و منسوخ و جرح و تعدیل موبدان بود "حقوق شخصی" است. مخصوصاً احکام نکاح وارث به اندازه ای پیچیده و مبهم بود که موبدان هر چه می خواستند می کردند و در این زمینه اختیاراتی داشتند که در هیچ شریعتی به روحانیان داده اند تعدد زوجات در دوره ساسانی جاری و معمول بوده است. زردشتیان عصر اخیر درصد انکار این اصل هستند، ولی جای انکار نیست، همه مورخین نوشته اند.

ملاک و محور مقررات خانوادگی دو چیز بوده و همه مقررات برای حفظ آن دو بوده است: نژاد، ثروت. ازدواج با محارم که سنتی رایج بوده در آن عهد و از دوران پیشین سابقه داشته است، روی همین اساس قرار داشته است. یعنی خاندانها برای اینکه مانع اختلاط خون خود با بیگانه و افتادن ثروت خود در اختیار بیگانه شوند کوشش می کرده اند تا حد امکان با اقربای نزدیک خود ازدواج کنند، و چون این عمل بر خلاف مقتضای طبع بوده با زور و قدرت مذهب و اینکه اجر و پاداشش در جهان دیگر عظیم است و کسی که امتناع ورزد جایش در دوزخ است آن را کم و بیش به خورد مردم می داده اند. در کتاب ارادی که آن را به "نیک شاپور" از دانشمندان زمان خسرو اول نوشین روان نسبت داده اند و شرحی از معراج روح است، چنین آمده است که در آسمان دوم روانهای کسانی را دیده است که "خویتک دس" (ازدواج با محارم) کرده بودند و تا جاویدان آمرزیده شده بودند و در دورترین جاهای دوزخ روان زنی را گرفتار عذاب جاودانی دیده است، سرانجام گفته شده است "ویراف" که روان وی به معراج رفته هفت تن از خواهران خود را به همسری برگزیده است.

* تعلیم و تعلم زنان

با اینکه زنان مجموعاً وضع ناگواری داشته اند، گاهی به جریانات تاریخی بر می خوریم که نشان میدهد برخی زنان از نظر تحصیلات عالی مقام شامخی داشته اند. محققین یک کتاب حقوقی را که در آن عهد نوشته شده است نام میبرند به نام "مادیگان هزار دادستان" یعنی گزارش هزار فتوای قضائی، قسمتی از این کتاب موجود است و برخی از محققان اروپایی از قبیل بارتلمه آن را ترجمه و چاپ کرده اند. در این کتاب نام گروهی از قضات آن عهد آمده است، و البته منابع حقوقی آن عهد اوستا و زند بوده است. در این کتاب داستانی آمده است مبنی بر اینکه: یکی از قضات در موقعی که به محکمه میرفت، پنج زن او را احاطه کردند، و یکی از آنها سوالاتی از او نمود راجع به بعضی از مواد مخصوص از باب گروو ضمانت، همین که به آخرین سؤال رسید قاضی جوابی نداشت. یکی از زنان گفت ای استاد مغزت را از این بابت خسته مکن و بی تعارف بگو نمی دانم. بعلاوه، ما خود جواب آن را در شرحی که "گلوگان اندر زبذ" نوشته است خواهیم یافت

* نظام اخلاقی

اگر بخواهیم روحیه و درجه اخلاق عمومی آنروز مردم ایران را بدانیم، مدارک کافی و مستقیم در دست نداریم، ولی از مجموعه قرائن میتوان به دست آورد که روحیه و اخلاق عمومی چگونه بوده است. اخلاق و روحیه دو نوع است: طبیعی و اکتسابی اخلاق طبیعی یک قوم عبارت است از خصایص نژادی و اقلیمی آنها، وراثت و محیط طبیعی و جغرافیایی همچنانکه در خصوصیات جسمی افراد بشر از رنگ پوست و چشم و مو و خصوصیات اندام مؤثر است در خصوصیات روحی و مشخصات اخلاقی و روحی آنها نیز مؤثر است. با این تفاوت که عامل نژادی یعنی وراثت در اثر اختلاط و امتزاجها و ازدواجها و نقل و انتقالها و مهاجرتها از بین میرود و شکل دیگر پیدا می کند، اما عامل منطقه ای و جغرافیایی از یک ثبات نسبی برخوردار است. عاطفه و مهربانی، خونگرمی، مهمان نوازی، تیزهوشی و سرعت انتقال، آبروداری و صورت را با سیلی سرخ ننگ داشتن از خصایصی است که ایرانیان در همه دوره ها به آنها ستوده شده اند. اخلاق اکتسابی وابسته است به درجه تمدن، البته تمدن انسانی و معنوی نه صنعتی و فنی. اخلاق اکتسابی از طرفی وابسته است به نوع آموزش و پرورش و از طرف دیگر به نظامات اجتماعی و سنن و آداب حاکم بر اجتماع. تاثیر عامل آموزش و پرورش تاثیر مستقیم است و تاثیر عوامل محیط اجتماعی تاثیر غیر مستقیم. قسمت مهمی از روحیه و اخلاق عمومی عکس العمل روحی افراد است در مقابل جریاناتی که در محیط اجتماعی آنها می گذرد و مخصوصا سنن و قوانینی که بر زندگی آنها حکومت میکند. ایرانیان از نظر اخلاق طبیعی یعنی اخلاق وراثی و اقلیمی مقام شایسته ای داشته اند. ایرانیان از قدیم الایام به دارا بودن خصایص عالی ستوده شده اند. هرودوت مورخ معروف یونانی در قرن پنجم قبل از میلاد که اصلا اهل آسیای صغیر بوده و او را پدر تاریخ نامیده اند توصیف نسبتا جامعی از مردم ایران آنروز کرده است آنچه هرودوت نوشته مجموعه ای از زشتیها و زیبایی هاست، ولی می توان گفت زیبایی هایش بیشتر است.

* کارنامه اسلام در ایران

اولین چیزی که اسلام از ایران گرفت، تشنت افکار و عقاید مذهبی بود و به جای آن وحدت عقیده برقرار گردید. این کار برای اولین بار بوسیله اسلام در این مرز و بوم صورت گرفت. مردم شرق و غرب و شمال و جنوب این کشور که برخی سامی و برخی آریایی بودند و زبانها و عقاید گوناگون داشتند و تا آن وقت رابط میان آنها فقط زور و حکومت بود، برای اولین بار به یک فلسفه گرویدند. فکر واحد، آرمان واحد، ایده آل واحد پیدا کردند، احساسات برادری میان آنها پیدا شد، هر چند این کار به تدریج در طول چهار قرن انجام گرفت، ولی سرانجام صورت گرفت و از آن وقت تاکنون در حدود ۹۸ درصد این مردم چنینند. رژیم موبدی با اینکه تقریبا مساوی همین مدت بر ایران حکومت کرد و همواره می کوشید وحدت عقیده بر اساس زرتشتی گری ایجاد کند، موفق نشد. ولی اسلام با آنکه حکومت و سیطره سیاسی عرب پس از دو قرن از این کشور رخت بریست، به حکم جاذبه معنوی و نیروی اقناعی که در محتوای خود این دین است در ایران و چندین کشور دیگر این توفیق را حاصل کرد. اسلام جلو نفوذ و توسعه مسیحیت را در ایران و در مشرق زمین به طور عموم گرفت. ما نمی توانیم به طور قطع بگوییم اگر ایران و مشرق زمین مسیحی شده بود چه میشد، ولی می توانیم حدس نزدیک به یقین بزنیم که بر سر این کشور همان می

آمد که بر سر سایر کشورهایی که به مسیحیت گرویدند آمد، یعنی تاریکی قرون وسطی، ایران در پرتو گرایش به اسلام در همان وقت که کشورهای گرونده به مسیحیت در تاریکی قرون وسطی فرو رفته بودند هم‌دوش با سایر ملل اسلامی و پیشاپیش همه آنها مشعلدار یک تمدن عظیم و شکوهمند به نام تمدن اسلامی شد.

خدمات ایران به اسلام

* گستردگی و همه‌جانبگی

ایرانیان بیش از هر ملت دیگر نیروهای خود را در اختیار اسلام قرار دادند و بیش از هر ملت دیگر در این راه صمیمیت و اخلاص نشان دادند. در این دو جهت هیچ ملتی به پای ایرانیان نمی‌رسد. حتی خود ملت عرب که دین اسلام در میان آنها ظهور کرد. هدف ما در این بخش اثبات این دو جهت است خصوصاً جهت دوم. راجع به خدمات فراوان ایرانیان به اسلام زیاد سخن گفته میشود. ولی کمتر به این نکته توجه میشود که ایرانیان شاهکارهای خود را در راه خدمت به اسلام به وجود آوردند، و جز نیروی عشق و ایمان نیروی دیگری قادر نیست شاهکار خلق کند. و در حقیقت این اسلام بود که استعداد ایرانی را تحریک کرد و در او روح تازه ای دمید و او را به هیجان آورد، اگر نه چرا ایرانیان صد یک این همت را در راه کیش پیشین خویش بروز ندادند.

اولین خدمتی که باید از آن نام برد، خدمت تمدن کهن ایرانی به تمدن جوان اسلامی است. این تمدن کهن به تمدن جوان و با عظمت اسلامی کمک و خدمت فراوان نمود. هر چند این مطلب از مقصود اصلی ما که تشریح خدمات صادقانه ایرانیان به اسلام است بیرون است، زیرا مورد استفاده قرار گرفتن یک تمدن کهن برای یک تمدن جدید که در حال رشد و پا گرفتن است طبیعی و قهری است، ولی این دو مطلب آنچنان به هم پیوسته است، که با ذکر هر یک بدون دیگری مطلب ناقص به نظر میرسد.

* صمیمیت و اخلاص

درباره صمیمیت میان ایرانیان نمی‌خواهیم مبالغه کنیم، ما مدعی نیستیم که همه ایرانیان نسبت به اسلام مخلص و صمیمی بوده‌اند و همه خدماتی که صورت گرفته است از روی کمال صفا و صمیمیت نسبت به اسلام بوده است. آنچه ما مدعی هستیم این است که اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان نسبت به اسلام صمیمی بوده‌اند و انگیزهای جز خدمت به اسلام نداشته‌اند و در این جهت هیچ یک از ملل اسلامی اعم از عرب و غیر عرب، به ایرانیان نمی‌رسد و شاید ایرانیان در دنیا نظیر نداشته باشند، یعنی هیچ ملتی نسبت به هیچ دینی و آیینی این اندازه خدمت نکرده و صمیمیت به خرج نداده است. یک ملت را میتوان بازورمطیع کرد، اما نمی‌توان به زور، جهش و جنبش و عشق و ایمان در او به وجود آورد، قلمرو زور و زر محدود است، شاهکارهای بشری تنها و تنها معلول عشق و ایمان است.

* انگیزه‌ها

لازم است یک نظر کلی به جهان اسلام از نظر انگیزه‌ها و محرکها بیافکنیم. در جهان اسلام حرکتی علمی و فرهنگی به وجود آمد که در آن عرب، ایرانی، هندی، مصری، الجزائری، تونسسی، مراکشی، سوری، و حتی اروپایی، اسپانیایی شرکت داشت و

این حرکت از دورترین نقاط مشرق اسلامی تا دورترین نقاط مغرب اسلامی و همچنین از شمال تا جنوب اسلامی به هم پیوسته بود در این حرکت فی المثل هم سیبویه و ابن سینای ایرانی شرکت داشت و هم ابن مالک و ابن رشد أندلسی. محرک این واحد عظیم چه بود؟ در اینجا چند نوع فرضیه می توان ابراز داشت

۱- یک روح ملی عربی در همه این ملتها پیدا شده بود و همه این ملتها تحت نام و عنوان "عربیت" یک حرکت هماهنگ به وجود آورده بودند. قطعاً چنین نیست، هر چند بعضی از اعراب معاصر می خواهند تاریخ را به این صورت تحریف کنند. برخی اروپائیان، تمدن اسلامی را تحت عنوان تمدن عربی یاد می کنند تا از یک طرف بر غرور اعراب بیفزایند که بیش از پیش بر ملیت عربی خود تکیه کنند و خود را از جهان اسلام جدا سازند، و از طرف دیگر سایر ملل مسلمان را از اعرابی که چنین دروغی را باور میدارند رنجیده خاطر سازند.

۲- اینکه ملت‌های اسلامی هر کدام تحت تأثیر ملیت و قومیت خاص خویش فعالیت می کردند، انگیزه هر ملتی احساسات خاص ملی خود آنها بود. بطلان این نظر روشن است و نیازی به توضیح ندارد. ما در بخش اول این کتاب در این باره به قدر کافی بحث کردیم. ملت‌های اسلامی روی ملیت‌های خود پل زده بودند و به همین دلیل یک مسلمان هندی یا ایرانی با یک مسلمان افریقایی یا اسپانیایی احساس اخوت و برادری میکرد

۳- اینکه این ملتها روی خاصیت جهان وطنی علم از یک طرف، و تعلیمات جهانی و انسانی و مافوق ملی و نژادی اسلام از طرف دیگر، در داخل مرزهای عقیدتی و فکری زندگی می کردند محرکات و انگیزه های آنها از اسلام سرچشمه میگرفت و بس.

غوریان

سلاطین غور اصلاً از غور هرات هستند و نسب آنان به شنسب نامی میرسد. این شنسب در زمان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مسلمان شد و فرمانداری ناحیه غور از طرف آن حضرت به وی تفویض گردید. مورخین می نویسند در زمان بنی امیه که امیرالمؤمنین را در منابر سب میکردند و حکام بنی امیه مردم را وادار به این عمل می نمودند. مردمان غیور زیر بار این عمل نرفتند و حکام غور و غرجستان نسبت به آن جناب اسائه ادب نکردند. اولین پادشاه مسلمان غوری که به هندوستان لشکر کشید و دهلی را فتح کرد و آنجا را پایتخت قرار داد. سلطان محمد سام غوری بود. از زمان این سلطان (آغاز قرن هفتم) که دهلی پایتخت اسلامی شد و تا هنگامی که انگلیس بر آن تسلط یافت پایتخت سلاطین مسلمان بود. غوریان در هند مصدر خدمات مهمی شدند و در عصر آنان علما و دانشمندان زیادی از ایران به هند رفتند و در آنجا متوطن شدند. در حقیقت تبلیغات اسلامی در هند از زمان غوریان شروع گردید و مدارس و مساجد رونق پیدا کرد. یکی از علمای بزرگ ایران که در این زمان به هند رفت، خواجه معین الدین چشتی است. وی در هند بسیار خدمت کرده است و شاگردان زیادی دارد که هر کدام پس از وی در آن منطقه ریاست دینی و مذهبی یافتند. مکتب خواجه معین الدین هنوز پس از گذشته صدها سال پابرجاست و قبرش در "اجمیر" بسیار مورد احترام و تجلیل است.

* عکس العملها

برای اینکه درجه خلوص و صمیمیت ایرانیان را نسبت به اسلام کشف کنیم یک وسیله خوب در دست داریم و آن این است که ببینیم در جریانهای مخالفی که از اوایل قرن دوم هجری در زمینه اصول و مسائل اسلامی رخ داد، ایرانیان چه نوع عکس العملی نشان دادند؟ آیا آنها را تأیید و تقویت کردند، یا به مبارزه علیه آنها برخاستند؟ سه جریان مخالف در آن عصر به چشم میخورد: یکی جریان زندقه و زنداقه است. زنداقه طبقه ای بودند که اوایل قرن دوم ظهور کردند و از ریشه با توحید و سایر اصول اسلامی مخالفت می ورزیدند و در تخریب مبانی اعتقادی اسلامی سخت می کشیدند. دیگر جریان عنصر پرستی عربی است که امویان سلسله جنبان آن بودند و مهمترین اصل اجتماعی اسلامی را عملاً زیر پا گذاشتند. سوم شیوع لهو و غنا و عیاشی است که آن نیز به وسیله امویان رایج شد و در زمان عباسیان بیشتر توسعه یافت. این سه جریان به ترتیب مربوط بود به اصول اعتقادی و اصول اجتماعی و اصول اخلاقی و عملی اسلام و اتفاقاً در هر سه جریان پای ایرانیان در میان است. اولاً این کلمه چه کلمه ای است و چه ریشه ای دارد؟ آیا کلمه "زندیق" معرب کلمه "نزدیک" است؟ یا ریشه دیگر دارد؟ و به هر حال به چه اشخاصی زندیق میگفته اند؟ آیا مقصود اتباع مانی می باشد؟ یا مقصود ایرانیانی هستند که بدین قدیم خویش باقی مانده بودند اعم از زردشتی و مانوی و مزدکی؟ و یا مقصود طبقه ای بوده اند که منکر ماوراء طبیعت و قهرا منکر همه ادیان بوده اند و به مانویت نیز اعتقاد نداشته اند.

قدر مسلم این است که به همه اینها کلمه زندیق اطلاق شده است حتی به گروهی از مسلمانان که عملاً لاأبالی و اهل فسق و فجور بوده اند و متدینین را به باد تمسخر میگرفته اند و احیاناً از باب دهن کجی به زهاد و متدینین سخنانی به نظم و یا به نثر از آنها صادر شده که توهین به اسلام تلقی شده، نیز زندیق گفته شده است.

راجع به معنی و مفهوم اصلی این کلمه، عقیده محققین این است که در ابتداء فقط در مورد مانویان به کار میرفته و بعد در مورد دهریین و یا مجوس و بعد درباره هر مرتدی به کار رفته است. از نظر سابقه نیز گفته میشود که از قبل از اسلام در میان عرب سابقه داشته است. از کتاب "المعارف" "ابن قتیبه" و "الاعلاق النفیسة" ابن رسته، نقل شده که قریش در جاهلیت به وسیله اعراب حیره، کم و بیش، با آن آشنا بوده است.

* نشر و تبلیغ اسلام

مسئله انتشار اسلام در جهان و کیفیت و علل آن، خود مسئله های مهم و قابل توجه است. بدیهی است که فطری و منطقی بودن این دین و هماهنگی آن با نوامیس زندگی عامل اساسی انتشار آن است.

مبلغان مسیحی برخی اوقات جنگهای صدر اسلام را به عنوان دلیلی برای معرفی اسلام از طریق زور و اجبار بیان می کنند. اما نویسنده این دیدگاه را رد کرده و معتقد است که اگر جوهر یک دعوت دینی قدرت اقتناع وجدانها را نداشته باشد، زور و اجبار نمیتواند ایمان و علاقه در مردم ایجاد کند. در صدر اسلام جنگها به دلیل ماهیت اجتماعی دین اسلام و مسئولیت آن برای سعادت جمعی بشر رخ داد، نه تنها برای سعادت فردی. اسلام جهاد را به عنوان یک اصل دینی پذیرفته و اجرا کرده است، اما باید درک کرد که هدف این جهاد چه بود و مسلمانان با چه طبقاتی جنگیدند. جنگها قدرت را از طبقاتی گرفته و طبقاتی

را آزاد کرده‌اند. در نهایت، توسعه و گسترش اسلام به‌طور طبیعی و تدریجی انجام گرفت و نه از طریق اجبار. در ایران، به‌ویژه در دوره افول حکومت عرب‌ها، مردم اسلام را پذیرفتند، و هیچ نیرویی نتوانست آنها را به ترک دین خود مجبور کند. یکی از ویژگی‌های برجسته گسترش اسلام این است که عوامل اصلی تبلیغ آن مردم عادی بوده‌اند، نه یک دستگاه سازمانی بزرگ. تبلیغ اسلام از دل انگیزه‌های وجدانی مردم و بدون فشار از سوی نهادهای مذهبی انجام شده و همین عامل باعث شده که انتشار اسلام به‌طور طبیعی و گسترده رخ دهد. اسلام در این زمینه بی‌رقیب است.

* قرائت و تفسیر

در میان علوم اسلامی، اولین علمی که تکون یافت. علم قرائت و پس از آن علم تفسیر بود. علم قرائت مربوط به لفظ قرآن است که چگونه خوانده شود، و علم تفسیر مربوط به مفاهیم و معانی کلام الله مجید است. در علم قرائت، اصول و قواعد وقف و وصل و مد و تشدید و ادغام و غیره بیان می‌شود، بعلاوه بعضی از کلمات قرآن کریم که به شکلهای مختلف قرائت شده است، شکلهای مختلف قرائت آنها بیان میشود. صحابه قرآن را از پیغمبر اکرم می‌آموختند. رسول اکرم بعضی از صحابه را مستقیماً تعلیم میدادند و آنان را که قرآن را آموخته بودند مامور تعلیم برخی دیگر می‌کردند. تابعین که عصر رسول اکرم را درک نکرده بودند قرآن را از صحابه آموختند. در همین وقت بود که گروهی متخصص قرائت و تعلیم صحیح قرآن به وجود آمد و عامه مسلمانان که در این هنگام زیاد شده بودند و با حرص و ولع شدید به تعلم قرآن رو کرده بودند به این متخصصان رو می‌آوردند. این متخصصان کیفیت قرائت خود را از ائمه، یا از صحابه روایت می‌کردند و هر کدام به نوبه خود شاگردان و متخصصانی تربیت می‌کردند که در کتاب تاریخ و تراجم ضبط شده است.

مرحوم صدر اثبات میکنند که اول کسی که قرآن را جمع آوری کرد و نوشت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. اول کسی که قرآن را نقطه گذاری کرد (تا آنوقت نقطه گذاری در خط معمول نبود) ابوال اسود دثلی از اصحاب امیرالمؤمنین بود. اول کسی که در علم قرائت کتاب تصنیف کرد ابان بن تغلب بود و هم او اول کسی است که در معانی قرآن و توضیح لغات مشکله قرآن کتاب نوشت. اولین کسی که در فضائل قرآن کتاب نوشت، ابی بن کعب صحابی معروف است که شیعی است. اول کسی که در مجازات قرآن تالیف کرد، فراء نحوی معروف است که شیعی و ایرانی است. اول کسی که در احکام قرآن کتاب نوشت محمدبن سائب کلبی است. اول کسی که در تفسیر تصنیف کرد سعیدبن جبیر بود.

اهتمام ایرانیان به تفسیر، فقه و حدیث که مستقیماً با متن اسلام مرتبط است، از دیگر زمینه‌ها بیشتر بوده است. معرفی همه مفسران ایرانی از صدر اسلام تا امروز ممکن نیست، چرا که در هر قرن صد‌ها و هزاران مفسر وجود داشته‌اند و تحقیقات در این زمینه زمان زیادی می‌طلبد. اما برای ارائه نمونه‌ای از خدمات ایرانیان در تفسیر قرآن، کافی است به تفاسیر برجسته و مفسران معروف مسلمان نگاهی بیندازیم. در این بررسی، خواهیم دید که بیشتر این مفسران ایرانی بوده‌اند. این افراد معمولاً از مفسران اولیه هستند که آثار برجسته و قابل توجهی به یادگار گذاشته‌اند.

* حدیث و روایت

یکی از میدانهای خدمت ایرانیان به اسلام در صحنه علم و فرهنگ، فن حدیث است. فن حدیث یعنی فن استماع و قرائت و ضبط و جمع و نقل سخنان رسول اکرم یا ائمه اطهار. فن حدیث نیز مانند تفسیر به دو شاخه شیعی و سنی تقسیم میگردد. محرک اصلی مسلمین به فراگیری و جمع و نقل اخبار و احادیث اولاً نیاز مسلمین به احادیث در امور دینی بود. ثانیاً شخص رسول اکرم بنا بر روایت مسلم و قطعی شیعه و سنی مکرر مردم را تشویق میکرد که آنچه از او میشنوند ضبط کنند و برای آیندگان نقل نمایند لهذا از صدر اسلام مسلمین علاقه شدیدی به ضبط و نقل احادیث نبوی نشان میدادند، پس از انتشار اسلام و ورود ملل دیگر به جهان اسلام، صحابه رسول خدا که شرف محضر آن حضرت را دریافته بودند و از آن حضرت کم یا زیاد سخنان و قضایایی به یاد داشتند ارج و اهمیت فراوان یافتند. علاقه مندان به احادیث نبوی برای استماع حدیث از صحابه و یا تابعین (کسانی که صحابه را درک کرده بودند) از شهری به شهری و از منطقه ای به منطقه ای می رفتند. همینکه مسلمین در صدد فهم معانی قرآن برآمدند، طبعاً به درک معانی گفته های حضرت رسول (ص) احتیاج یافت تا با فهم معانی احادیث نبوی معانی قرآن را بهتر درک کنند. و البته احادیث نبوی از صحابه روایت می شد، چه که آنان از پیغمبر اکرم آن را شنیده و حفظ کرده بودند و مسلمانان برای فهم احادیث به صحابه رجوع می کردند، ولی چون مسلمانان به کشور گشایی مشغول شدند، صحابه پیامبر که از سران مهاجرین بودند در ممالک مختلف متفرق گشتند. از آنروز هر کس که میخواست حدیث یا احادیثی از پیامبر اکرم بداند ناچار به دنبال صحابه به ممالک مختلف و نقاط مختلف میرفت و چه بسا که یک حدیثی را فقط یکی از آن صحابه از حضرت رسول شنیده بود و دیگران آن را نمی دانستند. پس کسی که دنبال جمع آوری و فراگرفتن احادیث بر می آمد ناچار به مکه و مدینه و بصره و کوفه و مصر و ری و سایر شهرها میرفت، در هر نقطه ای علم و حدیثی می آموخت. این همان است که مسلمانان آن را "رحله" در طلب علم می نامند.

* فقه و فقاہت

از مهمترین فنون علمی اسلامی، فن فقه است. فن فقه عبارت است از فن استخراج و استنباط احکام از مدارک: کتاب، سنت، اجماع، عقل. علم فقه یک علم نظری است، برخلاف حدیث که صرفاً نقلی و حفظی است. مسلمین از قرن اول به "اجتهاد" پرداختند اجتهاد هب مفهوم صحیح از لوازم دینی مانند اسلام است که از طرفی دین همگانی است، به قوم و نژاد و منطقه ای اختصاص ندارد، و از طرف دیگر همه زمانی است و دین خاتم است و در همه شرایط متغیر روزگار که لازمه تمدن بشری است حاکم است. برخی میپندارند که اجتهاد در میان اهل تسنن در قرن اول پیدا شد و در میان شیعه در قرن سوم. علت تاخر شیعه را در فقه بی نیازی شیعه از اجتهاد به واسطه حضور ائمه اطهار، معرفی میکنند. اما همچنان که ما در مقاله های "اجتهاد در اسلام" و الهامی از "شیخ الطائفة" اثبات کرده ایم این نظر اشتباه است. فقه به معنی فن استنباط و استخراج و تطبیق اصول و کلیات بر جزئیات از صدر اول هم در میان شیعه وجود داشته و هم در میان اهل سنت، با اختلافات اساسی که از نظر منابع فقه و اعتماد یا عدم اعتماد به رأی و قیاس میان این دو فرقه اسلامی وجود داشته است. اهل تسنن مدعی هستند اول فرد مسلمانی که اجتهاد کرد، معاذ بن جبل از اصحاب رسول خدا است که به امر آن حضرت سفری برای تبلیغ

اسلام به یمن رفت و داستانش معروف است. علامه فقید، سید حسن صدر، در کتاب تأسیس الشیعة می نویسد: "اولین کتاب فقهی شیعه در عصر امیرالمؤمنین علی علیه السلام وسیله عبیدالله بن ابی رافع، که کاتب و خزانه دار آن حضرت بود تالیف شد. ما قبلا از عبیدالله و پدرش در شمار مؤلفان کتب حدیث یاد کردیم. ابن الندیم در الفهرست عده ای از کتابهای فقهی شیعه و مولفان آنها را در عصر ائمه علیهم السلام تحت عنوان "فقهاء الشیعة" نام میبرد. عده ای از فقهاء عصر ائمه ایرانی بوده اند، ولی البته نسبت به فقهاء غیر ایرانی آن عصر در اقلیتند. بطور کلی در فقهاء شیعه چه در عصر ائمه علیهم السلام و چه در اعصار بعد تا حدود قرن هفتم اکثریت را فقهاء غیر ایرانی تشکیل می داده اند قدمای فقهاء شیعه که در حال حاضر کتابشان در دست است و در کتب فقهی آراء و نظریات آن نقل میشود غالبا غیر ایرانی می باشد.

از قرن هفتم به بعد، مخصوصا در سه چهار قرن اخیر اکثریت فقههای شیعه را ایرانیان تشکیل داده و میدهند. در عین حال در همین دوره های اخیر برخی فقههای شیعه از میان عرب برخاسته اند که فوق العاده مقام شامخی دارند از قبیل شیخ جعفر کاشف الغطاء و شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام.

* فقههای اهل تسنن

در دوره خلفای اموی فقهاء عرب نژاد غیر شیعه تقویت می شوند و در زمان خلفای عباسی فقهاء غیر عرب و غیر شیعه، مخصوصا ایرانیان غیر شیعه. جرجی زیدان درباره خلفای اموی میگوید: امویان تعصب زیادی نسبت به اعراب داشتند و ملل غیر عرب را حقیر می شمردند. با این حال چون فقههای مدینه خلافت را حق اهل بیت رسالت میدانستند و بنی امیه را غاصب می شمردند، لذا خلفای بنی امیه قلبا از فقههای مدینه متنفر بودند ولی از روی ناچاری آنها را گرامی شمرده در راضی کردن آنها می کشیدند، به خصوص خلفای پرهیزکار اموی مانند عمر بن عبدالعزیز که بدون نظر فقههای مدینه به هیچ کار مهمی دست نمی زدند. پس از بنی امیه کار به دست عباسیان افتاد و منصور عباسی در صدد کوچک کردن عربها و بزرگ ساختن ایرانیان برآمد، چه بدست ایرانیان و با کمک آنان دولت عباسی تشکیل یافته بود و یکی از اقدامات منصور برای اجرای نقشه خودش این بود که نظر مسلمانان را از مکه و مدینه برگرداند. لذا بنائی به نام قبة الخضر ساخت تا مردم بدانجا رفته اعمال حج به جا آورند و مقرری معمول اهل مدینه را قطع کرد. فقیه آنروز مدینه (در میان اهل تسنن) که مالک بن انس بود پس از استفتای مردم مدینه در خلع بیعت منصور به خلع او فتوا داد، اهل مدینه از منصور دست کشیده با محمد بن عبدالله از خاندان علی علیه السلام بیعت کردند. کم کم کار محمد بالا گرفت و منصور با یو جنگیده با زحمت بسیار بر وی غلبه کرد و اهل مدینه دوباره با منصور بیعت کردند. با این همه، مالک خلفای عباسی را خلیفه نمی دانست و چون حاکم مدینه جعفر بن سلیمان عموی منصور این را فهمید خشمگین گشت و مالک را احضار نموده و شانه او را برهنه کرده بر آن تازیانه زد.

بوحنیفة، شافعی، مالک بن انس، احمد بن حنبل. ولی انحصار مذهب و مکتب به این چهار نفر در قرن هفتم هجری رخ داد قبلا در حدود ده مکتب و مذهب در میان اهل تسنن موجود بود. ما بحث خود را درباره فقهاء اهل تسنن به سه بخش تقسیم می کنیم: دوره پیش از پیشوایان مذاهب، دوره پیشوایان، دوره بعد از پیشوایان. دوره، قبل از پیشوایان دوره، تابعین

است، دوره کسانی است که رسول اکرم را درک نکرده اند، اما صحابه آن حضرت را درک کرده اند. در این دوره هفت نفر در مدینه بودند که به فقهاء سبعة معروفند و آنها عبارتند از:

۱- أبو بکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی. این مرد از قریش است و نسبت به یکی از برادران ابوجهل میبرد. در سال ۹۴ درگذشته است.

۲- سعید بن مسیب مخزومی، این مرد نیز از قریش است، به زهد و عبادت معروف است، گویند پنجاه سال شب زنده داری کرد و با وضوی نماز عشا نماز صبح را خواند. علامه سید حسن صدر در تاسیس الشیعه و بعضی دیگر از علمای بزرگ شیعه او را شیعه میدانند. سعید بن مسیب در حدود سال ۹۱ در گذشته است.

۳- قاسم بن محمد بن اُبی بکر نواده ابوبکر و جد مادری امام صادق علیهالسلام است. صاحب تأسیس الشیعه به تشیع او تصریح میکند. مادر قاسم چنانکه معروف است یکی از دختران یزدگرد ساسانی است. بنابراین نقل، قاسم از طرف پدر قرشی و از طرف مادر ایرانی است. وی در فاصله سالهای صد و صد و ده درگذشته است.

۴- خارجه بن زید بن ثابت انصاری. متوفی در حدود سال ۹۹ این مرد پسر زید بن ثابت انصاری معروف است.

۵- سلیمان بن یسار. این مرد از موالی و احتمالا ایرانی است، در حدود سال ۹۴ در گذشته است.

۶- عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود، متوفی در حدود سال ۹۸. این مرد برادرزاده عبدالله بن مسعود صحابی معروف است.

۷- عروه بن زبیر، متوفا در حدود سال ۹۴ این شخص پسر زبیر بن عوام.

اما طبقه پیشوایان:

۱- أبو حنیفة نعمان بن ثابت بن زوطی یا نعمان بن ثابت بن نعمان بن المرزبان متوفی در سال ۱۵۰ ابوحنیفه یک نفر ایرانی است که امام اعظم اهل سنت به شمار میرود. در جامعه تسنن، بعد از پیغمبر اکرم و خلفای راشدین و حسنین (ع) هیچکس باندازه ابوحنیفه محترم نیست. پیروانش در ایران بسیار اندک اند اما در غیر ایران بیش از صد میلیون پیرو دارد.

۲- محمد بن ادریس شافعی متوفا در سال ۲۰۴ شافعی، عرب قرشی است شافعی از نظر کثرت پیروان مانند ابوحنیفه است و شاید بیش از او پیرو داشته باشد.

۳- مالک بن انس متوفی در سال ۱۷۹ مالک، عرب قحطانی است بلاد مغرب غالبا پیرو مالک بن انس میباشند.

۴- أحمد بن حنبل شیبانی، متوفی در سال ۲۴۱ احمد از لحاظ نژاد عرب است ولی ظاهرا خاندانش در ایران (مرو) میزیسته اند. ابن خلکان مینویسد: مادرش در وقتی که او را در رحم داشت از مرو خارج شد و در بغداد وضع حمل کرد. احمد بن حنبل را میتوان جزء ایرانیان عرب نژاد محسوب داشت علیهذا از چهار امام اهل تسنن یکی ایرانی، دیگری عرب عدنانی، دیگری عرب قحطانی، چهارمی ایرانی عرب نژاد است.

همچنان که قبلا اشاره شد، در طبقه پایین عده دیگر نیز بوده اند که اکنون عملا مذهب شان منسوخ است از قبیل: محمد بن جریر طبری متوفا در سال ۳۱۰ و داود بن علی طاهری اصفهانی متوفی ۲۷۰، داود بن علی همان است که مکتب طاهری را در فقه بوجود آورد. این مکتب نوعی اخباریگری و جمود است.

ابن حزم اندلسی که نژاد ایرانی دارد اما طرفدار امویها است و خالی از یک نوع عداوت نسبت باهل البیت نیست. از نظر فقهی تابع داودبن علی بن طاهری است. گروهی دیگر از فقهای بزرگ اهل تسنن می باشند که بعضی صاحب مکتب و مذهب بوده اند و بعضی نه، برخی ایرانیند و برخی نه ما برای اینکه معیاری از سهم ایرانیان در فقه اهل تسنن بدست داده باشیم عده ای را نام میبریم:

۱- محمدبن حسن شیبانی، شاگرد ابوحنیفه، از ملازمین هارون الرشید و متوفی در سال ۱۸۹ این مرد اصلا دمشقی است، در واسط عراق متولد شد و در سفری که با هارون به ایران می آمد در ری درگذشت و همانجا دفن شد.

۲- ابویوسف، شاگرد دیگر ابوحنیفه و قاضی القضاات مهدی و هادی و هارون و متوفی در سال ۱۹۲ این مرد ظاهرا نسب به انصار مدینه می برد.

۳- زفر بن الهذیل، متوفا در سال ۱۵۸ زفر عرب عدنانی است و از پیروان ابوحنیفه به شمار میرود.

۴- لیث بن سعد اصفهانی، فقیه مصر، متوفی در سال ۱۷۵، لیث از صاحبان مکاتب بشمار میرود، گو اینکه گفته میشود که پیرو ابوحنیفه بوده است.

۵- عبدالله بن مبارک مروزی، اهل مرو است، شاگرد ابوحنیفه و مالک و ثوری بوده و در سال ۱۸۱ در گذشته است.

۶- اوزاعی، ابوعمر و عبدالرحمن بن عمرو، متوفی ۱۵۷، شاگرد زهری و عطاءبن ابی رباح بوده، ساکن شام بود و پیشوای مطلق شامیان شمرده میشد، اوزاعی از فقهاء صاحب مکتب است، معلوم نیست عرب اصیل یمنی است و یا از اسرای یمن است.

فلسفه و حکمت

فلسفه بمفهوم متعارف، اولین بار از ترجمه کتب دیگران یعنی یونانیان و اچایانا هندیان آغاز گشت، و این کار در قرن دوم هجری شروع شد راجع باینکه ترجمه و نقل علوم بیگانه اعم از طب و ریاضی و فلسفه و غیره از کی آغاز شد؟ سخنان زیادی هست. برخی مدعی هستند که اولین بار این کار بوسیله خالدبن یزیدبن معاویه در قرن اول شروع شد.

ترجمه کتب فلسفه قطعا در زمان بنی عباس شروع شده است، مانند ترجمه بسیاری از علوم و فنون دیگر و بسیاری از آداب و اخلاق.

از ایران هیچ کتاب فلسفی ترجمه نشده است، کتبی که از ایران ترجمه شده است ادبی، تاریخی، نجومی و اچایانا طبیعی بوده است. ابنالندیم در الفهرست در جاهای متعدد کتابهای مختلف ایرانی را که به عربی برگردانده شده است نام میبرد، هیچکدام از آنها فلسفی نبوده است. تنها کتاب از نوع کتب فلسفی که از زبان پهلوی برگردانده شده است قسمتی از منطق ارسطو بوده که قبلا بزبان پهلوی برگردانده شده بوده است و در دوره اسلام به وسیله عبدالله بن مقفع و یا وسیله پسرش محمد بن عبدالله بن مقفع از پهلوی به عربی برگردانده شد.

عرفان و تصوف

عرفان یکی از علوم است که در بستر فرهنگ اسلامی شکل گرفت، رشد کرد و به تکامل رسید. این علم را می‌توان از دو جنبه بررسی کرد: اجتماعی و فرهنگی.

عرفا از دیگر طبقات فرهنگی اسلامی، مانند مفسرین، محدثین، فقها، متکلمین، و فلاسفه، یک تفاوت اساسی دارند. علاوه بر اینکه عرفان را به‌عنوان یک علم پایه‌گذاری کرده و دانشمندی برجسته و آثار مهمی پدید آورده‌اند، به‌عنوان یک فرقه اجتماعی نیز در جهان اسلام شناخته می‌شوند. این فرقه دارای ویژگی‌های خاص خود است و از دیگر گروه‌های فرهنگی متمایز می‌شود.

برخلاف گروه‌هایی مانند فقها یا حکما که صرفاً طبقات فرهنگی هستند و به‌صورت یک فرقه اجتماعی مستقل شناخته نمی‌شوند، اهل عرفان در بُعد فرهنگی با عنوان "عرفا" و در بُعد اجتماعی با عنوان "متصوفه" نامیده می‌شوند.

عرفا از این انسان کامل گاهی با عناوینی مانند "طائر قدس" یا "خضر" یاد می‌کنند، که نماد راهنمای معنوی برای هدایت نوآموزان در مسیر سلوک عرفانی است.

توحید از دیدگاه عارف، قله بلند انسانیت و مقصد نهایی سیر و سلوک عرفانی است که تفاوتی بنیادین با توحید عامه مردم یا حتی توحید فیلسوفان دارد. از نظر عارف، توحید حقیقی یعنی تنها خداوند واقعیت دارد و هر چه غیر اوست، نمود است نه بود. توحید عارف به این معناست که انسان در مسیر سلوک به مرحله‌ای می‌رسد که جز خدا هیچ نمی‌بیند.

این نگاه به توحید که عرفا آن را اوج کمال می‌دانند، از سوی مخالفان، گاه به کفر و الحاد تعبیر می‌شود. با این حال، عرفا معتقدند توحید حقیقی همین است و سایر مراتب توحید همراه با نوعی شرک است. از دید آنها، رسیدن به این توحید با عقل و اندیشه ممکن نیست، بلکه نیازمند دل، مجاهده، تصفیه و تهذیب نفس است.

عرفان و اسلام

عرفان، هم در بخش عملی و هم نظری، با اسلام ارتباط نزدیک دارد، زیرا اسلام نیز مانند عرفان به تبیین روابط انسان با خدا، جهان و خودش و همچنین به توضیح هستی پرداخته است. این موضوع باعث طرح این پرسش می‌شود که میان آموزه‌های عرفان و اسلام چه نسبتی وجود دارد.

عرفای اسلامی هرگز ادعا نمی‌کنند که سخنانشان فراتر از اسلام است و از چنین نسبتی دوری می‌جویند. بلکه برعکس، معتقدند که حقایق اسلامی را بهتر از دیگران کشف کرده‌اند و خود را مسلمانان واقعی می‌دانند. آنها در هر دو بخش عملی و نظری، همواره به قرآن، سنت، سیره نبوی، ائمه و بزرگان صحابه استناد می‌کنند.

در قرن اول هجری، هرچند گروه خاصی به نام عارف یا صوفی وجود نداشت، اما این به معنای نبود حیات معنوی عمیق در میان صحابه نیست. برخلاف ادعای برخی غربیان و غرب‌زدگان که صحابه را صرفاً زاهدانی ساده می‌دانند، برخی از آنان از حیات معنوی نیرومندی برخوردار بودند. صحابه نیز از نظر ایمان و معنویت در یک سطح نبودند. به‌عنوان مثال، سلمان و

ابوذر هر دو افراد برجسته‌ای بودند، اما ایمان و ظرفیت معنوی سلمان فراتر از درک ابوذر بود. در احادیث آمده است: *اگر ابوذر آنچه را که در قلب سلمان است می‌دانست، او را می‌کشت.

دو قرن سکوت

از سال ۶۱ هجری تا ۱۳۲ هجری، امویان بر جهان اسلام حکومت کردند. آنها سیاست نژادی را دنبال می‌کردند و میان عرب‌ها و غیرعرب‌ها، به‌ویژه ایرانیان، تبعیض قائل بودند. این سیاست نژادی بیشتر به دلیل حساسیت امویان نسبت به ایرانیان و تمایل آنها به علی علیه‌السلام و علویان بود. امویان از خود برتر بینی عرب‌ها، به‌ویژه قریش، برای حفظ قدرت خود بهره می‌بردند و مخالفان علوی را سرکوب می‌کردند.

از سال ۱۳۲ هجری که عباسیان به قدرت رسیدند، سیاست تغییر کرد. عباسیان، به‌ویژه در دوره معتصم، حمایت از ایرانیان را در برابر اعراب آغاز کردند. در قرن اول عباسی، ایرانیان دوران طلایی خود را تجربه کردند و برخی وزرا مانند برامکه و فضل بن سهل قدرت زیادی پیدا کردند. با این حال، ایرانیان در این دوران تحت سلطه خلافت اسلامی بودند و حکومتی مستقل نداشتند. اما از زمانی که طاهریان در خراسان حکومت کردند و سپس صفاریان به قدرت رسیدند، ایرانیان توانستند حکومت‌های مستقل تشکیل دهند.

من حقیقتا معنی این سخن را نمی‌فهمم! آیا زبان علمی زبان نیست؟! آیا زبان ادبی زبان نیست؟! آیا شاهکار ادبی سیبویه که در فن خود هم‌تراز المجسطی بطلمیوس و منطق ارسطو در فن خودشان، به شمار میرود جز در این دو قرن آفریده شده است؟! آیا ادب الکاتب ابن قتیبه که آن نیز در فن خود یک شاهکار است محصول این دو قرن نیست؟! آیا شاهکار ادبی آفریدن مربوط به زبان نیست؟!!

هیچ سند تاریخی وجود ندارد که نشان دهد خلفای اموی مردم ایران را مجبور به ترک زبان‌های اصلی خود کرده باشند. آنچه در این زمینه گفته شده بیشتر مبتنی بر حدس و گمان است. جذابیت لفظی و معنوی قرآن، همراه با تعالیم جهانی آن، باعث شد که مسلمانان زبان قرآن را به‌عنوان زبان اصلی خود پذیرفته و زبان‌های محلی خود را به فراموشی بسپارند. این روند تنها مختص ایرانیان نبود، بلکه همه ملت‌های مسلمان چنین کردند.

نکات مهم خدمات متقابل ایران و اسلام تالیف ایران عرضه

۱- مفهوم ناسیونالیسم، با شکل فعلی و مرسومش در جهان از اوائل قرن نوزدهم در آلمان پیدا و مطرح شد و اصولاً یکی از تبعات و واکنش‌هایی است که در برابر انقلاب کبیر فرانسه، در اروپا به وجود آمد.

۲- ناسیونالیسم پس از آمیخته‌ای از نظریات، متفکرانی چون شارل موراس و بارس را داشت که افکار و عقاید ناسیونالیستی، کشورهای گوناگون اروپا را تدوین و تنظیم کردند.

۳- احساس ملی یا ناسیونالیسم به معنای وجود یک وجدان و شعور جمعی مشترک در میان گروهی از افراد است که یک ملت یا واحد سیاسی را تشکیل می‌دهند.

- ۴- بدیهی است که در اولین مراحل تکوین یک ملیت، زبان و سنن مشترک عامل معارفه و نزدیکی افراد به هم و کانالی برای ارتباط قلوب و عواطف و در نتیجه رشد شعور جمعی و ملی است.
- ۵- زبان هیچ یک از ملتها از ابتدای تکوین شان، به صورت فعلی نبوده، بلکه پس از جمع شدن و پیوند یافتن قلوب جماعت در سرزمینی معین، زبان آنها هم با ایشان به وجود آمده است.
- ۶- تحقیقات تاریخی و جامعه شناسی نشان میدهد که همه نژادهای بشری، در صورت حضور شرایط اجتماعی و اخلاقی معین، میتوانند از تمام خصوصیات انسانها برخوردار شوند.
- ۷- سنتهای اجتماعی موجود در یک ملت بر دو گونه اند: آنهایی که از معالی اخلاق و مجاهدات و مبارزات گذشته که از خصایص مقدس انسانی است، و آنها که از جهل و دنیاپرستی و روابط ظالمانه اجتماعی سرچشمه می گیرند.
- ۸- همیشه عاملی اساسی تر و مخفی تر در وجدانهای مردم رو به بیداری و زنده شدن می رود و موجب حیات و تظاهر خارجی آن گاه به لباس زبان و زمانی به پوشش سنن ملی معینی جلوه میکند.
- ۹- این مردمی که در اطراف و اکناف عالم ارتباطات قلبی و آرمانی با یکدیگر پیدا میکنند، چه چیز مشترکی دارند که آنان را به هم پیوند میدهد این عامل درد مشترکی است که آنها دارند.
- ۱۰- ملتهای اسلامی گوناگونی که این همه از هم جدایند، به لحاظ داعیه و جهان بینی تحت تعلیم و تلقین چنین آموزش هایی هستند. و این خود فرهنگ مشترک این مردم را می سازد و همین فرهنگ اسلامی و توحیدی برای آنها قهرمانان و شهدایی تربیت کرده و خاطره ها و حماسه هایی به جا گزارده است که مجموعا در بافت وجدان مشترک و اسلامی آنها نقشی مهم دارد.
- ۱۱- موج ملی گرایی و نژادپرستی در اروپا رشد کرده و این تفکر به کشورهای شرقی از طریق استعمار منتقل شد.
- ۱۲- ملتها قرنهاست نشان داده اند که با انگیزه فکری و اعتقادی و بر اساس یک ایدئولوژی میتوانند وحدت به وجود آورند و قیام کنند و خود را از چنگال استعمارگران نجات دهند.
- ۱۳- "ملت" کلمه ای عربی است و به معنی راه و روش است.
- ۱۴- راغب اصفهانی در کتاب مفردات القرآن میگوید: "ملت و املا که همان املاء است از یک ریشه است،" فلیمل ولیه بالعدل "یعنی ولی او از روی عدالت املاء کند.
- ۱۵- کوچکترین واحد اجتماعی "خانواده" است.
- ۱۶- واحد "ملی" ممکن است از مجموع قبایلی فراهم شده باشد که در اصل و ریشه و خون با هم شریکند.
- ۱۷- واحد اجتماعی، خواه خانواده، خواه قبیله و خواه ملت (به اصطلاح امروز فارسی) با نوعی احساسات و تعصبات همراه است، یعنی در انسان یک نوع حس جانبداری نسبت به خانواده و قوم و ملت خود پیدا میشود.
- ۱۸- گرایش به جنبه های قومی و ملی در زبانهای اروپایی "ناسیونالیسم" خوانده می شود که برخی از دانشمندان فارسی زبان آنرا "ملت پرستی" ترجمه کرده اند..

۲۰- سوره "تکویر" از سوره های کوچک قرآن است.

۲۲- "ان هو الا ذکر للعالمین"؛ ترجمه: نیست این، مگر یک تذکر و بیدار باش برای تمام جهانیان.

۲۳- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سلمان ایرانی و بلال حبشی را همان گونه با آغوش باز می پذیرفت که فی المثل ابوذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمار یاسر را.

۲۴- چون سلمان فارسی توانسته بود گوی سبقت را از دیگران بریابد به شرف «سلمان منا اهل البیت» نائل شد.

۲۵- هنگامی که دین مقدس اسلام آشکار شد و نبی اکرم دعوت خود را آغاز فرمود، حکومت یمن به دست باذان بن ساسان ایرانی بود.

۲۶- مهم ترین عامل شکست حکومت ساسانی، نارضایتی عمومی مردم از فساد و شرایط اجتماعی و دینی آن زمان بود.

۲۷- جامعه ایران آن دوران طبقات بندی شده و به شدت طبقاتی بود. آتشکده ها و حتی مساجد برای طبقات مختلف متفاوت بودند و هیچ کس نمی توانست از طبقه خود به طبقه دیگر وارد شود..

۲۸- از اواخر قرن چهارم، با گسترش فرهنگ اسلامی و تأسیس مدارس مختلف، دیانت اسلام بر سایر ادیان غالب شد و مقاومت زرتشتیان در ایران شکست خورد.

۲۹- ایرانیان در طول چهارده قرن اسلام، حتی در دو قرن اول که برخی مانند سرجان ملکم آن را "دو قرن سکوت" نامیده اند، شور و هیجانی بی سابقه نسبت به اسلام و علوم اسلامی نشان دادند. این شور و هیجان نه تنها از نظر اسلام بی سابقه بود، بلکه در تاریخ ایران نیز منحصر به فرد است.

۳۰- ادوارد براون از "دوزی" مستشرق معروف هلندی در کتاب "اسلام" نقل میکند که: مهمترین قومی که تغییر مذهب دادند ایرانیان بودند.

۳۱- اکثریت مردم ایران از زمان صفویه به بعد شیعه شدند.

۳۲- اسلام به ایران روح تازه ای بخشید و با اصول و قوانین منظم خود، تحولی عظیم به همراه آورد. یکی از نتایج مهم این تحول، زبان عربی بود که با زبان فارسی ترکیب شد و زبان جدیدی پدید آمد.

۳۳- مرحوم سعید نفیسی، در جلد دوم تاریخ اجتماعی ایران، در مقام توضیح سبب آشفتگی اوضاع در دوره ساسانیان، مهمترین سبب را اختلافات مذهبی می داند و مدعی است که اجحافات موبدان زرتشتی عامل مهمی برای نارضایی و پیدایش انشعابات بوده است.

۳۴- ساسانیان سیاست کشور را بر اساس مذهب نهاده بودند و آیین زرتشتی را مذهب رسمی اعلام کردند.

۳۵- دین مانی، یکی دیگر از ادیان متحرک و زنده عهد ساسانی است.

۳۶- مذهب مانی نتوانست پایدار بماند و منقرض شد، مسلماً اسلام عامل اصلی شکست مانویت است.

۳۷- مذهب دیگری که در اواخر عهد ساسانیان طلوع کرد و پیروان زیادی پیدا کرد، مزدکی بوده. مذهب مزدک را اشتقاقی از مانویت دانسته اند.

- ۳۸- علت اینکه مزدکی گری نیز مانند مانویت بکلی منقرض شد و حتی به صورت یک اقلیت مانند زردشتی گری باقی نماند، همان است که در علت انقراض مانویان گفته شده که: مسلمین مزدکیان را اهل کتاب نمی شمردند و برای مذهب آنها ریشه آسمانی قائل نبودند.
- ۳۹- همه کسانی که زردشت را یک شخصیت حقیقی و تاریخی میدانند اعتراف دارند که زردشت در جامعه خود اصلاحات اقتصادی و اعتقادی و اجتماعی به عمل آورد. اصلاحات زردشت یکی در ناحیه منع پرستش دیوان است.
- ۴۰- به قول دو مزیل "اعتقاد به ثنویت از خصوصیات طرز تفکر ایرانی است".
- ۴۱- توحید در افعال عبارت است از اینکه موثر و فاعل حقیقی در نظام موجودات منحصر ذات او است هر فاعل ومؤثری به خواست او و به مشیت او فاعل و مؤثر است.
- ۴۲- قلمرو شیطان از نظر اسلام تشریح است نه تکوین.
- ۴۳- شیطان و یا جن در قرآن در عرض موجودات طبیعی است نه در عرض ملائکه و فرشتگان.
- ۴۴- مانی خیلی صریحتر است از ثنویت زردشتی، ثنویت مزدکی همان ثنویت مانوی است با اندکی اختلاف.
- ۴۵- یکی از مسائل مهم و قابل توجه درباره نظام فکری و اعتقادی و عملی زردشتیان مقارن ظهور اسلام، مسئله تقدیس و تعظیم و پرستش آتش است.
- ۴۶- اولین چیزی که اسلام از ایران گرفت، تثبیت افکار و عقاید مذهبی بود و به جای آن وحدت عقیده برقرار گردید.
- ۴۷- اولین خدمتی که باید از اسلام نام برد، خدمت تمدن کهن ایرانی به تمدن جوان اسلامی است.
- ۴۸- در میان علوم اسلامی، اولین علمی که تکون یافت. علم قرائت و پس از آن علم تفسیر بود.
- ۴۹- فن حدیث یعنی فن استماع و قرائت و ضبط و جمع و نقل سخنان رسول اکرم یا ائمه اطهار.
- ۵۰- عرفان یکی از علوم است که در بستر فرهنگ اسلامی شکل گرفت، رشد کرد و به تکامل رسید. این علم را می توان از دو جنبه بررسی کرد: اجتماعی و فرهنگی.

بخش دوم: درسنامه طرح کلی اندیشه

ایمان ۱

رهبانیون مسیحیت، برای اینکه دامانشان به گناهان آلوده نشود، رهبانیت پیشه کردند؛ به غارها و کوه ها و بیغوله ها پناهنده شدند.

قرآن می‌فرماید: «و رهبانیه ابتدعوها ما کتبنها علیهم» رهبانیتی که آنان از خود درآوردند، به صورت بدعتی آن را ایجاد کردند؛ ما بر آنان رهبانیت را ننوشته بودیم.

«وَأَتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ» بپرهیزید و پروا کنید از آن آتشی که آماده شده است برای کافران.

«وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» اطاعت کنید از الله و از پیامبر، شاید مورد رحمت پروردگار قرار بگیرید.

در زمان پیغمبر، هم پیغمبر مدعی عبودیت و اطاعت خدا بود، هم آن کسانی که در جبهه مقابل او، با او می‌جنگیدند، اخلال می‌کردند، رهبران و آقایان و رهبانان مسیحیت و احبار یهود، اینها هم ادعا می‌کردند. «و قالت الیهود و النصراری نحن ابناء الله»، یک ذره هم بالاتر از پیغمبر؛ او می‌گفت من بنده خدا هستم، اینها می‌گفتند ما فرزندان و پسران خدا هستیم.

این است که اینجا خدای متعال، در مقام بیان اطاعت و لزوم آن برای مؤمنان، این جور می‌گوید: «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ» اطاعت کنید خدا را و پیامبر را.

«وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» اطاعت کنید خدا را و رسول را، پیامبر را، شاید مورد رحمت قرار بگیرید.

یعنی چه اطاعت کنید خدا را؟ اطاعت خدا به چیست؟ به قول آیه شریفه قرآن می‌فرماید: مؤمنین آن کسانی هستند که وقتی میان آنان مشاجره ای به وقوع می‌پیوندد، به تو ای پیامبر رجوع می‌کنند، و چون تو حکمی صادر کردی، «ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ» دستوری که تو صادر کردی، کمترین عبار کدورتی هم بر روح آنها و دل آنها بر جای نمی‌گذارد، «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» اطاعت کنید خدا را و پیامبر را، باشد که مورد رحمت پروردگار قرار گیرید.

«و سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ»، میدان مسابقه است اینجا، میدان پیشی‌گیری و مسارعه است. پیشی بجوید، سبقت بجوید «إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ» به سوی مغفرتی «مِن رَّبِّكُمْ» از سوی پروردگارتان. مغفرت یعنی چه؟ غفران یعنی التیام دادن و پر کردن یک خلأ. روح شما اگر در مقام تمثیل، مانند جسمی باشد، هر گناهی که انجام می‌دهید، ضربتی بر روح وارد میکند و زخمی به وجود می‌آورد.

غفران یعنی چه؟ غفران یعنی این خلأ، این کمبود روح، این زخم روان، این نقیصه ای که در نفس او به وجود آمده است، این برطرف شود، این را می‌گویند غفران.

باتقوا کیست؟ «أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» آماده شده است برای متقیان. «أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» آماده شده است برای باتقویان. چه کسانی هستند باتقویان؟ «الَّذِينَ يَنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالصَّرَّاءِ»، آن کسانی که انفاق می‌کنند در خوشی و ناخوشی. این یک شرط با

تقوا بودن است، انفاق کردن. انفاق آن چیزی است که یک خلای را پر می‌کند و یک نیازی را برآورده می‌کند. آنهایی که خلأ و نیازها را می‌فهمند و حاضر می‌شوند بجا آن خلاءها و نیازها را پر کنند. انفاق خیلی مهم است «الَّذِينَ يَنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ»، یکی از نشانه‌های باتقواها این است که انفاق می‌کند در خوشی و ناخوشی.

«و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين» و خدا دوست می‌دارد مردمان احسان کننده را.

از دیگر نشانه‌های باتقواها چیست؟ «وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ» آن کسانی که چون گناه بزرگی انجام دهند، یا بر خویش‌نژاد ستم کنند، «أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» بر نفس‌های خود ظلم روا بدارند، «ذَكَرُوا اللَّهَ» فوراً به یاد خدا بیفتند.

جلسه دوم: ایمان ۲

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ» از تو می‌پرسند در مورد انفال، سوال می‌کنند که انفال برای کیست و حق کیست. انفال را مختصراً میتوان به این صورت ترجمه کرد؛ انفال یعنی ثروتهایی که به عموم مسلمانان متعلق است. یک نمونه مثلاً درآمدهایی است که در جنگ نصیب مسلمانان میشود، نه هر درآمدی، درآمدهای خاصی. «قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ» انفال از آن خدا و از آن پیامبر است. از آن خدا یعنی چه؟ آنچه مال خداست، آنچه که باید نام مال خدا به روی آن گذاشت، این درحقیقت آن چیزی است که باید صرف بشود در اهداف الهی.

«وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» فی‌مابین خود را اصلاح کنید. اختلافات را در میان خود از میان بردارید. به سود حقیقت، آن کسانی که سخنی غیر حقیقت می‌گویند، از سخن خود دست بکشند، اختلافات را از میان خود بردارید. «وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» میان خود را اصلاح کنید، بر سر چیزهای جزئی به جان هم نیفتید.

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَ جِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۲) الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۳) أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا»؛ برای مؤمن راستین، پنج خصلت در اینجا معین شده. اول؛ «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ» منحصرأ مؤمنان، «الَّذِينَ» آن کسانی هستند که «إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ» چون یاد شود خدا، «وَ جِلَّتْ قُلُوبُهُمْ» به بیم آید دل‌هایشان.

قرآن کتابی است که باید آن را خواند به قصد فهمیدن، و فهمید به قصد افزون شدن و نیرومندتر شدن ایمان، «وَ إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا». این شرط دوم، خصلت دوم.

دنباله آیه «وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»، نشانه دیگر مؤمنین این است که بر پروردگار خود توکل و اتکاء می‌کنند. این سه تا علامت برای مؤمن.

سوم، «وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»؛ چهارم، «الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ» آنها که به پا می‌دارند نماز را.

«وَمَا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» نشانه دیگر مومنان چیست؟ این است که از آنچه به آنان روزی کرده ایم، انفاق میکنند. انفاق یعنی چه؟ انفاق یعنی پُر کردن خلاها و نیازها. آن خرج کردنی که خلئی را پر کند، نیازی را برآورده کند، این را می‌گویند انفاق.

یعنی به جا خرج میکنند، نه هر خرج کردنی. یکی از نشانه‌های مؤمن است. آنچه که مایه مومن بودن است، آنچه شرط و نشانه ایمان است، «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ».

جلسه سوم: ایمان از روی آگاهی

نقل کرده اند از رهبران یکی از بزرگترین کشورهای بلوغ شرق [۱] با داعیه های الحادی شان و با فرهنگ و مکتبی که هر فکر غیر مادی را به شدت محکوم می کند، از اینها نقل کرده اند که پس از استقلال هندوستان، برای اینکه دل میلیون ها توده هندی تازه به استقلال رسیده را به دست بیاورند، در سفری که به سرزمین هندوستان انجام دادند، هندوها و هندی ها عموماً با کمال تعجب نگاه کردند، دیدند بر روی پیشانی رهبران این کشور کمونیستی نقش تیلاک هست. عرض کنم که تیلاک یک راهب هندو - حالا تعبیر راهب شاید تعبیر درستی نبود - به هر حال یک روحانی هندو، با عظمتی بسیار شگفت آور بود. خیلی مرد عجیبی بوده این تیلاک، که البته در اثنای نهضت و قبل از استنتاج نهضت، او مُرد، از دنیا رفت و ندید آزادی هندوستان را. اما سی سال، چهل سال بعد از مرگ او، آن کسانی که او پروریده بود، شربت شیرین و گوارای آزادی را چشیدند و نقشی به نام تیلاک، به یادبود آن مرد آزادیخواه بزرگ، که روحانی بود، به جای ماند. این نقش، نقش روحانی است، یک جنبه روحانیت و معنویت در آن هست، جنبه ماوراء الطبیعه ای در این هست؛ چون خود تیلاک یک نفری بوده که دارای مقامات روحانی بوده از نظر هندوها، یک روحانی بوده به هر صورت. دیدند که رهبران مادی شوروی که حالا آمدند به هندوستان، برای جلب توجه عامه مردم، نقش تیلاک روی پیشانی شان رسم کردند؛ یعنی ما هم بله، یعنی ما هم با شما در این زمینه هم فکریم، در حالی که ادعاهایشان این سخن را تخطئه می کرد و مکتبشان تخطئه می کند.

ایمان از جمله خصوصیات است که در پیامبران خدا هست و اینجا ایمان یعنی باور، قبول و پذیرش با تمام وجود، باور به آنچه می گوید. نشانه باورداشتن هم این است که خود، پیشاپیش دیگران در آن راه گام برمی دارد و حرکت می کند؛ لذا آیه قرآن به ما اینجور می آموزد، می فرماید: «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ» ایمان آورده است پیامبر به آنچه نازل شده است به سوی او از پروردگارش، «وَالْمُؤْمِنُونَ» مؤمنان و گرویدگان به او، آن افراد برجسته ای که پیرامون او را گرفتند و بلندگوهای دعوت او شدند نیز چنینند، «كُلُّ أَمَنٍ بِاللَّهِ» همگی یا هر یک، ایمان آوردند به خدا، خدا را قبول کردند، باورشان آمد، «وَمَلَائِكَتِهِ» و فرشتگان خدا «وَكُتُبِهِ» و کتابهای آسمانی از آغاز تا انجام یکسره «وَرُسُلِهِ» و همه پیامبران او را. ایمان پیغمبر و یارانش به همگان است، چون راه یک راه است.

«وَقَالُوا» و گویند، «سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا» شنیدیم، فهمیدیم، نیوشیدیم، «سَمِعْنَا»، نه اینکه به گوشمان خورد. سَمِعْ، سَمِعْ یعنی شنوایی؛ حالت شنوایی، غیر از گوش است، گوش به معنای این عضو جارحه خاص، با لفظ اُذُن در عربی تعبیر می شود. «عُفْرَانِكَ رَبَّنَا» آمرزش، مغفرت پروردگار ما. پاداشی که از تو می خواهیم خدایا، مغفرت توست و نه چیز دیگر، «وَأَلَيْكَ الْمَصِيرُ» بازگشت ما به سوی توست.

ایمان دوجور است. یک جور ایمان مقلدانه، متعصبانه؛ چون پدران و بزرگتران باور کرده بودند، ما هم باور کردیم. آن ایمانی که در اسلام ارزش دارد، ایمان مقلدانه و متعصبانه نیست؛ ایمان ارزشمند، ایمان آگاهانه است، ایمان توأم با درک و شعور است، ایمانی است که از روی بصیرت، با چشم باز، بدون ترس از اشکال، به وجود آمده باشد.

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» اینها مقدمه است، «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» همانا در آفرینش آسمانها و زمین «وَاحْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» آمد و رفت شب و روز، «لآيَاتٍ» همانا نشانه هایی است برای گیج ها؟ برای بی هوش ها؟ برای آنان که نمی اندیشند؟ ابد!

«لِأُولِي الْأَلْبَابِ» برای خردمندان. خردمند، آن که دارای خرد و نیروی فهمیدن است و او همه مردمند، در صورتی که فکر و هوششان را به کار بیندازند. چه کسانی اند اولی الالباب؟ قرآن چون هیچ یک از این بازیگری ها را قبول ندارد، چون ارزش واقعی را برای انسان، اتصال و ارتباط با خدا می داند، خردمند را به این صورت معرفی می کند؛ خردمند از نظر قرآن آن کسی است که این عالی ترین ارزش ها را بیش از همه چیز و همه کس مورد نظر داشته باشد.

«وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» و می اندیشند در آفرینش آسمانها و زمین، در حال تفکرند.

اساسی ترین نقاط یک فلسفه فکری که الهام بخش یک زندگی فردی و اجتماعی بشود، همین است: «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا» الهی است، معتقد به خداست؛ لذا می گوید پرورگار ما، تو این آسمان و زمین را این همه غوغا را به بیهوده و پوچی نیافریده ای، سبحانک تو از این منزه و پیراسته ای که کار بیهوده بکنی؛ پس من مسئولیتی دارم، پس من باید راهی را بیمایم، پس من در مقابل این نظم عجیب و شگفت آور، یک نقطه ای هستم و برای کاری. در این نظم عجیب، یک جایی هم من دارم که اگر آنجا را به صورت درست و صحیح آن عمل را به صورت آنچنانی که تو خواسته ای انجام ندهم این نظم را خراب کرده ام. «سُبْحٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» پس ما را شکنجه آتش محفوظ و مصون بذار؛ آتش قیامت، که با وجود اینکه واقعیتی است، سمبل آتش قهر و خشم و انتقام خدا و تکوین عالم نیز هست.

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ» - صحبت از کافران و مرتجعان است - و چون به آنان گفته شود که بیایید به سوی آنچه خدا فرستاده است و بیایید به سوی پیامبر. «قالوا» گویند: «حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا» راه و رسمی که پدران خود را بر آن یافتیم، ما را بس. ما دنبال این حرفهای تازه نمی رویم.

جلسه چهارم: ایمان زاینده و همراه با تعهدات عملی

مسئله این است که ایمان، بر طبق فرهنگ غیر قابل تردید قرآن، صرفاً یک امر قلبی نیست. درست است که ایمان یعنی باور، و باور مربوط است به دل، اما قرآن هر باوری را، هر ایمان و قبول و پذیرشی را به رسمیت نمی شناسد. ایمان مجرد، ایمان قلبی خشک و خالی، ایمانی که در جوارح و اعضای مؤمن شعاش مشهود نیست؛ این ایمان از نظر اسلام ارزشمند نیست. اول مؤمن به خدا، شیطان است. ابلیس پیش از آنکه بندگان پر مدعای پروردگار و فرزندان پرناز و افاده آدم به این سرزمین خاکی بیایند، سالیانی خدای متعال را عبادت می کرد و دلش کانون معرفت خدا بود، اما در آن بزنگاه، در آنجایی که

ایمان‌ها همه آنجا به کار می‌آیند؛ یعنی در هنگام انتخاب، در هنگام تعیین راه نهایی، این ایمان به کار ابلیس نیامد، این ایمان در همان دل ماند. من می‌گویم ایمانی که فقط در دل بماند، می‌پوسد و می‌خشکد؛ تو بگو نه، باقی می‌ماند. ایمان زاینده، ایمانی که مثل سرچشمه‌ای فیاض عمل می‌زاید، ایمانی همراه، با تعهد، ایمانی که باری بر دوش مؤمن می‌گذارد، ایمانی که همراهش عمل است.

«وَلَا تَهِنُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» سست نشوید، غمگین نشوید، اگر مؤمن باشید از همه برترید؛ آن کسانی که این صلاهی عجیب را از قرآن شنیدند، بعد به واقعیت‌ها نگاه می‌کنند، می‌بینند مؤمنین به قرآن از همه برتر نیستند، بلکه گرویش همه هستند و تعجب می‌کنند که این وعده قرآن پس کو؟ و اگر زمانی برای انجام این وعده پیدا نکردند، منتظر ظهور ولی عصر صلوات الله علیه می‌مانند. به این عده هم باید خاطر نشان ساخت که بله، وعده الهی حق است، هم در زمان ظهور مهدی موعود صلوات الله علیه و هم هر جایی که ایمان صورت ببندد. اما ایمانی که قرآن آن را همراه با عمل می‌داند، ایمانی که آن را از تعهد جدا نمی‌داند. ایمان، نه فقط یک امر قلبی.

قرآن متن قطعی خلل ناپذیر ماست و صدها روایت روایت متقن. امام علیه السلام در روایتی به این مضمون شفاعت ما نمیرسد یا نمیرسد به شفاعت ما، مگر به وسیله کوشش و جدّ و جهد. حالا ما با تنبلی، با زانوی غم به بغل گرفتن و غم گذشته و غم آینده را با بی‌غیرتی خوردن - غم خواری خوب است، اما غم خواری که با بی‌غیرتی همراه نباشد - ما با این حالت منفی پست بی‌خاصیت، می‌نشینیم به امید شفاعت، در حالی که خود امام علیه السلام، طبق این روایت می‌فرماید که شفاعت ما به آن کسانی میرسد که جدّ و جهد و کوشش داشته باشند، درست نقطه مقابل آنچه که در مغزهای ماست. و از این قبیل روایات الی ماشاء الله.

«یا ایها الذین آمنوا» ای کسانی که گرویده اید، «ارکعوا و اسجدوا» رکوع کنید، سجود کنید، در مقابل خدا خضوع کنید، «واعبدوا ربکم» عبودیت کنید و عبادت پروردگارتان را، «و افعلوا الخیر» نیکی به جا آورید، «لعلکم تفلحون» مگر موفق گردید، رستگار شوید. «و جاهدوا فی الله حقّ جهاده» مجاهدت کنید در راه خدا، «حقّ جهاده» آن چنان که شایسته مجاهدت است. «هو اجتباکم» او برگزیده است شما را انتخاب کرده برای برداشتن این بار، «و ما جعل علیکم فی الدین من حرج» در دین، بر شما سختی و فشار و صعوبتی هم قرار نداده، فشاری نیست. «و ما جعل علیکم فی الدین من حرج» بر شما در کار دین حرجی، صعوبتی، فشاری قرار نداده، «ملّه ابیکم ابراهیم» این همان آیین پدرتان ابراهیم است، «هو سماءکم المسلمین من قبل و فی هذا» او شما را در گذشته و در این نوبت، مسلمان و مسلم و تسلیم خدا نامیده است.

«ان الذین آمنوا» همانا آن کسانی که ایمان آوردند، «و هاجروا» و هجرت کردند. هجرت کردن یعنی چه؟ هجرت کردن به معنای یکباره از همه چیز دست شستن بخاطر هدف، به خاطر پیوستن به جامعه اسلامی، به خاطر قبول تعهد در مجموعه تشکیلات جامعه اسلامی محسوب می‌شود. از سوی دیگری، هجرت یعنی برای بنای کاخ عظیم جامعه اسلامی یک خشت بردن. «و جاهدوا بأموالهم و أنفُسهم فی سبیل الله» با جان و مال، به جان و مال، در راه خدا مجاهدت نمودند، «و الذین آووا» و آن کسانی که پناه دادند به این درماندگان بی وطن و آوارگان از خانه به درمانده، «و نصروا» و آنها را یاری کردند،

همه این‌ها و «أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» اینها بعضی پیوستگان و به هم پیوستگان و هم جبهه گان یکدیگرند. اینها همه یک عنصرند، اینها خشت و آجر یک دیوار و یک سقفند؛ «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ كَمَثَلِ الْبُنْيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا».

جلسه پنجم: ایمان و پایبندی به تعهدات

«إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵۱) وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشِ اللَّهَ وَيَتَّقْهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ (۵۲)» سوره مبارکه نور آیه ۵۱ و ۵۲

این مسئله هم در زمینه بحث درباره ایمان، مسئله ای است مهم، که تعهدات یک فرد مؤمن، گاه‌گاهی و دل‌بخواهی نیست. این جور نیست آن کسی که می‌خواهد خود را مؤمن قلمداد بکند، هر جا که نفع و سود و بهره شخصی تجاوز کارانه خودش ایجاد کرد، مؤمن باشد؛ هر جا به نام ایمان و به تظاهر به عمل، توانست بر خرِ مراد سوار شود، اسم از ایمان و عمل بیاورد، اما در آن مواردی که ایمان و عمل برای او سود شخصی، سود متجاوزانه و متعدیانه تولید نمی‌کند، از نام اسلام و نام ایمان و از عمل به تعهدهای ایمانی رو گردان باشد. اینجا ما این صفت را - که در قرآن به صورت های گوناگونی مورد تعرض قرار گرفته است - به نفع‌طلبان نسبت دادیم، گفتیم نفع‌طلبان این جورند. همه مردم دنیا نفع‌طلبند، چه کسی است که طالب زیان خود باشد؟ منظور ما از نفع‌طلبان، آن کسانی هستند که برای نفع شخص خود، حاضرند منافع دنیایی را فدا کنند؛ نفع‌طلبان متجاوز.

امام عظیم الشان ما، امام باقر صلوات الله علیه در آن حدیث معروفی که اولین حدیث باب امر به معروف و نهی از منکر است در کتاب شریف وافی - البته این حدیث در کافی هست، در کتب معتبره شیعه هست، اما وافی که جامع کتاب های چهارگانه اصلی ماست، از مرحوم فیض کاشانی - وقتی که کتاب امر به معروف و نهی از منکر را باز می‌کنید، به نظرم چنین می‌آید، حدیث اولش این است. چند سال پیش دیده‌ام، تازه مراجعه نکردم؛ اشاره می‌کند به همین جور مردمی، اینها کسانی هستند که به نماز و روزه که بی‌دردسر و کم‌مایه هست رو می‌آورند، به امر به معروف و نهی از منکر که پردردسر و به ظاهر پرضرر است اقبالی ندارند، اعتنایی نمی‌کنند. اینجا امام علیه السلام دیگر نمی‌گوید اینها مؤمنند یا مؤمن نیستند، نمی‌گوید فاسقند یا منافقند، اما آیه قرآن اینجا صریح می‌گوید، آن کسانی که آنجا که پای منافعشان در میان است، دین را نمی‌خواهند، اینها مؤمن نیستند. شقّ دیگرش این است: «أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحْيِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ»، چیزی در حد کفر، یا ترسیدند که خدا و رسولش به آنها ظلم کنند؟ در همه قضایا، در همه مسائل، در همه گوشه کناره‌های زندگی، آدم مؤمن، متعهد است؛ نه آنجایی که صرفه اش ایجاد می‌کند.

می‌خواهم بگویم اگر قرار است ما یک مقدار از دین را متعهدانه بپذیریم، یک مقدار دیگرش را نپذیریم و خودمان را مؤمن بدانیم، اگر یک چنین بنایی است، بگذارید اول معاویه را مؤمن بدانیم؛ و ن معاویه هم همین جور بود. نسبت به یک مقداری از دین به شدت اظهار پایبندی می‌کرد. مگر نگفتم مکرر در بحث‌ها که معاویه نماز می‌خواند، به جماعت هم می‌خواند، اول وقت هم می‌خواند، امام جماعت هم می‌شد.

به ابن عباس می گوید: ابن عباس، قرآن نخوان. گفت چطور قرآن نخوانم؟ گفت: خب بخوان، تفسیر نکن. گفت چطور می شود قرآن بخوانم، تفسیر نکنم معاویه؟ این حرف ها چیست می زنی؟ دید مثل اینکه بد حرفی زده گفت خیلی خب تفسیر بکن، اما تفسیری که از طریق خانواده خودت، از طریق امیرالمؤمنین رسیده، آن تفسیر را به مردم نگو. نمی خواهد مردم بفهمند قرآن را و نمی خواهد اساساً مردم بفهمند هیچ چیز را. هر چه مردم کمتر می فهمیدند به نفع معاویه بود.

قرآن صریحاً می فرماید این گونه آدمی مؤمن نیست. پس ایمانی که در طرز فکر اسلامی معتبر است، ایمان این جور آدم ها - که نظیرشان در روزگار ما الی ماشاء الله زیاد است - نمی باشد، بلکه ایمان استوار آن مردانی است که همه جا، با همه کس، در همه زمان، به هر صورت محفوظ است، با تعهدش، با عملش، «انّ الذین امنوا و عملوا الصّالحات» تا آخر.

«قَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُّبَيِّنَاتٍ» همانا فرو فرستادیم آیه های روشنگر را. این آیه های قرآن، اینها روشنگر است. آن کسانی که به خودشان اجازه نمی دهند قرآن را بفهمند، بیچاره ها از این روشنگری محرومند. «وَاللَّهُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» خدا رهنمون می شود هر که را بخواهد به سوی راه راست. هر که را خدا بخواهد.

«وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ» می گویند ایمان آورده ایم به خدا و به پیامبر، «وَأَطَعْنَا» و فرمان برده ایم. این ادعاها را می کنند، که ادعا کردندش آسان است، اما «ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِّنْهُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ» پس از این ادعا، گروهی از آنان رو برمی گردانند، وقتی که رو برگرداندند، صحبت از کفار نیست، صحبت از مرتدین نیست که یکهو قهر می کنند، از عالم اسلام خارج می شوند، می روند؛ نه، صحبت از همین مؤمنین معمولی داخل جامعه هاست، جامعه های اسلامی - بعد درباره اینها می فرماید: «وَمَا أَوْلَىٰكَ بِالْمُؤْمِنِينَ» نیستند این مؤمنان، مؤمن نیستند. حالا روشن تر از این، «وَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» چون فرا خوانده شوند به سوی خدا و رسولش تا پیامبر حکم کند و قضاوت کند میان آنان، «إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُمْ مُّعْرِضُونَ» ناگهان می بینی که گروهی از آنان روی گردانند. حاضر نیستند بروند از پیغمبر حکم را بشنوند. آیه به حسب ظاهر درباره قضاوت است، تعبیر حکومت در قرآن، غالباً نمی گویم همیشه، به معنای قضاوت کردن است، همان چیزی که ما دآوری و قضاوت به آن می گوئیم، اما مضمون مفاد آیه عام است، چنین نیست که درباره کسانی است که تن به قضاوت پیغمبر فقط نمی دهند، نه، آن کسانی که تن به فرمان پیغمبر در غیر موارد قضاوت هم نمی دهند، مشمول آیه اند و این روشن است. «وَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُمْ مُّعْرِضُونَ»، گروهی از آنان روی گردانند، معرضند. «و ان یکن لهم الحق یأتوا الیه مذعنین» اگر حق به جانب آنها باشد، بیایند به سوی پیامبر اطاعت کنندگان، با اذعان. آنجایی که احتمالاً حکم به زیان آنهاست، دین را قبول ندارند. اینجا قرآن اینها را به استیضاح می کشد در حقیقت.

«إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ»، اما مؤمنین چه جورند؟ مؤمنین این جور نیستند. ببینید فرهنگ قرآنی این است. قرآن لغت معنی دارد، فرهنگ اختصاصی دارد. مؤمن در اصطلاح قرآن به این معناست که دارد اینجا بیان می کند: «إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ» همانا بود سخن مؤمنان، «إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ» چون فرا خوانده شدند به سوی خدا و پیامبرش، «لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» تا خدا و پیامبر میان آنان قضاوت بکند، سخنشان این بود، «أَنْ يَقُولُوا» که گفتند، «سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا» شنیدیم و فرمان بردیم. که عرض کردم، شنیدیم یعنی فهمیدیم، نه به گوش شنیدیم، شنیدیم یعنی نیوشیدیم، اصطلاح سمع، «او القی السمع و هو

شهادت، سمع و شنوایی در قرآن، در موارد بسیاری به معنای فهمیدن است، نه به معنای شنیدن با گوش، با این جارحه و عضو خاص، بلکه به معنای فهمیدن است. اینها می گویند ما فهمیدیم؛ یعنی آگاهانه مؤمن شدیم.

«وَمَنْ يَطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» آن کسی که اطاعت کند خدا را و رسولش را، «وَيُخِشِ اللَّهَ» و از خدا بیم برد، «وَيَتَّقَهُ» و از او پروا کند، «فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ» آنها پند به منظور و مقصود دست یافتگان. «فوز» هم به همین معناست.

«وَعَدَّ اللَّهُ» وعده کرده است خدا، به چه کسانی؟ «الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» به آن کسانی از شماها که ایمان بیاورند و عمل شایسته و صالح کنند؛ یعنی طبق تعهدات این ایمان عمل کنند. به اینها وعده داده که «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» که آنان را در زمین جانشین سازد.

«لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» که جانشینشان سازد بر روی زمین، «كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» همچنانی که مؤمنان پیشین را جانشین ساخته است.

به هر صورت، روی زمین از آن شماس و حکومت آن در دست شما، همچنانی که در دست پیشینیان شما بود؛ یعنی مؤمنان دوران های قبل. «و لیمکنن لهم دینهم»، مستقر خواهد ساخت دین و آیین و مسلک و مرامشان را، آن دین و آیینی که «الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ» برای آنان پسندیده است، آن دینی که شایسته آنها بوده؛ یعنی همین دین اسلام، که دنیا و آخرت را شامل است و حال و آینده را و جسم و روح را و خلاصه همه جانبه است، برای همه نیازها کافی است «وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا» تبدیل خواهیم ساخت پس از خوف و ترس و بیم آنان، امنیت و امان را. «يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا» مرا عبودیت کنند و به من شرک نوزند. البته در آخر آیه این را هم تذکر می دهد که اگر بعد از آنی که ایمان آوردند، شرک ورزیدند؛ اینجا فاسق خواهند بود. فاسق یعنی از دین به در آمده، خارج شده.

جلسه ششم: نویدها ۱

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا (۱۷۴) فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِّنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا (۱۷۵)» سوره مبارکه نساء آیه ۱۷۴ تا ۱۷۵

دو سه مسئله ای که درباره ایمان گفته شد، دو سه مسئله اساسی و مهم بود. از جمله این بود که ایمان باید آگاهانه باشد، نه کورکورانه. دیگر این بود که ایمان باید با تعهد و عمل توأم باشد، بلکه تعهد آفرین باشد و زاینده عمل و نه یک باور خشک و خالی در دل و در مغز. دیگر این بود که مؤمن متعهد، آن وقتی مؤمن است که ایمانش گاه گاهی نباشد، فرصت طلبانه نباشد، نفع طلبانه نباشد، بلکه همیشگی باشد، همه جایی باشد، همگانی باشد، همه جانبه باشد.

برای بهره مند شدن از سعادت همه جانبه و کامل، آدمی به چه چیزهایی محتاج است؟ انسان برای اینکه سعادت مند باشد چه چیزهایی احتیاج دارد؟ آن چیزهایی که انسان احتیاج دارد تا سعادت مند به طور کامل و همه جانبه باشد، تماماً به مؤمن و بر ایمان نوید داده شده. این چیزهایی که اینجا نوشتیم، ده دوازده موضوع است، ببینید آیا واقعاً اگر یکی از این موضوعات کسر باشد، انسان می تواند احساس خوشبختی بکند؟ می بینید که نه. مسئله، مسئله تعصب از برای مذهب و دین داری نیست، آنچه که ما اینجا نوشتیم به عنوان شرایط سعادت مند شدن؛ برای یک مادی گرا هم همین شرایط سعادت مند شدن است.

به چه چیزهایی محتاج است انسان؟ یک، محتاج است به اینکه هدف و سر منزل سعادت را بشناسد. بداند به کجا می خواهد برسد، بداند برای چه هدفی می خواهد تلاش بکند. دو، و اینکه پرده های جهل و غرور و پندار و هر آن چیزی که گوهر بینش و خرد او را در حجابی ظلمانی می پیچد و نیروی دیدن و فهمیدن را از او می گیرد، زائل گردد. این هم یکی از چیزهایی است که انسان را به سعادت می رساند؛ اینکه در راه طولانی اش به سوی سعادت، از دغدغه ها، وسوسه ها و وسوسه های درونی که توان فرساتر از عامل های بازدارنده برونی ست برهد. داخل پرانتز نوشتیم اطمینان و امن.

چهار، و اینکه تلاش خود را ثمر بخش بداند، امیدوار باشد که این تلاش به جایی می رسد. آن کسانی که امیدوار نیستند که تلاش شان و حرکت شان به نتیجه ای منتهی خواهد شد، مسلّم به سرمنزل خوشبختی و رستگاری نمی رسند. پنج، و اینکه لغزش ها و خطاهایش قابل جبران و مورد بخشایش باشد، این هم خیلی مهم است. شش، و اینکه در همه حال، از دستاویز تکیه گاهی مورد اطمینان بر خوردار باشد. بداند همه جا، در تمام شرایط، یک کمک کاری هست که می تواند از او استفاده کند.

هفت، و اینکه در مواجهه با دشمن ها از نصرت و مدد خدا برخوردار گردد؛ این هم یک شرط دیگر سعادت خوشبختی و کامیابی ست. هشتم، و اینکه بر جبهه ها و ضعف های مخالف برتری و رجحان داشته باشد، بداند که بالاخره برتری و رجحان و ارجحیت برای اوست. نهم، و اینکه بر دشمنان راه و هدفش که مانع و خنثی کننده تلاش اویند، پیروز گردد.

دهم، و اینکه عاقبت، از همه سختی ها و فشارها و بندها و حصارها، رسته و به مقصود و منظور خود نائل گردد. برسد به آن سر منزل، داخل پرانتز نوشتیم فوز و فلاح، همین تعبیرات قرآنی. یازدهم، و اینکه در همه حال، در راه و در منزل، هم در راه هدف، هم در خود سرمنزل هدف، از ذخیره هایی که برای آدمی در این جهان مهیا گشته، بهره مند و برخوردار گردد. اینها شرایط سعادت است. برای سعادت مند بودن یک انسان، برای خوشبخت شدن یک انسان یا یک جامعه، اینها لازم است.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ» آن کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، عمل صالح یعنی تعهد متناسب با آن ایمان. ایمان انسان بر دوش انسان تعهدی می گذارد، انجام آن تعهد، بر دوش گرفتن آن تعهد، عمل صالح است. آن کسانی که ایمان بیاورند، آن باور را پیدا کنند، بعد هم بر طبق تعهداتش عمل نمایند، «يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ» پروردگارشان، به سبب ایمانشان آنها را هدایت خواهد کرد.

آیه بعدی «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا» هان ای مردمان، از سوی پروردگارتان برای شما برهانی آمد، دلیلی قاطع و روشن، حجتی ثابت و ثابت کننده «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا» و فرستادیم به سوی شما نوری آشکارا. منظور از این برهان و نور، قرآن است و حقایق قرآنی. شاهد سخن ما در این آیه بعدی اش است،

«فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةِ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا» پس آن کسانی که به خدا ایمان بیاورند و به او متمسک و متکی گردند، فقط ایمانی قلبی هم کافی نیست، باید به خدا به دامن خدا، یعنی به دامن آئین خدا و راه خدایی چنگ بزنید، متمسک بشوید. «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ» چنگ زدند، متمسک شدند؛ اگر این

جور شد، «فَسَيُذْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةِ مِثْلِهِ وَفَضْلٍ» خدا آنان را در رحمت و فضل خویش داخل خواهد کرد. دنبالش «و يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا» آنها را به سوی خود راهنمون می‌شود، هدایت می‌کند.

آیه دیگر، «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا» این آیه معروفی است که بر سر زبان‌ها زیاد است، «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، آن کسانی که در راه ما - خدا می‌گویند، راه خدا چیست؟ و به خاطر هدف‌های الهی، اهداف الهی، هر هدفی که خدا دارد در این عالم، مجاهدت کنند، هدف‌های خدایی چیست؟ عدالت است، امنیت است، بندگی بندگان در مقابل اوست، به رشد رسیدن و تکامل بندگان خداست، آباد شدن روی زمین است، آباد شدن دل انسان هاست، معمور شدن دنیا و آخرت آدمیان است، به خط و ریل تکامل افتادن تمام موجودات است؛ اینها خواسته‌های خداست.

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» خدا سرپرست و هم‌جبهه مؤمنان است، «يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» آنها را از ظلمت‌ها می‌رهاند و به سوی نور می‌رساند. آنان را از ظلمت‌ها، ظلمت‌های جهل، خرافه، غرور، نظام‌های تحکم‌آمیز و ضد انسانی، همه آن چیزهایی که برای بشر و برای گوهر بینش بشر، زندان و سیاه‌چالی محسوب می‌شود، آنان را از این ظلمت‌ها می‌رهاند و به نور، چه نوری؟ نور معرفت، دانش و ارزش‌های انسانی می‌رساند.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا» آنها که کفر و انکار ورزیدند، «أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ» سرپرستان و هم‌جبهه‌گانشان طاغوت‌ها و متجاوزانند. و آنان که کفر و انکار ورزیدند، سرپرستان و اربابانشان، طاغوت و سرکشان و تجاوز کارانند. «يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» آنان را از نور معرفت دور ساخته، به زندان ظلمت‌ها و تاریکی‌ها می‌کشاند. «أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» آنها همگی مصاحبان آتش و در آن جاودانه‌اند. سوره بقره آیه ۲۵۷.

جلسه هفتم: نویدها ۲

«الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (۲۸) الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ (۲۹)» سوره مبارکه رعد آیه ۲۸ و ۲۹

عرض کردیم که خدای متعال در قرآن، به مؤمنین مژده و نوید همه عناصر سعادت را می‌دهد. آن چیزهایی که ما به‌عنوان عناصر سعادت در مقام فکر و تصور به‌دست می‌آوریم، که ده دوازده تایی آن را در آن نوشته قبلی و تلاوت قبلی بیان کردیم، این‌ها همه در قرآن به صورت نویدهای قاطعی به مؤمنین داده شده است. دو نوید از آن نویدها هدایت بود و نور. مابقی را هم می‌گذاریم به عهده خود شما.

مثلاً یکی از آن موضوعات، پاداش اخروی است. الآن شما جایی را سراغ دارید که قرآن به مؤمنین نوید داده باشد که شما از دشمنانتان، از صف مخالفان، بالاتر و برترید، در صورتی که ایمان داشته باشید و به تعهدات ایمان عمل بکنید؟ (یکی از حضار: «وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»)

خیلی خوب، این یک آیه اش بود، «۱۳۹ وَلَا تَهْنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»، بله، این یک آیه است؛ که اگر چنانچه شما مؤمن باشید؛ برترید، دست بالاتر، دست نیرومند تر در اختیار شماست نسبت به دشمنانتان. آیه‌های متعدد

دیگری هست که وعده می دهد و مژده می دهد به مؤمنین که بر دشمنان و صفوف مخالف خودشان اساساً غلبه قاطع پیدا می کند؛ «كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي»، «وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْعَالِبُونَ». از این قبیل آیات فروان است.

باری، در این بالا نوشتیم اطمینان و سکون و امن، که این‌ها را ما قریب‌الافق دانستیم، یکی دانستیم و منظورمان را از این سه کلمه ذکر می کنیم و بعد برمی گردیم به آیات قرآن تا ببینیم در این زمینه، در زمینه اطمینان و سکون و امن، به ما آیات قرآن چه می آموزند.

اطمینان یعنی حالت طمأنینه دل. حالت آرامش روح و قلب. یعنی چه آرامش؟ آرامش در مقابل دغدغه و اضطراب، آرامش و اطمینان در مقابل تشویش.

انسانی که سر به راهی گذاشته و دارد حرکت می کند، دارد به سوی مقصود و مقصدی می رود، ده ها انگیزه ممکن است او را از پیمودن این راه و تعقیب این هدف باز بدارند. ترس، یکی از این انگیزه هاست؛ رُعب، بیم، هراس. از ترس ممکن است این راه را ادامه ندهد. ترس از چه؟ ترس از گرسنگی بین راه، ترس از دزد میان راه، ترس از گرگ درنده ای که در راه کمین کرده، ترس از زحمت‌ها و بی خوابی های این راه و بالأخره ترس از نرسیدن. این یک مقوله از چیزهایی که مانع می شود از اینکه این راه رو، راه خود را تعقیب کند و پیش برود.

طمع یکی دیگرش است. طمع به چه؟ طمع به زندگی راحت؛ که اگر من این راه نپیمایم، دنبال این مقصود حرکت نکنم و نرم، در رخت‌خواب گرم و نرم خانه خودم بخوابم، پهلوی فرزندان و زن محبوبم به سر ببرم؛ این یک چیزی است که برای یک انسان معمولی، برای یک انسان کوچک، برای یک روح ضعیف، ایده‌آل است، محبوب است، مطلوب است، برایش خودگوشان می کند، پیداست که حاضر نیست آن را به آسانی از دست بدهد. طمع! این‌ها انگیزه‌هایی است که انسان را از پیمودن این راه بازمی دارد؛ ترس‌ها و طمع‌ها؛

این آدم وقتی که با این جاذبه قوی، با این روحیه قوی وارد راهی شد و مشغول پیمودن آن راه شد، دیگر جاذبه زن و فرزند و چیزهای دیگر و زیبایی‌ها و راحتی‌ها و خوشی‌ها و لذت‌ها و عیش و نوش‌ها در او اثری نمی گذارند. این آدم کیست؟ آدم مطمئن، «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * اِزْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً». آن کسی می‌تواند راه خدا را تا آخر بپیماید، به سر منزل و هدف منظور و مقصود نائل آید که مطمئن باشد حالت اطمینان و سکون در او باشد.

پس اطمینان یعنی چه؟ خلاصه کلام این شد که اطمینان یعنی طمأنینه روح انسان، آرامش دل انسان، دل آرام باشد. یعنی چه آرام باشد؟ نه اینکه بی تحرک باشد، نه اینکه پیش نرود و پیشرفت نداشته باشد؛ یعنی جاذبه های گوناگون او را به این سو و آن سو نکشاند.

بعد، جمله دوم سکون است. سکون هم به همین معناست. «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ» خدا سکینه بر پیغمبر نازل کرد. در پنج، شش جای قرآن این تعبیر هست که یکی اش جزو همین آیاتی است که گمان می کنم حالا خواهیم خواند.

باری؛ پنج شش آیه در قرآن وجود دارد که در زمینه سکینه است، در واقع حساس؛ مثلاً یکی در جنگ حنین. در جنگ حنین، بعد از آنی که لشکریان پیغمبر(ص) به خاطر یک غرور بی جا، به خاطر مغرور شدن به نیروی خود و اینکه فکر کردند امروز کسی

بر آنان غلبه نخواهد یافت؛ و طبق سنت خدا که آدم مغرور باید با مغز بخورد به زمین، و هر گروه مغرور بایستی غافل بشود و ضربه بخورد - دائماً هوشیاری و حساسیت برای هر انسانی و هر امتی و هر ملتی لازم است که امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) فرمود: «من مثل آن حیوان گیج گنگ نیستم که بخوابم با لالایی و خوابم ببرد»، نهج البلاغه است، «وَاللَّهِ لَا أَكُونُ كَالضَّبُعِ تَنَامُ عَلَى طَوْلِ اللَّدْمِ» با لالایی گفتن ها، مثل گفتار؛ می‌روند دم آغوش لالایی می‌گویند، این خوابش می‌برد، بعد می‌گیرندش، می‌گویند من آن‌جوری نیستم که با لالایی خوابم ببرد، غافل بشوم، دائماً حساسم - و سنت خداست که آدمی که دائماً حساس نباشد، بایستی ضربت را ببیند و بخورد.

این‌ها غافل شدند و در میدان جنگ، حق هم داشتند، «إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ»، زیاد بودند و این زیاد بودن عده، آن‌ها را به اعجاب آورد، آن‌ها را به شگفتی آورد. عجب! این همه جمعیتیم ما؟ «فلم تغن عنكم شيئاً».

همین غرور شما موجب شد که در جنگ غافل ماندید و شکست خوردید. بعد از آنی که شکست خوردند از دشمن، منتها نه شکست قاطع و نهایی، یک شکستگی خوردند و خب فوراً به‌خود آمدند. یک عده‌ای از سربازان خوب، عده‌ای از سرداران پایدار جدی مؤمن، امیرالمؤمنین (علیه السلام) و چند نفر دیگر، با هر تلاش و کوششی بوده، بالآخره لشکریان را که داشتند منهدم می‌شدند، برگرداندند. آن وقت آنجا پروردگار می‌گوید: «ثم انزل الله سکینته علی رسوله» خدا آرامش و سکینه روح را به شما برگردانید؛ آرامش، سکینه.

سوره رعد، آیه ۲۸ و ۲۹، دو آیه کوتاه؛ «الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ». البته آیه، دنباله آیات قبل است شاید، ولیکن ذکر آیات قبلی یک قدی طولانی می‌کرد. «الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ» آن کسانی که ایمان آوردند و آرامش گرفت دل‌های آنان «بذکر الله» به یاد خدا ببینید، این یاد خدا همان جاذبه قوی است؛ همان جاذبه قوی که گفتم جاذبه‌های کوچک را محو می‌کند، اثرشان را خنثی می‌کند، همین ذکرالله است.

«الَّا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» همانا به‌وسیله یاد خدا، دل‌ها طمأنینه و ثبات می‌گیرد. یاد خدا این خاصیت عجیب را دارد و شما می‌بینید که طمأنینه و سکون و ثبات برای موقعیت یک انسان چقدر مؤثر است؛ مؤمن این امتیاز را دارد، از این امکان عجیب روحی برخوردار است.

«فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»، ما یا شما؛ من سزاوارترم و شایسته‌ترم که باشم، امنیت روحی داشته باشم، تشویش و دغدغه نداشته باشم، یا شما؟ منی که دلم به خدا وابسته است - ابراهیم می‌گوید - منی که مورد هدایت خدایم، من بی‌تشویش‌ترم یا تو، بیچاره؟! که در آن راهی و کاری که در پیش گرفته‌ای، حجت و دلیلی نداری. من که برایم روشن است مطلب. «فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»، کدام یک از ما دو گروه، من ابراهیم یا شمای بت‌پرست به ایمنی سزاوارتریم؟ ابراهیم (ع) می‌گفت. و در آخر می‌فرماید که «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ». آنها که ایمان آورده‌اند و ایمان خود را به ظلم و ستم نیالوده‌اند، فقط آن‌ها را است ایمنی و آن‌ها این هدایت‌یافتگان. این درباره امن.

آیه قرآن، البته موارد فراوانی دارد؛ «فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»، «اجر من احسن عملا»، از اول تا آخر قرآن الی ماشاءالله. من یک موردش را آورده ام از اول قرآن که دم دستم بوده از سوره بقره. ده مورد، پانزده مورد دیگرش را هم شما پیدا کنید.

«وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا» قرار ندادیم ما ای پیغمبر، آن قبله ای را که بر آن بودی، یعنی بیت المقدس، پس آیه کی نازل شده؟ آن وقتی که از بیت المقدس به کعبه برگشته بودند، به سوی کعبه نماز می خواندند. خدا می گوید آن قبله ای که قبلاً به سوی آن رو می کردی، یعنی بیت المقدس را برای چه ما قرار دادیم؟ «وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا» قرار ندادیم ما، مقرر نکردیم قبله ای را که بر آن بودی سابقاً «الا لنعلم» مگر برای اینکه معلوم شود «من يتبع الرسول ممن ينقلب على عقبيه» آنان که پیروی پیغمبر می کنند از آنان که به سوی گذشتگان گرایش و تمایل دارند و بر می گردند به گذشته، از هم مشخص و مجزا شوند، معلوم بشوند. پس این یک آزمایشی از شما به عمل آورده. ترجمه ای که از آیه کردیم در این ورقه این جوری است: قبله پیشین تو، در پرانتر بیت المقدس یا بیت المقدس را، معین نکرده بودیم مگر برای آنکه پیروان واقعی پیامبر از دنباله روان سنت های جاهلی معلوم و ممتاز گردند. «وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ» هر چند که بسی بزرگ و مهم می نمود مگر برای کسانی که خدا هدایتشان کرده است. آنهایی که دلشان هدایت شده این کار برایشان عادی بود، معمولی بود، می توانستند هضمش کنند؛ هدایت نشدگان، نه.

بعد جمله بعدی: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ»؛ این جمله مورد استدلال و استناد ماست. و خدا هرگز ایمان شما را ضایع نمی کرد. چنین نبود که ایمان شما و عمل شما و کار شما ضایع و باطل و بی اثر بماند. برای یک مدتی از زمان در جا بزنید یا پیش نروید. نه! هر گام شما، هر حرکت شما، هر قدم شما، شما را یک گام، یک قدم به سوی مقصود نزدیک کرده. همان نسبت هم که ما در راه تکامل دیدیم و به هدف نزدیک شدیم. پس ایمان شما ضایع نیست. «إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ» همانا خدا بر مردمان مهربان، و دارای رحمت است.

توحید

توحید در جهان بینی اسلام

به طور خلاصه، سخن ما این است که آیات توحیدی را در قرآن جدا کنیم، اینجا برای شما ترجمه کنیم و شما خودتان استنباط کنید که توحید از نظر قرآن، اولاً یعنی چه؟ ثانیاً به معنای چه تعهدی و چه عملی در زندگیست. و البته فراموش نکردید و نکنید بحثهای قبلی را، که گفتیم باید ایمان به هر فکری و به هر اصلی از افکار و اصول دینی، اول آگاهانه باشد، از روی فهم و شعور و آگاهی باشد، نه کورکورانه؛ ثانیاً ایمان همراه باشد با تعهد. آنچه که ما باید به آن ایمان پیدا بکنیم، حتماً آن چیزی است که در زندگی ما، در عمل ما، چه عمل فردی و چه عمل اجتماعی، چه مربوط به شخص خود، چه مربوط به جامعه خود، چه مربوط به بشریت و چه مربوط به آینده تاریخ، حتماً یک تعهدی را بر دوش ما میگذارد.

با این مقدمه، وقتی ما وارد بحث توحید میشویم، قهر این بحث برای ما یک بحث تعهدآور است، و توحید را ما آنچنانی بررسی میکنیم که اولاً آگاهانه به توحید برسیم، ثانیاً ببینیم تعهداتی که توحید بر دوش ما میگذارد، چیست. آیا توحید فقط

یک فهمیدن بی مسئولیت و بی تعهد است؟ آیا دانستن یک حقیقتی است، بدون آنکه این دانستن بر دوش ما یک تکلیفی را بار کند؟ یا نه؛ توحید آگاهی و دانستنی است که به دنبال این دانستن، تکلیفها، وظیفه ها، مسئولیت ها به انسان متوجه میشوند. به قرآن که مراجعه کنیم جواب این سوال را خواهیم دید.

و البته همانطوریکه در خیلی از بحثها و سخنرانیها و درسهای گفتم، هرگز انتظار نداریم، حتی از یک نفر که آنچه را ما میگوییم، به طور صددرصد و حتمی بپذیرد، نه؛ بلکه به عکس، انتظار داریم از دوستان، برادران، خواهران، در هر حدی که هستید؛ آنچه را که به شما به عنوان خوراک و مایه فکری داده میشود اگر جاهای دیگر هم اینطور نیستید، اینجا اینطور باشید آنچه را که به شما داده میشود، در زیر لابراتوار درک و فهم و تشخیص و اجتهاد خودتان قرار دهید و خودتان را مصداق این آیه شریفه قرآن بسازید که " فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ " به بندگان من مژده بده، به آنها که سخن را میشوند و نیکوترین را انتخاب میکنند و پیروی میکنند.

به هرصورت، توحید را ما از دو دیدگاه مورد نظر قرار دادیم فعال، ممکن است در ضمن تنظیم مطالب، شعبه های دیگری هم به نظر برسد که لازم باشد تذکر داده شود. اولاً توحید را در جهان بینی اسلام مورد نظر قرار دادیم. مسلم، توحید در جهان بینی اسلام هست. توحید در جهان بینی اسلام چیست و به چه معناست، و آیه قرآن و زبان رسا و گویای قرآن، توحیدی را که در جهان بینی اسلام مطرح است، چگونه تشریح میکنند؟ بحث دوم را اینجور گفتیم: توحید در ایدئولوژی اسلام. البته مختصر توضیحی خواهم داد درباره اصطلاح جهان بینی برای آنهايي که نمیدانند و برای اصطلاح ایدئولوژی برای آنهايي که نمی دانند؛ چون توحید، هم جزو جهان بینی اسلام است، هم جزو ایدئولوژی سازنده زندگی ساز اسلام است.

علاوه بر اینها، توحید در هریک از مقررات فرعی اسلام، خودش را می نمایاند و نشان میدهد. و هرچایی شما یک حکمی و یک قانونی و یک دستوری را به نام دین مشاهده کردید که در آن توحید لنگ میزند، ضد توحید در آن وجود دارد و توحید در آن نیست، بدانید که این از اسلام نیست؛ چون توحید مثل روحی در کالبد تمام مقررات اسلامی است. مثل هوای رقیق و لطیفی در تمام اجزای این ساختمان و پیکرهای که نامش اسلام است، هست. مثل خون پاک و پاکیزه و صاف و تازهای در سراسر این کالبد و پیکری که نامش اسلام و دین است، هست؛ در همه مویرگ ها حتی هست، یکدانه حکم را در اسلام شما نمی توانید پیدا کنید که رنگی و نشانی از توحید در آن نباشد. بنابراین بحث امروز درباره توحید در جهان بینی اسلام است.

جهان بینی اسلام یعنی چه؟ شما وقتی که به عنوان یک انسان، به فکر خودتان، به درک خودتان از عالم، از انسان، از جهان مراجعه می کنید، یک تصویری پیدا می کنید. ممکن است شما به این فکر نبودید، اما آن کسی که به این فکر است، وقتی درباره جهان می اندیشد، درباره انسان می اندیشد، درباره رابطه جهان و انسان می اندیشد، درباره چیزی ماورای طبیعت و ماورای انسان و جهان می اندیشد، یک سلسله تصویری و افکاری پیدا می کند، این را می گویند جهان بینی. هر مکتبی یک بینش خاصی، یک دیدگاه خاصی، یک برداشت خاص، یک دریافت خاصی از جهان دارد؛ این برداشت خاص از جهان، این دریافت مخصوص از عالم، این چگونگی دیدن عالم، اسمش جهان بینی است.

به خلاصه جهان بینی را اینجوری می شود تعریف کرد؛ جهان بینی یعنی برداشت یک انسان از جهان، تلقی یک انسان از جهان، دریافت یک انسان از جهان یا از انسان.

اسلام معتقد است که همه این مجموعه ای که نامش جهان است، از بالا تا پایین، از موجودات ناچیز و حقیر، تا موجودات بزرگ و چشمگیر؛ از پست ترین جاندار یا بیجان، تا شریف ترین و پر قدرت ترین موجودات جاندار و دارای خرد یعنی انسان، همه و همه، همه جای این عالم، بنده، برده، آفریده و وابسته به یک قدرت بسیار عظیم است.

پس جهان یک حقیقتی است که به خودی خود استقلال ندارد؛ خودش، خودش را به وجود نیاورده؛ از داخل و از درون نجوشیده؛ بلکه دست قدرتمندی این پدیده های گوناگون را که هر روزی که دانش به پیش میرود، این پدیده ها بیشتر خود را نشان میدهند آفریده و به وجود آورده. دست قدرتمندی است که در دل ذره، آن غوغا را ایجاد کرده و بالاترین جهان های ناشناخته، کهکشان ها و آن سوی کهکشان ها که در ممکن است میلیاردها برابر آنچه که تا امروز کشف کردیم، چیزهای قابل کشفی باشد؛ این همه را به وجود آورده است. این کارخانه، سازنده ای دارد، این دستگاه، پدیدآورنده ای دارد، تصادفی نیست، به خودی خود نیست. اسلام جهان را یک چنین چیزی می داند. ص ۲۲۵ پ آخر

در جهان بینی اسلام، توحید یک چنین چیز است؛ توحید یعنی جهان دارای یک آفریننده و سازنده، و به تعبیری، دارای یک روح پاک و لطیف است. ؛ یعنی وقتی که یک مسلمان، از دیدگاه اسلام به این عالم نگاه میکند، این عالم را یک موجود مستقلی نمی بیند، بلکه یک موجودی می بیند وابسته به یک قدرت بالاتر. چه اثری دارد؟ چه فایده ای دارد؟ عجیب تأثیری دارد؛ در بحث های بعدی که درباره توحید می کنیم، آنوقت معلوم میشود که این بینش، این جهان بینی مخصوص، این دریافت و برداشت از عالم، این تلقی از جهان و جهانیان، چه تأثیری دارد در سازندگی زندگی.

به آیات قرآن مراجعه می کنیم، می بینیم عینا همین مطلب را در آیات قرآنی، پروردگار عالم ذکر کرده. از دو جای قرآن آیتی را ما در نظر گرفتیم که امروز تلاوت بشود و ترجمه بشود. اول از سوره بقره است، آیه ای که معروف است به آیه الکرسی. قسمت اول آیه الکرسی در این زمینه است، که حالا تلاوت و ترجمه می کنیم و تدبر می کنیم در آن. آیه ۲۵۵ است.

«بسم الله الرحمن الرحيم، الله لا اله الا هو» الله، این نامی که معادلی به صورت تبیین و تشریح برایش نمیشود پیدا کرد؛ چیست الله؟ خداست. خدا کیست؟ آن موجودی است که لا اله الا هو هیچ معبودی به جز او نیست. اله را معبود معنا کنید. اله یعنی هر آن موجودی که نسان در مقابل او به صورت تقدیس به صورت تعظیم و تکریم، خضوع میکند، اختیار خودش را دست او میدهد، سررشته میکند، اختیار خودش را دست او میدهد، سررشته زندگی اش را به او می سپرد، او را دست باز و مطلق العنان در زندگی خود قرار میدهد، این را در اصطلاح قرآنی میگویند اله. آن کسانی که هوای نفس را سر رشته دار زندگی خود میکنند، الله شان هوای نفسشان است. آن کسانی که به سنتها و عقیده های پوچ، به طور بی قید و شرط تسلیم را باز میگذارند، الله شان همان شیطان است. آن کسانی که به سنتها و عقیده های پوچ است. هرچه در وجود انسان و در زندگی انسان، بی قید و شرط دستش باز باشد و حکومت و تحکم بکند، او اله است.

« الله لا اله الا هو » خصوصیت این الله، این اله یکتا و یگانه چیست؟ خصوصیاتش را مقداری می‌شمرد: (الحی) زنده است؛ همه مرده اند، دیگران موجودات مرده و مردارند، او زنده است. بی جان ها که پیداست، باجان ها هم مرده اند. با جانی که روزی نبوده و روز دیگری هم نخواهد بود، جانداري که جانش دائماً در تهدید است، موجود زنده ای که زندگی اش با حرکت یک مو، با جنبش یک مغز گاهی تهدید به فنا و نابودی میشود، این چه جور زندگی ایست؟ زنده جاودان، زنده اصیل، زنده حقیقی، آن کسیست که حیات برای اوست و هدیه و عطیه و موهبت اوست به همه جانداران، و او خداست. (الحی) آن زنده، (القیوم) آن پایدار و پاینده. آن کسی که زندگی او دائمی و جاودانه و همیشگی است. آن کسی که زندگان به زندگی او زنده اند و اگر او نباشد، اگر او نخواهد، اگر او اراده نکند، یک زنده و یک جلوه زندگی در جهان باقی نخواهد بود، (القیوم).

آنچه در توحید گفته می شود، آن چیزهایی است که در زندگی عملی موحدان و خداپرستان باید منعکس بشود. تمام خصوصیات و دقایق توحید باید در زندگی مردم موحد نمونه هایش وجود داشته باشد که این در بحث ها و تلاوت های بعدی می آید. بنابراین لا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ اشاره است به غفلتها خواب ها بی خودی های خداوندان و خداوندگاران دروغین.

لا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ از آن اوست. هر آنچه در آسمانهاست و هر آنچه در زمین است ملک اوست. بنده اوست. (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) کیست که در مقابل او شفاعت کند، وساطت کند جز به اذن او هیچ قدرت دیگری سراغ نداریم. ما که حتی به اندازه قدرت یک شفیع بتواند در مقابل خدا عرض اندام بکند. اگر کسی شفاعت از دیگران میکند، باز به اذن خدا میکند. پیغمبران که شفاعت میکنند؛ اولیا و ائمه و صلحا و مؤمنین و شهدا که شفاعت میکنند، پیش خدا جز به اذن خدا نمی کنند؛ بنابراین آنها هم یک قدرتهایی در مقابل قدرت خدا یک دکانهایی در مقابل خدا نیستند. چنین نیست که آنها هم یک دم و دستگاه جداگانه ای در مقابل دم و دستگاه خدا باشند. نه؛ بندگان خدا هستند، منتها بندگان مورد لطف و محبت خدا.

بینید چطور تمام عالم را به دو صف تقسیم میکند. یک صف، صف خدا؛ یک صف، صف موجودات دیگر. در این صف دیگر، همه ذرات عالم بندگان خدایند در حد واحد

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ او آسمانها را و زمین را وَلَا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا نگاهداری آسمانها و زمین بر او گران و دشوار نیست، وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ اوست برتر و بلند قدر اوست بزرگ و پرشکوه از این آیات شما از مجموع چه می فهمید؟ غیر از دقایقی که در آیه هست غیر از نکات و ریزه کاری هایی که در هر جمله ای هست که یک مقداری اش را ممکن است شما بفهمید، یا من بفهمم، و ده ها یا صدها دقیقه و نکته دیگر هست که جز بندگان برگزیده خدا کس دیگر نمی فهمد. از کلمه الله لا اله الا هو، امام سجاد یک لطایفی یک دقایقی میفهمد که من و شما نمی فهمیم. غیر از این دقایق،

غیر از این نکات، غیر از مسائل اجتماعی، یا اعتقادی که در اینجا هست از مجموعش چه می فهمید؟

از مجموع، بینش اسلام را در مورد خدا، خوب به دست می آورید و آن چیست؟ و آن این است که در همه منطقه وجود یک قدرت به نام خداست. یک مرکز، قدرت یک کانون دانش و حیات و نپرو به نام خدا و در طرف مقابل تمام پدیده ها رو به آن قدرت عظیم و جلیل با حال مسکنت، با حال عبودیت، با حال بندگی، همه و همه فرقی هم بین پدیده های عالم، از جهت

عبودیت در مقابل آن مرکز قدرت نیست. یک ذره کوچک تا یک کهکشان، عظیم، یک انسان مؤمن یا یک انسان کافر، یک موجود بی ارزش یا یک انسان با ارزش، همگان در مقابل آن موجود، دست بسته، تسلیم، عبد، بنده، برده اند؛ هر تعبیری که میخواهید بکنید. البته فهمیدن این موضوع دارای آثاری است. در شناخت ایدئولوژی اسلام در شناخت طرح های عملی اسلام برای جامعه.

خدا آن جور نیست که یک فحشی یک حرف بدی به او بر بخورد؛ احساساتی که نیست پروردگار عالم آنچه که به عنوان عقیده به مردم میدهد، آن چیزی ست که در تأمین هدف های الهی دخالت دارد. آنچه هم که به عنوان عقیده فاسد نفی میکند آن چیزی ست که اعتقاد به آن در تأمین فساد جامعه دخالت دارد. نفی عقیده فاسد به معنای نفی یک رگه فساد است در جامعه بشری و اعتقاد به اینکه خدا ولد دارد خدازاده و آقازاده دارد، فرزند دارد، اعتقاد به حد واسط بین خدا و بشر، حد فاصل این اعتقاد مفاسدی دارد در جامعه که البته این تدریجا در ضمن بحث های توحیدی مفاسدش معلوم می شود. این در حقیقت بهانه ای است برای اینکه بندگان غیر اینکه بنده خدا میشوند بنده یکی دیگر هم بشوند.

وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وُلْدًا شَاطِئَةً نِيسْت رَحْمَانَ رَا كَه فَرْزَنْدِي بَغِيرِد. إِنْ كُلِّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا هَمِه أَنچِه كَه دَر آسْمَانِ وَ زَمِينِنْد نِيَسْتِنْد، مَكْر فَرَاهِمِ آمَدگَانِ دَر مَقَابِلِ خُدَا بَه عِنْوَانِ عِبُودِيْتِ وَ بِنْدگِي هَمِه عِبْدِ خُدَا هَسْتِنْد هَمِه بِنْدگَانِ خُدَايِنْد. (لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا أَنهَآ رَا أَحْصَا كَرْدِه اسْت قَبْضَه كَرْدِه اسْت وَ شَمْرْدِه اسْت شَمْرْدِنِي اِيْنِ هَمِ اِيْنِ آيَه دِيكْر كَه دَر سُورَه مَرِيْمِ بُوْد.

خب پس به طور خلاصه بحثی که امروز داشتیم حاصل به این صورت بود که توحید در جهان بینی اسلام یعنی چه و چیست؟ بررسی توحید به عنوان یکی از مواد اصول جهان بینی فردا میرسیم ان شاء الله به بررسی توحید به عنوان یکی از مواد اصول ایدئولوژی اسلام ببینید با همدیگر اینها فرق دارند. این مقدمه اوست این زمینه اوست. بینش اسلامی این است؛ دنیا را جهان را عالم وجود را این جور می بیند. خب حالا این بینش چه الهام میدهد به ما چه خط سیری چه طرحی چه نقشه ای برای زندگی ارائه میدهد؟ آن چیست؟ توحید آنجا چه کاره است؟ توحید در ایدئولوژی اسلام.

جلسه نهم

توحید در ایدئولوژی اسلام

الهی میگوید ماورای آنچه ما میبینیم، حقیقتی هست برتر و عظیم تر از آنچه مشاهده می کنیم و اگر آن حقیقت نمی بود، این پدیده ها صورت نمی گرفت. مادی میگوید نه؛ ما غیر از آنچه که می بینیم، نمی توانیم به چیزی معتقد و پایبند شویم. در لابراتوارها و آزمایشگاه ها هم هرچه که گشتیم، از این موجودی که شما می گوئید اثری و خبری ندیدیم. دعوای مادی و الهی بماند برای کتابها و بحث هایی که مخصوص این جهت هستند.

قرآن میگوید: (لقد ارسلنا رسلنا بالبينات) فرستادیم پیامبران خود را با برهان های روشن (و انزلنا معهم الكتاب و الميزان)، با آنها مجموعه فکری و وسایل عملی را، وسایلی که بتواند میان مردم، در اختلافات شان حکم کند و قضاوت کند، به طرف

مردم فرستادیم. چرا این کارها را کردیم؟ (رسلنا) نه فقط یک پیغمبر، نه فقط موسی، نه فقط پیغمبر خاتم، نه فقط عیسی، (ارسلنا رسلنا)، همه پیغمبرها با این منظور و با این ایده و با این هدف فرستاده شدند.

چیست آن هدف؟ (لیقوم الناس بالقسط) تا انسان‌ها بر اساس قسط و عدل و داد زندگی نکنند. دین این است. اگر دینی دیدی که در جهت عکس فلسفه ادیان حرکت میکند، بدان یا الهی نیست یا خرابش کردند. اگر دیدید برخلاف فلسفه و جهت مشی پیامبران الهی و رسولان الهی دارد مشی میکند، بدان که مسلم زاییده وحی پروردگاری و پیامبران نیست. این خیلی روشن است.

تربیت فردی هم نیست تربیت پیغمبر؛ دست یکی یکی را بگیر و ببر گوشه صندوق خانه بنشان، به گوششان ورد بخوان تا درست بشوند، تا آدم بشوند، این جوری هم نیست؛ موعظه گری هم نیست که پیغمبر بنشیند به مردم موعظه کند؛ مردم این جوری بد است، آن جوری کنید؛ نظام اجتماعی ست، پیغمبر، در فضای جاهلی آن روز شالوده اجتماع اسلامی را مثل پولادی مستحکم، با شکل و قالبی معین، ریخت. بعد انسانها را آورد در این قالب، انسانها را آورد در این مسیر و در این مجرا. و در این مسیر آوردن همان بود و آدم شدن و انسان شدن همان. پس اگر میگویید دین اسلامی که دین واقعی اسلام است، با این خصوصیات است، این جور میگویید که با ترقی انسان و با عدالت و با استقرار امنیت و با تأمین نیازهای بشری، با همدیگر همتراز نیستند، نه؛ این را قبول نداریم، این بی انصافی است، این بی انصافی است.

آن جوری که مردم عادی و معمولی، یا بیکاران اجتماعی و افراد غیر مسئول و غیر متعهد، توحید را مطرح میکنند، فرق دارد با آن جوری که یک آدم متعهد باید مسئله توحید برایش مطرح بشود. یک آدم غیر متعهد و غیر مسئول توحید را اینجوری مطرح می کند؛ آیا خدایی هست یا نیست؟ خب حالا هست چه کار کنیم؟ نیست چه کار کنیم؟ در وضع زندگی چه تأثیری، در نظام اجتماعی چه تغییر و تبدیلی ایجاد میکند؟ اگر خدا بود وضع سیستم سرمایه داری فلان قدرت بزرگ یا فلان ابر قدرت چه جوری میشود؟ رئیس جمهوری که سر کار آمد در فلان کشور اگر معتقد بود خدا هست چه جوری عمل میکند؟ اگر معتقد بود خدا نیست چه جوری عمل میکند؟ آیا هیچ فرقی میکند؟ خدانشناسی و خدا پرستی ای که قبول کردن یک طرف در او در سرنوشت کارتل ها و تراستها و سرمایه داربها و تبعیضها تفاوتی و اثری نگذارد؛ آن خدا پرستی آن اعتقاد به توحید مثل اعتقاد به حاصلخیز بودن این زمینی ست که از کنارش داریم میگذریم برای ما فایده ای ندارد اثری ندارد چه فایده دارد که فلان رهبر سیاسی فلان کشور معتقد به خداست در حالی که خداپرستی برای او فقط یک پاسخی به یک سؤال خشک مغزیست و نه چیزی بالاتر؟

ما به خیالمان می آید که توحید یک چیز است که فقط در مغزمان بایستی روشن کنیم، مسلم کنیم؛ به زندگی که رسیدیم، این توحید در زندگی دیگر هیچ اثری ندارد؛ اگر هم اثر داشته باشد، در زندگی شخصی ست، در زندگی اجتماعی نیست.

توحید اسلامی الهامی ست در زمینه حکومت، در زمینه روابط اجتماعی، در زمینه سیر جامعه، در زمینه هدفهای جامعه، در زمینه تکالیف مردم، در زمینه مسئولیت هایی که انسانها در مقابل خدا، در مقابل یکدیگر، در مقابل جامعه و در مقابل پدیده های دیگر عالم دارا هستند، توحید این است. توحید اسلامی همان الفی ست که بعدش ب می آید و پ می آید و چ

می آید تا ی می آید. این جور نیست که بگویی خدا یک است و دو نیست و تمام بشود قضیه. خدا یک است و دو نیست، معنایش این است که در تمام منطقه وجود خودت شخصاً و جامعه ات عموماً، جز خدا کسی حق فرمانروایی ندارد.

خدا یک است و دو نیست، معنایش این است که تمام آنچه در اختیار داری از ثروت، تو و همه انسانهای دیگر، برای خداست، شما عاریت داران و ودیعه دارانی بیش نیستید. چه کسی حاضر است موحد بشود حالا؟

گر چنانچه قائل به توحید، باشی در جامعه اختلاف طبقاتی و تبعیض معنی ندارد دیگر اصلاً معنی ندارد آن جامعه ای که سری و تهی دارد بالایی و پایینی دارد آن جامعه جامعه توحیدی نیست. توحید میگوید که *كُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ وَ آدَمُ مِنْ «رَب»* همه فرزندان آدمند و آدم از خاک است. نزدیکی شما به خدا و رجحان شما به تقواست و بس؛ هر کسی بیشتر مراقب فرمان خدا باشد او بالاتر است والا در یک جامعه ای که هزاران موجب برای تبعیض وجود دارد - میگوی، آقا فلانی این جوری است؛ می گوید خب فلانی جزو اشراف است او حساب دیگری دارد - در جامعه ای که اشراف و غیر اشراف دارد در جامعه ای که برخوردارای های مردم به شدت با یکدیگر متفاوت است و آن برخوردار، حق خود میداند. در جامعه ای که بندگان خدا همه در یک تراز نیستند و بعضی باز بنده بعضی دیگر هستند؛ در این جامعه توحید نیست. وقتی توحید به یک جامعه آمد همه بندگان در یک تراز قرار می گیرند؛ یعنی چه؟ یعنی همه میشوند بنده خدا که دیروز گفتم. در این ورقه ای که مربوط به دیروز است این جمله را نوشتیم موجودات جهان انسان و دیگرها بندگان مقهور اویند و در عبودیت او همگان شریک و هم ترازند. این را دیروز مشروحاً بیان کردیم که هیچ کس و هیچ چیز زیر عنوان فرزندى همسری و همشانی از دایره عبودیت خدا بیرون نیست. در حوزه عبودیت دیگر معنی ندارد یک عده بنده باز یک زنجیر به گردن یک عده دیگر ببندند اصلاً معنی ندارد بندگی خدا به معنای آزادی از بندگی غیر خداست اصلاً با همدیگر نمی سازد. این دوتا معنی ندارد که کسی بنده خدا هم باشد، بنده غیر خدا هم باشد بندگی خدا یعنی آزادی از عبودیت و بندگی هرچه غیر خدا و هرکس غیر خداست

اما وقتی که انسان مسلمان شد همه چیز برای او مقدمه است، وسیله است برای چه؟ وسیله چه؟ وسیله رسیدن به جهانی پنهان - نمی گویم جهان بعد از مرگ - جهان فکر و بینش و دید خود انسان که به وسعت خدا وسیع و گسترده است همه چیز برای انسان وسیله هستند، برای اینکه انسان بتواند رضای خدا را به دست بیاورد زندگی دنیا، پول دنیا آسایش دنیا محبتهای دنیا برایش ارزش و اصالت ندارد. آن وقتی برایش ارزش پیدا میکند که در راه خدا باشد، «فی سبیل الله». اما اگر چنانچه این محبت این مال این مقام این زندگی این فرزند این آبرو این حیثیت در راه خدا و در راه وظیفه نبود و قرار نگرفت برایش هیچ قیمتی و ارزشی ندارد دنیا و آخرت به هم دوخته است در طرز فکر اسلامی و برای یک مسلمان دنیا آخری ندارد. در نظر آن شخصی که بنده بندگان و برده موجودات ناقص است دنیا محدود است؛ اما برای این دنیا وسیع است مرگ یک دریچه ای است که از این دریچه وقتی نگاه میکنی آن طرف باغها و بوستانها و دنیاها و گیتیهها و جهان هاست؛ لذا میبیند که فوقش این است که به این دریچه برسد از این دریچه بگذرد مهم نیست مرگ برایش مسئله ای نیست.

اینها جلوه هایی و گوشه هایی از توحید است. البته درباره توحید خیلی منظم تر و تحت عنوان تیتتر معین تری بایستی صحبت کرد و صحبت خواهیم کرد ان شاء الله در روزهای آینده امروز بنده فقط خواستم یک کلیاتی را در این باب گفته باشم

آنچه) که در صفحه اول نوشته شده و البته بنده دیگر تکرار نمیکنم با خط خوشی ست و میتوانند آقایان بخوانند این در حقیقت یک بینش نویی را در زمینه توحید ارائه میدهد. یک بینش درستی را در زمینه توحید بیان میکند. البته جوانب و زوایای بیشتری هم هست که در این نیامده و در نوشته های روزهای بعد ان شاء الله امیدوارم که بتوانیم به ترتیب بدهیم ولی به هر صورت آنچه که اینجا نوشته شده یک بعدی از توحید است که درست آنچه را که در زمینه توحید مورد نظر است مورد نظر ادیان و قرآن، مخصوصاً منعکس میکند و بیان میکند.

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَندَاداً از جمله مردم کسانی هستند که به غیر خدا هم‌آوردان و رقیبانی را انتخاب میکنند؛ یعنی برای خدا شریک از جنس بشر یا از غیر جنس بشر انتخاب میکنند. يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ آنها را مانند مهر و محبتی که باید به خدا داشت دوست میدارند. همینجا یک پرانتزی باز میکند آیه چون درباره محبت صحبت نمی کرد اما چون صحبت محبت اینها نسبت به خدا شد یک پرانتزی کانه باز می کند مثل جمله معترضه‌های میفرماید: وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لَّهِ اما آن کسانی که ایمان آوردند مؤمنان راستین و واقعی اینها مهر و محبتشان به خدا بسی شدیدتر است از همه این جلوه های ظاهری از همه قطبهایی که دل انسان را مثل کهریبا به سوی خود جذب میکنند از همه خدایان دروغین از خدای نفس و شهوت که خودت بگیر برو تا آن خداهایی که در صدر و بالای اجتماعات جا گرفته اند و جا میگیرند و جای داده میشوند از همه اینها خدا برای مؤمن محبوب تر است.

وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً. ناگهان منتقل میکند بیان را به صحنه ای از قیامت. آن لحظه ای را بیان می کند که خلائق جمع شده اند محشور شده اند در قیامت کفار و بدکاران و بندگان غیر خدا و بندگان خدا و همه پدیده های موجود قیامت آنچه که برای ما بیان شده یا بیان نشده همه جمع است. وسایل عذاب خدا و وسایل رحمت و لطف خدا هم هست البته در کیفیت این وسایل بنده و شما هنوز نمیتوانیم درست درک و تصور کنیم در این دنیا درست نمی شود فهمید که آنجا چه خبر است. به طور کلی همین قدر میدانیم امکاناتی که برای شکنجه برای عذاب برای بدبختی در آنجا قرار است پیش بینی بشود همه حاضر و آماده شده بندگان خوب خدا و بندگان بد خدا هستند بعد ستمگران و ظالمان ناگهان میبینند که تمام قدرت در قیامت از آن خداست. خیلی چیز عجیبی بیی است. الآن در این دنیا نگاه کنید هر کسی یک قدرتی دارد هر کسی یک کاری میکند.

بالانشی ها قدرتشان بیشتر است، اما پایین نشینها هم بالاخره قدرت دارند. هر کسی به قدرت خودش می نازد. هر کسی یک اندازه و مایه ای از توان و نیرو در او هست. کاری از او بر می آید آخر، مخصوصاً آن ستمگر، آن ظالم، که کارش بالاتر است، قدرتش هم بیشتر است. آن ظالمی هم که عبادت ظالم را کرد - که این هم ظالم است این هم ستمگر است - این هم از یک قدرتی به خیال خود بهره مند است؛ چون ارتباط پیدا کرده با یک قدرت بالاتر مثل روباهی که دم خودش را به دم شتر بسته در دنیا این جوری است اما در قیامت وقتی که اجتماع میکنند هر چه که نگاه میکنند هر کسی به خود که مراجعه میکند میبیند هیچ قدرتی هیچ توانی هیچ عرضه ای در او نیست قدرت یکسره دست خداست والامن الملك اليوم الله الواحد القهار این منظره را در نظر میگیرد ستمگر ظالم میگوید چه ستمگری که ستم میکرد به دیگران چه ستمگری که به خودش ستم میکرد

و خودش را بنده آن ستمگر اولی قرار داده بود. وقتی نگاه کنند ببینند عجب اینجا همه آن حرف ها و ادعاها و باد و ثروت ها و کاخ ها و زندگیها همه هیچ و پوچ است هیچ کاری از دست کسی بر نمی آید.

إذ تبرا الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأُوا الْعَذَابَ آنگاه که پیشوایان و سران بیزاری جویند از پیروان و تابعان و عذاب خدا را بنگرند، وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ و رابطه ها و پیوندها میان آنان قطع شود، (وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَ تَابَعُوا و دنباله روان گویند لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةٌ فَنَتَبَّرًا مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّؤُوا منا ای کاش ما را بازگشتی بود به دنیا تا از آنان بیزاری میجستیم چنانچه آنان از ما بیزاری جستند یعنی امروز روز قیامت کذالك يُرِيهِمْ . اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيهِمْ بدین گونه خداوند کارهای آنان را به صورت مایه حسرتی به آنان می نمایاند و ما هم بخارجین مِنَ النَّارِ و آنان هرگز از آتش برون آیندگان نیستند. اینجا مطلبی که در این آیه مورد نظر بود این بود که آن کسانی که آنجا دارند چوب میخورند چوب عبودیت غیر خدا را میخورند چوب این را میخورند که بنده و برده غیر خدا شدند؛ یعنی چیزی غیر توحید و ضد توحید در حالی که قرآن تعبیرش اتبعوا است. دنباله روان پیروان. جلسه دهم

عبادت و اطاعت انحصاری خدا

همان طوری که عرض کردیم بحث توحید در قرآن یک بحث بسیار طولانی و مفصلی است میتوان گفت که طولانی ترین و مفصل ترین بحثی که در سراسر قرآن انجام گرفته بحث توحید است؛ یعنی حتی بحث نبوت با همه دور و درازی اش با همه داستانها و قضایای پیامبران که در مواردی به عنوان عبرت آموزی نقل شده باز تکیه ای که روی توحید و مسئله وجود خدا و مخصوصاً مسئله نفی، شرک به صورتهای گوناگون انجام گرفته در قرآن به کلی بی مثل و بی مانند است؛ هم از لحاظ لحن سخن هم از لحاظ تعداد آیات البته به فراخور گسترش، بحث مسائل هم در زمینه توحید فراوان تر و متعددتر میشود فقط چند مسئله ای را ما در اینجا میتوانیم با استشهاد به آیات مطرح کنیم، نه همه مسائلی را که درباره توحید یا در پیرامون توحید اسلام مطرح و بحث کرد.

ما به نظرمان اینجور میرسد که اگر میپذیریم و قبول می کنیم که توحید، علاوه بر اینکه یک بینش است، و یک برداشت از واقعیت است؛ علاوه بر این، یک شناخت عملی و زندگی ساز است. این تعبیراتی است که در روزهای گذشته تا حدودی روشن و اثبات شد اگر قبول می کنیم که توحید، عقیده ای است که متضمن تعهدی و مسئولیتی است؛ باید جستجو کنیم، این تعهد را، این مسئولیت هایی که در دل توحید منصوی و مندرج است، اینها را پیدا کنیم و به صورت ماده ماده و جمله جمله و فصل فصل، هرکدامی را تیتری قرار دهیم و در قرآن یا در مجموعه منابع سلامی، یعنی قرآن و حدیث، آن را تتبع و پیگیری کنیم.

اما به طور جزئی تر و خصوصی تر و مشخص تر عرض کنم، ما توحید را به صورت یک قطعهنامه ای که دارای موادی است، عرض می کنیم و مواد این قطعهنامه را یکی یکی بیان می کنیم . قطعهنامه توحیدی چه موادی دارد؟ همانطور که بعد از مذاکرات گوناگون بین دو گروه، دو جبهه، دو آدم، قراردادهای لازم الاجرا به صورت قطعهنامه ای صادر میشود؛ موحدین عالم هم از طرف پروردگارشان، از طرف خدای توحید ملزمند که این قطعهنامه را مورد عمل و اجرا قرار بدهند. اولین ماده این قطعهنامه،

از آن هبل عقیقی بی جان است. او که دیگر حشر ندارد. او که داخل آدم نیست به قول معروف و معمول که بیاورند و بگویند به جای خود بایست یا منات یا لات که منات بت مخصوصی ست. مجسمه مثلاً یک دختری است، یا یک فرشته ای ست. مثلاً، لات فرشته دیگری ست. هبل همین جور.. غزی همین جور - صحبت اینها نیست. صحبت فلان مجسمه در فلان بتخانه روم و یونان نیست. صحبت گوساله در سرزمین هندوئیزم نیست. صحبت آن انسانی است که به شرکت و رقابت با خدا انتخاب شده. به آنها گفته میشود که در جای خود متوقف بشوید، ایست!

اولین سخن عتاب آمیزی که در قیامت نفی قدرت معبودان غیر خدا را واضح می کند، همین است، در جای خود! ببینید، این در قیامت چه اثری خواهد داشت؟ به من و شما دارد این جوری میگوید؛ می گوید آن رقیبی که برای خدا تصور کرده بود آن عرب مشرک، یا آن عجم مشرک، چه ایرانی اش، چه رومی اش، چه حبشی اش، چه هندی اش، چه مصری اش، آن رقیبی که برای خدا تصور کرده بود و او را به رقابت و شرکت با خدا انتخاب کرده بود، در قیامت وضعیتش این است؛ او و پیروانش، با ایست الهی، با خطاب عتاب آمیز و قهرآمیز الهی، یک کناری می ایستند. "فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ" میان آنان جدایی می افکنیم "و قال شُرَكَائُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِبَانًا تَعْبُدُونَ" و شریکان، رقیبان پنداری، با ناسپاسی هر چه تمام تر رو میکنند به پیروانشان، می گویند که شما ما را عبادت نمی کردید. در دنیا. مثل متهمی که از ناچاری، برای اینکه گناه را از گردن خودش برطرف کند، به هر وسیله ای، به هر سخنی متشبّث میشود.

در بحث دیروز، در آن مکلامه ای که به نظم آیاتش را دیروز خواندیم و همان طوری که در مکلامات دیگری که در قرآن هست؛ قال الذین استضعفوا للذین استکبروا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ تا آخر. آن گروه هایی که گمراهی هایشان متقابل بوده، در قیامت به جان هم میافتند، در مقابل هم صف آرایی می کنند. آن کسی که شرک ورزیده برای خدا و شریک گرفته، میخواهد گریبان آن شریک را بگیرد و او را به زمین بکوبد. بگوید من تو را به جای خدا قبول کرده بودم و حالا به این بلا دچار شدم. آن کسی هم که در دنیا مورد عبودیت و پرستش بوده او هم برای تبرئه خودش حاضر است. با ناسپاسی هر چه تمام تر، علاقه مندان و تابعان و متابعان دنیای خودش را رد کند، از آنها بیزاری و تبری بجوید. "ما کنتم إیانا تعبدون" شما ما را عبودیت نمی کردید. "فکفی باللّه شهیداً بیننا و بینکم" از زبان شریکان است: میان ما و شما، خدا به گواهی بس، "إن کنا عن عبادتھم لغافلین" که ما از پرستش شما غافل بودیم، اصلاً ملتفت نبودیم که شما نظر عبودیت و پندگی در مقابل ما برای خودتان دارید.

"هُنَا لِك تَبَلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ" اینجاست که می آزماید هر نفسی، هر انسانی، آنچه را که از پیش به انجام رسانده است. کارهایی که در دنیا انجام گرفته، آنجا مورد آزمایش و آزمون خود انسان قرار میگیرد. "هُنَا لِك تَبَلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ" آنجا میآزماید هر نفسی، آنچه را که از پیش انجام داده، "وردوا إلى اللّٰهِ مَولاهُمْ الْحَقُّ" بازگردانیده میشوند همگان به سوی خدا که مولا و سرپرست و آقای حقیقی آنهاست.

"وَصَلَّ عَنْهُمْ ما كانوا یفترون" آنچه را که به افترا و بهتان می گفتند و می بستند، از آنان گم و ناپدید خواهد شد. همه آن چیزهایی که به عنوان یک انگیزه ای برای اطاعت غیر خدا در دل انسان بود، فراموش میشود. همه آن چیزهایی که به صورت

بهانه و عذری برای عبودیت غیر خدا در دل انسان بود و آدم فکر میکرد که در قیامت حربه دست او خواهد شد. از دست انسان گرفته خواهد شد. انسان گاهی اوقات برای اینکه برای شرک خود بهانه ای بترشد و عذری ببیند فکرها و پندارها و خیالها می کند و پیش خودش بهانه ها پیدا میکند. عذرهایی موجه و شرعی درست میکند. روز قیامت که روز دادگاه است تا انسان می آید این عذرها را اول، دوم سوم چهارم پنجم ردیف کرده بشمرد می بیند که همه اش نیست همه اش، پوچ همه اش، خراب همه اش باطل. "وَصَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ"، و احتمال دیگری در معنای آیه؛ انسان در دنیا پشتیبان ها، متکاها برای خود فرض میکند، همانهایی که عبادت شان می کند، همانهایی که اطاعت و عبودیت شان میکند، دلش به آنها گرم است؛ اما روز قیامت این همه دلگرمی و پشت، گرمی این همه حامی و، پشتیبان نمی توانند باری از دوش او بردارند بیچاره (وَصَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ).

توجه کنید، استدلالات قرآن اینجوری ست. از یک کنار، از یک گوشه قضیه، مطلب را اثبات میکند. گاهی خیلی رویاروی استدلال نمیکند، زمینه استدلال مغزی خود آدم را، قرآن گاهی برای انسان فراهم میکند. اینجا خدای متعال در این آیات میخواهد ثابت کند که فقط در مقابل خدا باید اطاعت و عبودیت کرد؛ از این راه وارد میشود. ص ۲۸۶ پ ۱
حالا درباره هنر و قدرت پروردگار چه بگوییم! این قدر این کتابهای صادر شده و نوشته شده از دست دانشمندان علوم تجربی عالم در این قرن ما، در قرن بیستم، این قدر مطلب زیاد است که مثل من، یک گوینده ای بخواهد بیاید اینجا بایستد، باید چندین روز فقط نقل بکند، که بنده هم با این کارها خیلی موافق نیستم. "مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ" این سؤال در ضمن اینکه از مشرکان زمان نزول وحی بود از من و شما هم در قرن بیستم هست.

"مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ" کیست که دارد همه عالم را تدبیر میکند؟ از دل ذرات تا اعماق دنیاهای دوردست را او دارد میگرداند با دست قدرت. "مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ"، کیست؟ بی تعصب، بی غرض، آگاهانه فکر کن تا جواب واقعی را پیدا کنی. "فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ" خواهند گفت (اللَّهُ). بعضی فکر نکرده میگویند (اللَّهُ) که عقیده شان در همان زمان هم این بوده؛ بنده یک خرده فکر میکنم دقت میکنم فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ، می گویم خداست. این انتظام عجیب عالم تکوین از سوی خداست و بس. این دست قدرت اوست که دارد این گردونه را میگرداند آنچه که میبینیم و مشاهده میکنیم با چشم طبیعی و چشم غیر طبیعی و آنچه امروز نمیبینیم لکن ده ها سال دیگر بر اثر پیشرفت دانش خواهیم دید جز زاییده ها و پدید آمده های قدرت خدا چیز دیگری نیستند (فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ).

خب حالا که خداست، (فَعُلَّ)، همین جا گریبانشان را بگیر پیغمبر ما، ای مبشر دعوت ما، ای مسئول کمال انسان، (فَعُلَّ) بگو: (أَفَلَا تَتَّقُونَ)؟ آیا تقوا و پروا نمیکنید؟ یعنی چه؟ یعنی پروا نمیکنید از این خدای عظیم، از این خدای عظمت آفرین، که غیر او را در اطاعت، در عبودی شریک او قرار میدهید؟ ببینید اگر تدبیر تکوینی عالم به دست اوست چرا تدبیر تشریحی عالم به دست او نباشد؟ من یک وقتی در آن مسجد سوره تبارک را معنا می کردم، یادتان هست؟

"تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا"، بعد وارد بیان کیفیت تکوین عالم و سماوات و ارضین و این حرف ها شدم، اما اولش چیست؟ تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ، ملک یعنی حکومت، یعنی

قدرت در اختیار اوست کدام قدرت؟ قدرت نگوین برای اوست، قدرت تشریح هم برای اوست. آن کسی که تکوین عالم را می آراید چرا در تشریح عالم میدان به دیگری بدهد؟ آن هم دیگری که خود ساخته و پرداخته اوست. آن کسی که قوانین و سنتهای طبیعی را در جهان و انسان او به وجود آورده و آفریده چرا جعل و تشریح قوانین مدنی و جزایی و غیره و غیره را به دست افراد ضعیف و عقل های ناقص و دانشهای محدود و اراده های ضعیفی امثال بشر و بشر معمولی بدهد، چرا؟ چرا خودش جامعه را اداره نکند؟ چرا خودش قانون نگذارد؟ چرا خودش قدرت نگاهیان و پاسدار قانون را معین نکند و از او حمایت نکند؟ امامت ولایت چرا نکند؟ چرا امام قرار ندهد؟ چرا ولی من قبل الله قرار ندهد؟ بگذارد به عهده عقول ناقص مردم، چرا؟ " فَذَلِكُمُ اللَّهُ رُبُّكُمْ الْحَقُّ فَمَا ذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ". که گفتم دو، سه ایه را اینها نیاوردیم که مورد نظر ما نبود.

جلسه یازدهم

روح توحید: نفی عبودیت غیر خدا

هرچه فکر می کنیم، از توحید به این آسانی نمیشود رد شد. اولاً، پایه اعتقاد است. ثانیاً، اصل مهم عملی فردی و اجتماعی است. ثالثاً، ملت مسلمان موحد، از آن خیلی کم چیزی میدانند، بلکه میشود گفت چیزی نمی دانند. اگرچه که در مکتب خانه ها هم به بچه ها می آموزند که خدا یکی است و دو نیست، ولیکن غالباً موحدین از شناخت وجه ه های گوناگون توحید تا سنین نزدیک به رحلت از این جهان هم، چیزی درست نمی دانند. بنابراین مسئله ای با این اهمیت و با این اطلاع کمی که مردم ما از آن دارند، جا دارد اگر انسان درباره اش بیشتر صحبت کند.

اتفاقاً آیات قرآن هم به فراخور همین اهمیت، در موارد زیادی، با لحن های گوناگونی درباره توحید سخن گفته. و من اگر چنانچه تا چند روز دیگر هم صحبت کنم درباره این اصل مهم اعتقادی و عملی، میتوان از آیات کریمه قرآن، شواهدی، آیاتی، نمونه هایی آورد برای روشن شدن مطلب مورد نظرمان. حالا اینی که امروز می خوانیم، باز توجه به یک نقطه تازه ای از توحید دارد که دیروز هم به آن اشاره ای رفت، امروز مشروح تر مورد سخن قرار میگیرد.

أَفَعَيِّرَ اللَّهُ أَبَتِي حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ﴿١١٤﴾ وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿١١٥﴾ وَإِنْ تُطِغْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ ﴿١١٦﴾

و پس از چند آیه، که البته این آیات را اینجا ترجمه کریدم، و در آخر شرح خواهیم داد، " وَ لَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ وَ إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ". خلاصه مطلب در زمینه نقطه نظر امروز ما، این است که یک وقت کسی را عبادت میکنند، به این صورت که او را مقدس و دارای نیروهای مافوق عالم طبیعت می دانند؛ مثل اینکه بت هایی را یا قدیسی را در طول تاریخ، مردمی عبادت می کرده اند. از عبادت آنچه که ابتدائاً به نظر می رسد، همین است. عبادت خدا را هم که میگوییم واجب است، به نظر ما همین تقدیس و همین حالت بزرگداشت روحی و قلبی می آید.

غیر از این مفهوم، یک معنای دیگر، یا بگویید یک گوشه دیگر از همین مفهوم وجود دارد که آن را هم عبادت می‌شود گفت، و در قرآن عبادت به این معنا استعمال شده است. اگر کسی به این صورت دوم هم که حالا شرحش را خواهیم داد، مورد عبادت قرار بگیرد و اگر کسانی یک موجودی را، انسانی را، به همین صورت که حالا خواهیم گفت، عبادت بکنند، اینهم نوعی عبادت غیر خداست. حاصل کلام اینکه، عبادت فقط این نیست که انسان درمقابل یک موجودی، به صورت تقدیس، به صورت احترام قلبی، به صورت بالاتر دانستن، خم و راست بشود، سجده بکند، به رکوع برود، او را نیایش بکند، ستایش بکند، دستها را به طرف او با خضوع دراز بکند؛ فقط این نیست عبادت

معنای دوم عبادت چیست؟ معنای دوم عبادت خیلی ساده است. در فارسی لغت دارد. این لغت رایج است بر سر زبان ها و او عبارت است از اطاعت. اطاعت هرکسی به صورت مستقل و بی قید و شرط، عبادت اوست.

اگر کسی را، یک انسانی، یا یک جامعه انسانی، بی قید و شرط اطاعت بکند، فرمان او را در زندگی خود، در جسم و جان خود، در عمل خود، متبع بشمارد، او را عبادت کرده. از کجا این حرف را میزنیم؟ با استناد به آیات قرآن این سخن را میگوییم. این قرآن است که برای ما عبادت را به اطاعت معنا میکند.

" أَفَعَيَّرَ اللَّهُ أَبْتَعِيَ حَكْمًا " آیا جز خدا کسی را به عنوان حَکَم بپذیریم و طلب کنم؟ حَکَم را در تفاسیر گفته اند هم به معنای داور است، هم به معنای حاکم است. آن کسیکه انسان حکم را از او میخواهد، یعنی فرمان را از او میخواهد، یا داوری را از او میخواهد؛ به هر دو میگویند حَکَم. و خدای متعال هم بهترین داور است، هم بهترین حاکم است.

" وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا " درحالیکه خداست که این مجموعه را، قرآن را، با تفصیل، با تبیین، بدون اختالط و امتزاج، برای شما فرستاده است.

" مُفَصَّلًا " یعنی بدون اینکه خلطی در مباحثش باشد، بدون اینکه مطالبش قروقاطی باشد، بدون اینکه سخن غیر خدا در او مخلوط شده باشد. " مُفَصَّلًا " یعنی مینا، با تبیین تمام و کامل.

جامعه های بشری را میخواهند اداره کنند، با تئوری. اما خدا با تئوری کسی را اداره نمیکند؛ با متن واقعیت، با علم و دانش به معنای واقعی، انسانها را به راه راست هدایت میکند. " إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ " یقیناً پروردگار توست دانانتر به حال آن کسانی که گمراه میشوند از راه او، " وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ " و او دانانتر است به راه یافتگان و هدایت شدگان.

" فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ " اینجا انسان با کمال تعجب، ابتدائاً میبیند بعد از این مطالب کلی؛ اکثریت مردم را اطاعت نباید کرد، دنبال ظن و گمان و تئوری و فرضیه نباید رفت، فرمان پروردگار در مورد نبوت آخرین و در مورد دین، تمام و غیر قابل تغییر شده است؛ بعد از این حرف های کلی، یکدفعه میگوید که از آنچه که نام خدا بر آن برده شده است بخورید، گوسفندی را که با نام خدا کشتند، ذبح کردند، از این حق دارید بخورید، مسئله فرعی! در نظر انسان خیلی تعجب آمیز می آید که چه ارتباطی اینها باهم دارند. البته آنچه که به عنوان ارتباط، بنده هم بگویم، چیزهاییست که از روی تصور خودم میگویم، شاهد قطعی بر این نیست. میدان برای فهم ها و فکرها و درکها باز است؛ مطالعه کنند، تناسبش را پیدا کنند، اما به نظر ما هم چیزهایی میرسد.

اولا در نظر پروردگار که بالاتر از این عالم و در سطح و افق مافوق تصور انسان قرار دارد، همانطور که گفتیم، همه مسائل در یک سطح اند. برای خدا مسائل کلی مربوط به بشر با مسائل جزئی تفاوتی ندارند، همه اش یکی ست. برای خدا همه چیز یکی ست. برای پروردگار عالم، آنچه مایه سعادت انسان است، به عنوان یک فرمان مطرح است، فرقی نمیکند این فرمان جزئی باشد، فرعی باشد، مربوط به یک نفر باشد یا کلی باشد، عمومی باشد، مربوط به همه بشر باشد؛ اولاً.

ثانیا، مسئله ذبح و تذکيه را درست بشکافیم. یعنی چه که نام خدا در هنگام ذبح کردن حیوانی که میخواهد انسان او را بخورد، باید آورده شود. میدانید که مشرکان و قبایل و ملت ها و امت هایی که از توحید بی نصیب بودند، در هر مناسبتی، در هر موقعیتی، برای هر کاری، نام آن معبودان را می آوردند.

این یک فصل؛ قسمت دوم از سوره شعراست که آن را دیگر خیلی وقت نداریم ترجمه مفصل بکنم، یک ترجمه خیلی کوتاهی م یکنم که تمام کنیم.

(وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ) نزدیک و فرا دست آمد بهشت برای با تقویان. روز قیامت را دارد میگوید، منتها با لحن گذشته میگوید. مضارع محقق الوقوع را در زبان عربی با تعبیر ماضی میشود بیان کرد. (اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأُنشِقَ الْقَمَرُ) یعنی خواهد شد. (وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ) و نزدیک و فرا دست آمد بهشت در دسترس، از برای متقیان، (وَبُرَزَتِ أَلْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ) و نمودار و پدیدار شد دوزخ از برای گمراهان و فریب خوردگان. غوایت یعنی گمراهی (أَغْوَيْنَاهُمْ) یعنی فریبشان دادیم. غاوین یعنی، گمراهان فریب خوردگان، گول خوردگان، این را میگویند غاوین.

(وَقِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ) گفته شود به آنان، به این فریب خوردگان گمراه، (این ما کُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ) کجایند آن چیزها و کسانی که به جای خدا آنان را عبادت میکردید؟ کو؟ آن قطب هایی که در زندگی به آنها دل بسته بودید و عبادت آنها را می کردید. اینها کجایند؟ اینجا توجه کنید به کلمه عبادت، (تعبدون) آنها را عبادت میکردید. اما ببینیم چه هستند آنها، که اینها عبادتشان میکردند تا معنای عبادت معلوم شود. ص ۳۲۱

(هَلْ يَنْصُرُونَكُم أَوْ يَنْتَصِرُونَ) آیا آن معبودان شما، شما را یاری می کنند؟ یا خود از سویی یاری میشوند؟ (يَنْتَصِرُونَ) یعنی یاری میشوند خودشان. معلوم میشود این معبودها کسانی هستند که محتاج یاری شدند پیداست انسانند. از نوع انسان بودند این معبودها، نه از نوع سنگ و چوب و بتهای بی جان. (فَكَبِّبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ*۹۴)

(وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ) پس به رو افکنده شوند در دوزخ آنها. آن معبودان و غاوون و گمراهان و فریب خوردگان دنباله روان فساد و جنود ابلیس اجمعون و سپاهیان ابلیس همگی، هر کسی که به نوعی برای ابلیس کاری کرده، از برای ابلیس خدمتی انجام داده، در راه گمراهی خلق الله قدمی برداشته، به هر صورت، در قیامت جایگاه همه شان جهنم است. میعاد آنجاست. (قَالُوا وَ هُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ) آن گاه در هنگامه خصومت با یکدیگر به جان هم می افتند؛ اینها به آنها، آنها به اینها؛ اینها گناه را به گردن آن پیشوایان می اندازند؛ پیشوایان گناه را به گردن اینها می اندازند؛ اینها میگویند شما نامردها بودید که ریسمان به گردن ما انداختید و ما را دنبال خودتان بردید. به زور، به جبر، آنها میگویند شما بودید که دنبال ما راه افتادید. هر کدامی ضربه ای، یک حربه ای علیه آن گروه دیگر ارائه میدهند و بیرون می آورند. (قَالُوا) گویند یا گفتند. (وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ) در

حالی که در دوزخ مشغول خصومت و جنگ و ستیز بودند؛ (تالله) سوگند به خدا، (إِنَّ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) بودیم ما در گمراهی ای آشکار. در گمراهی عظیمی، بودیم در گمراهی آشکاری بودیم، با آشکاری اش، نمی فهمیدیم گمراه بودیم، با اینکه اگر یک ذره به خود می آمدیم، می فهمیدیم که چه راه غلطی، چه راه بدی چه مسیر خطرناک و چه عاقبت کشنده و مهلکی است. با اینکه اگر یک مقدار فکر میکردیم، اینها معلوم می شد، درعی نحال در این گمراهی ماندیم.

(تالله إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) سوگند به خدا که ما در گمراهی آشکار بودیم. چه کار ما گمراهی بود؟ این کارمان؛ (إِذْ نَسُوکُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ) که شما را میکردیم با پروردگار جهانیان. باید از خدا می ترسیدیم، از شما ترسیدیم؛ باید گوش به فرمان خدا میبودیم، گوش به فرمان شما بودیم؛ باید به سوی خدا و برای تقرب به خدا تلاش میکردیم، برای تقرب به شما تلاش کردیم؛ باید روزی را از خدا میخواستیم، از شما خواستیم؛ (إِذْ نَسُوکُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ) که شما را برابر قرار دادیم و مساوی با پروردگار جهانیان، (وَمَا أَصَلْنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ) گمراهمان نکرد مگر مجرمان و گنه کاران. (فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ) دیگر امروز شفيعی نداریم، (وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ) و دوست دلسوزی نداریم. (فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَنَّ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) کاش برگشتی بود ما را به دنیا تا مؤمن میشدیم. (ان في ذلك لآیة) در این ماجرا و صحنه، نشانه ای است، پند بگیرید، (ان في ذلك لآیة) در این سخن نشانه و آیتی است. (و ما کان اکثرهم مؤمنین) بیشترینشان مؤمن و دارای ایمان نیستند. ببینید اینجا، در این آیات، سخن از کسانی بود که مردم آنها را عبادت کرده بودند، بعد که درست در کوک حرف میرویم، می بینیم که عبادتشان به این معنا بوده که دنبال آنها راه افتاده بودند، آنها را برابر با خدا دانسته بودند. آنچه را از خدا باید طلب داشت، از آنها میخواستند، آنچه را که برای خاطر خدا نباید کرد، مراعات نظر آنها را میکردند.

جلسه دوازدهم

توحید و نفی طبقات اجتماعی

اگر نظر برادران عزیز باشد، عرض کردیم که توحید را در صورتی که ما به عنوان یک عقیده عمل خیز و تعهدانگیز بدانیم، ناگزیر یک سلسله الزام ها و تعهدها را این عقیده بر دوش ما مینهد، و گفتیم که باید بین الزام ها و تعهدها را بفهمیم، و البته این تعهدها مخصوص زندگی فردی انسانها هم نیست، بلکه تکیه بیشتر این تعهدات روی زندگی اجتماعی ست، روی نظام اجتماعی و شکل جامعه است؛ یعنی توحید وقتی در جامعه ای وارد شد، اول کاری که میکند، بنای آن جامعه را با شکلی که متناسب با این عقیده است، انجام میدهد. بعد از اینکه این کار انجام گرفت، آنوقت نوبت میرسد به اینکه یک انسان موحد چه تکالیفی دارد به عنوان یک فرد.

به هر صورت، این تعهدات را باید شناخت و دانست. ما تعبیر کردیم از مجموعه این تعهدات به قطعنامه توحید. یک قطعنامه ای به ما میدهد، یک مجموعه قرارداد و الزام را روی دست ما میگذارد. ما برای اینکه بتوانیم انشاء الله موحد زندگی کنیم، لازم است که این تعهدات را فعال بدانیم. اولی از این تعهدات، عبارت بود از اینکه عبودیت و اطاعت، منحصر از آن خداست؛ این اول تعهد توحید است.

امروز دومین تعهدی که توحید بر دوش موحد میگذارد، جامعه موحد، فرد موحد، دنیای موحد، با این عنوان می توان مشخص کرد، که اینجا نوشتیم: توحید و نفی طبقات اجتماعی

نفی طبقات اجتماعی؛ و با یک عبارت کوتاه که تفصیلات آن را بعداً عرض میکنیم، جامعه توحیدی طبق این اصطلاحی که به گوش شما آشناست، یک جامعه بی طبقه است، یک جامعه ای است که گروه های انسانها در آن جامعه از یکدیگر بر حسب حقوق و مزایا جدا نشدند. همه انسان ها زیر یک سقف حقوقی زندگی میکنند. همه در یک مسیر و با یک نوع امکانات و با یک نوع حقوق زندگی میکنند و حرکت میکنند. این جامعه ای است که توحید از لحاظ طبقه بندی اجتماعی، در مقابل دید ذهن ما و تصور ما میگذارد.

اسلام آمد اعلان کرد که خدایانی نیست، خدایان غلط است؛ خداست.

آنهایی که تصور می کردند که دو خدا، دو گروه انسان را آفریده اند، با دو گونه تمایزات و مشخصات، اشتباه کرده اند. یک خداست، همه عالم را هم او آفریده، تدبیر جهان و جهانیان یکسره در قبضه قدرت اوست و او همه را برابر آفریده. او همه را از یک اصل، از یک طینت، از یک فطرت، از یک ریشه و منشأ مادی درست کرده. آیات قرآن در این زمینه فراوان است؛ "یا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ"

امروز در دنیا شما نگاه کنید، مخصوصاً در دنیای سرمایه داری، مخصوصاً در کشورهایی که از لحاظ سرمایه داری اوج بیشتری گرفته اند، اختلاف طبقاتی به نحو بارزی مشهود است. البته آنجا هرگز نگفته اند که کارگرها و کارفرماها از دو منشأ و ریشه خلفی و آفرینشی آفریده شده اند، نه؛ آنها نمیگویند که آقای صاحب فلان کمپانی عظیم، مثلاً فلان کارتل، با کارگر فلان معدن، اینها از دو ریشه اند، از دو اصلند، نه؛ اما عملی که باهم انجام میدهند، مقرراتی که برای این دو گروه آدم میگذارند، وضع رفتاری که در جامعه میان این دو نوع انسان برقرار میکنند، چندان تفاوتی ندارد با آن مردمی که معتقد بودند اینها از دو اصل و دو منشأ و دو ریشه آفریده شده اند. برای عده ای امکانات پنهانیت، برای گروه زیادی امکانات صفر. عده ای ثروت تمام عالم را به نفع خودشان استثمار میکنند، عده ای دسترنج خودشان را هم اجازه ندارند تنها بخورند. اختلاف طبقاتی به این معنا هم صدق میکند و این در دنیا، امروز است. بلکه حتی میخواهم بگویم این اختلاف طبقاتی، ردالت آمیزتر و مودپانه تر است از آن اختلاف طبقاتی آن روز. آنها صاف می گفتند که بله، ما با همدیگر تفاوت داریم؛ اینها میگویند که ما برادریم با هم، همه در یک ترازیم، ما اصلاً حامی حقوق شما هستیم، اما در عمل می بینیم که اینجور نیست، در عمل همان تمایزها وجود دارد. گاهی در مقام اجرای مقررات حقوقی هم یک تساوی و برابری هایی به چشم میخورد که فلان کس هم فلان گناه را انجام داده، مبتلا به فلان مجازات شده، ولو از طبقه بالاست، اما باز که نگاه می کنیم، می بینیم نه، ریشه مطلب چیز دیگری است. می بینیم باز همان اختلاف طبقاتی ها، باز همان تمایزات اجتماعی، به قوت خود باقی است. در حقیقت برخورداری ها منحصر است به یک عده خاص، و یک اکثریتی محرومند، و اول چیزی که از آن محرومند، یک فهم و درک و رشد کامل و درست است. اسلام همه اینها را نفی کرده.

خالق و معبود و مدبر امور همگان خداست. این یک حرف اسلامی است.

خالق همه یک نفر است، خداست. میگویید چه فرق میکند؟ خیلی فرق میکند. اگر چنانچه ما قائل شدیم که خالق دو تاست نه اینکه اگر ما قائل شدیم، بحث طلبگی نمی خواهیم بکنم، فرضی آن اجتماعی و آن فلسفه دو خدایی، دو خدایی بودنش، اولین تاثیری که می بخشد این است که دو گروه در اجتماع به وجود می آیند. وقتی ما یک خدایی هستیم، معنایش این است که مردم جامعه همه یک صف هستند، یک گروهند، یک طبقه اند، برادر و در کنار هم اند.

پس خالق و معبود و مدبر امور همگان خداست. این مسئله خیلی مهمی است که اگر چنانچه خالق و معبود یکی شد، ناگزیر انسانها در یک طبقه و یک ترازند. همه از اصل و ریشه مادی واحدی آفریده شدند. روی این کلمه مادی دقت داریم، تکیه مخصوص داریم؛ از جنبه مادی، از جنبه ساختمان بدنی، همه انسانها از یک اصل و یک ریشه آفریده شده اند. هیچکس در آفرینش از مزیتی که منشأ برخورداریهای حقوقی باشد، بهره مند نیست.

در جامعه اسلامی با حکومت اسلامی، ذیل ظل مقررات اسلامی، این جور نیست که کسی برای درس خواندن، برای کار کردن، برای چیز فهمیدن، برای پول در آوردن برای کار گرفتن، برای شاغل شدن، حتی تا بالاترین مقامات، محتاج پارتی باشد. در جامعه اسلامی این جور است؛ میدانی ست وسیع و دارای میلیونها راه در مقابل میلیون ها انسان؛ بروند، همه استفاده کنند، همه در این میدان به سوی هدف ها و مقصودهای مادی و معنوی بدوند، هیچ اشکالی ندارد، راه جلوی همه باز است؛ برخلاف نظام های غیر توحیدی، برخلاف نظامهای جاهلی که جاده را برای بعضی آسفالت می کنند و برای بعضی، راه ها را پر از خار و سنگ و مانع. به قول سعدی سنگ را میبندند و سگ را می گشایند، در جامعه اسلامی این جور نیست.

همه میتوانند در جامعه اسلامی به عالی ترین مقامات برسند. خب، شما ببینید، بلال حبشی رسید به مقام مؤذنی (امروزش را نگاه نکن که مؤذن مسجد امام حسن، مش اسحاق ما احساس حقارت میکند، و سر وقت نمی آید. غالباً، مثل اینکه اینجا نیست بشنود، بعضی روزها می آید، بعضی روزها نمی آید) مقام مؤذنی خیلی مقام عظیم و باشکوهی است در اسلام، مقام ارجمندی است، همه کس مؤذن نمیشدند. بلال سیاه حبشی از منشأ پست اجتماعی، از لحاظ معیارهای جاهلی آن زمان، این میرسد به مقام مؤذنی، این بالاترین است، یکی از بالاترین مقامها. سلمان فارسی از نظر معیارهای آن روز از یک منشا پایین تر بود، چون عربها خودشان را بالاتر می دانستند و همه انسانهای دیگر را پایین تر از خودشان. خب سلمان هم که فارسی بود دیگر، اهل اصفهان بود. در عین حالی که فارسی ست، غریب است، از راه دور آمده، زبان عربی را شاید بد یاد گرفته، یعنی مسلم، شاید هم خیلی خوب حرف نمیزده، ایشان میرسد به ولایت و حکومت یک منطقه عظیم، و از این قبیل و از این قبیل و از این قبیل فراوان.

بنابراین هیچ کس در آفرینش از مزیتی که منشأ برخورداری های حقوقی باشد، بهره مند نیست، ولو اینکه از بعضی مزیتها بهره مند است. همه مزیت ها در اختیار همگان و وابسته به تلاشهای مداوم و کوشش ها و مجاهدت های خود آدم یست؛ همه چیز همه مقام ها - عرض کردم جز آن مقام های خاصی که برای هدایت و رهبری بشر، به صورت الهی معین شده و مهیا شده، آنها را نمی گویم فعلاً - همه جهان از آن اوست؛ یعنی از آن خدا، و آدمیان همه فقیران درگاه اویند. همه از او باید بخواهند، همه از او باید بگیرند، همه باید دست نیاز به سوی او باز کنند، و همه در اینجا یکسانند.

(الذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فَرَاشًا)، ببینید همه چیز برای همه است. آن که قرار داد برای شما شما یعنی کی؟ انسانها همه (الأرض فراشا) زمین را گسترده، (والسماء بناء) و آسمان را بنایی استوار، (وأنزل من السماء ماء) از آسمان آب باران فرستاد، (فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ) برون آورد به وسیله این باران از میوه ها برای روزی شما، نه روزی طبقه خاصی و شما صدقه سری آنها بخورید، نه برای همه، حالا که این جور است. (فلا تجعلوا لله أنداداً) پس دو خدایی نشوید، با دوتا خدا قرار دادن، با رقیب و همورد برای خدا فرض کردن، انسان ها را به دو گروه و سه گروه و ده گروه تقسیم نکنید، همه یک گروهند، (فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) شما که میدانید، برای خدا شریکان و رقیبان فرض نکنید. بعد سوره حجرات این آیه معروفی که در زبانها خیلی رایج و دایر است، آیه ۱۳ (يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى) ای انسان ها، باز خطاب به همه است. ما آفریدیم شما را از مردی و زنی همه شما را از یک مرد و یک زن. همه یکسان و برابرند از لحاظ منشأ و ریشه آفرینش

جلسه سیزدهم

تأثیرات روانی توحید

عقیده به توحید، یک ایمان است. ایمانی ست آگاهانه برای یک موحد آگاه، ایمانیست عمل زا و تعهد آفرین. تعهدی که توحید بر روی دوش موحد میگذارد، بزرگترین تعهدها، سنگین ترین تعهدها، موثرترین تعهدها در میان عقاید اسلامی و دینی محسوب میشود. تعهد توحید از طرف یک موحد، در حقیقت خلاصه میشود در تعهد سازندگی یک دنیای توحیدی؛ تعهد توحید از نظر موحد و برای موحد، عبارت است از تعهد زدودن تمام آثار شرک؛ اینها تعهدات توحید است

تأثیر روانی توحید در چند جمله خلاصه میشود؛ انسان موحد از جمله تأثیراتی که روح او از ناحیه و قبل توحید میبرد، یکی این است؛ دارای وسعت افق دید میشود. موحد از تنگ نظری ها، از کوتاه بینی ها، از نزدیک بینی ها آسوده و راحت است. آدم موحد نمی گوید من در این میدان شکست خوردم یا جبهه ما در این زمینه عقب نشست و کار به زیان ما تمام شد. او اینقدر نزدیک بین نیست. او میداند که فکر توحیدی به درازای عمر بشر دارای قلمرو است.

آدم موحد افق دیدش در مسائل مادی و نیازهای پست و حقیر خلاصه نمی شود، متوقف نمیگردد. آدم موحد در مقابل خود وقتی نگاه میکند، در کنار نیازهای مادی، ده ها نیاز، صدها نیاز از عظیم ترین و عزیزترین نیازهای انسان را میبیند. تمام ذهنش و فکرش و حواسش، منحصر و متوقف نیست در نیازهای پست و حقیر و کوچک، آنگونه که انسانهای در باطن مادی، اگرچه در ظاهر الهی، در ظاهر معنوی، خودشان را در آن محبوس و زندانی کردهاند. آدم موحد وقتی که نگاه می کند، آینده را در مقابل خود بی نهایت وسیع میبیند. همانطور که در یکی از روزهای گذشته عرض کردم، موحد برای دنیا آخری قائل نیست. برای خاطر اینکه آخر دنیا را متصل به آخرت میبیند.

از جمله تأثیرات توحید در روان یک موحد این است که ریشه ترس را در او می خشکاند، و این خیلی مهم است. در قرآن در چندین مورد، که در این تلاوت های امروز، یکی دو موردش به سمع آقایان خواهد رسید و مورد تدبر قرار خواهد گرفت، به مؤمنین خطاب میشود که (فلا تخافوهم وخافون)، ریشه ترس از دیگران را در دل خود بخشکانید،

از من بترسید؛ و کسی که از خدا ترسید از هیچ کس دیگر نمی ترسد. کسی که موحد بود، کسی که اعتقاد به قدرت پروردگار داشت، ترس در او از بین می‌رود. و بنده وقتی نگاه می‌کنم، تأمل می‌کنم، محاسبه می‌کنم، میبینم ترس است، بیم و هراس است که دنیا را و آخرت را از دارندگانش سلب می‌کند. ترس از فقر موجب میشود انسان انفاق نکند، ترس از مبتلا شدن و دچار شدن به ناراحتی‌ها، موجب میشود که انسان تن به جنایت‌ها و فاجعه‌ها و ذلت‌ها و خواری‌ها بدهد. ترس از اینکه نتواند انسان دو روز دیگر، بیشتر در این عالم زندگی کند و چه زندگی‌ای! چگونه زندگی‌ای ترس از دست دادن همین زندگی پست که معلوم نیست دو روز بشود، سه روز بشود، سند رسمی که ندادند تا فلان سال، تا فلان تاریخ، شما زنده خواهید بود؛ ترس از دست دادن یک چنین زندگی بی اعتباری، موجب میشود که انسان به زندگی‌ها خاتمه بدهد. زندگی اجتماعی را تلخ کند یا از بین ببرد. طمع‌ها بر می‌گردد به ترس و ترسها ریشه بدبختی‌ها در زندگی انسان‌هاست. شما در طول تاریخ نگاه کنید تا ببینید که چه چیزهایی موجب شد که طرف داران حق در اقلیت قرار بگیرند، آنجا که در اقلیت قرار گرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی که حق را شناخته بودند، دنبال حق نروند، آنجا که مردم حق شناسی دنبال حق نرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی دست به جنایات بزرگی بیالایند، آنجایی که میبینید مردمی دست به جنایاتی آلودند. غالباً وقتی که پیگیری و تحقیق و مطالعه میکند آدم میبیند که منشأ این همه ترس است، ترس.

سوره آل عمران، آیه ۱۷۲، "الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ" الَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ" البته مقدمات آیه طولانی است، این قسمتی هم که بنده انتخاب کردم، دو، سه آیه اش مورد نظرم هست. برای اینکه رشته مطلب دستتان باشد، دو، سه آیه از قبلش می‌خوانم. "الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ" آن کسانی که پاسخ گفتند به خدا و پیامبر. پاسخ گفتند یعنی چه؟ یعنی آن دعوت پیغمبر را و دعوت الهی را پذیرفتند، پذیرفتنی فعال. نه فقط در دل بگویند، خب، آقا ما قبول داریم فرمایش شما را، نه؛ راه افتادند دنبال پیغمبر خدا. و کی؟ در سخت‌ترین و دشوارترین موقعیتها، دعوت خدا و پیغمبر را پذیرفتند. و آن کی بود؟ آن وقتی که در میدان جنگ زخمی شده بودند، " مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ" پس از آنکه قرح - یعنی زخم - به آنان رسیده بود. " لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ" آن کسانی که نیکی و نیکوکاری کردند و تقوا پیشه نمودند از این گروه پاسخ‌گوینان به دعوت خدا، اجر بزرگی، پاداش عظیمی برای آنان در نظر است.

این آیه مربوط به جنگ احد است. میدانید که در جنگ احد یک عده ایگریخته بودند و پیغمبر خدا اینها را صدا میزد، عده ای می‌ترسیدند، نمی‌آمدند و عده ای با اینکه زخمی بودند، آمدند. امیرالمؤمنین در آن روز هفتاد و یک زخم برداشت. هفتاد و یک شاید کمتر، بیشتر، الان درست نظر نیست، زخم‌های زیادی برداشت و عده دیگری هم از اصحاب پیغمبر به همین صورت یک خُرده کمتر. عده ای استجابت کردند و دعوت خدا و رسول را پذیرفتند و عده ای نپذیرفتند و گریختند. این آیه، پاداش و مزد آن عده ای را که نگریختند و پذیرفتند و اجابت کردند، بیان میکند.

در داستان نوح " إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ "، به ما یک اصل کلی اسلامی را ارائه میدهد و تعلیم میدهد. میگوید دو برادر ناهمفکر با یکدیگر بیگانه اند و دو بیگانه همفکر با یکدیگر برادرند. پدر و پسر اگر ناهمفکر بودند؛ این مؤمن به خدا بود، آن کافر به خدا؛ این در جبهه خدا بود، آن در جبهه شیطان؛ پدر و پسر باهم قوم و خویشی ندارند، از یک خانواده نیستند. خویشاوندی

نسبی و سببی، خویشاوندی مربوط به خون، از نظر اسلامی خویشاوندی ن درجه دوم است، خویشاوندی فکری درجه اول است. ببینید، این یک اصل اسلامی است.

◀ نبوت

جلسه چهاردهم

فلسفه نبوت

میدانند برادران که نبوت یکی از اصول همه ادیان است، اگر بشود به آن گفت اصلی از اصول دین، بلکه بالاتر باید گفت. اینکه عرض کردیم اگر بشود گفت اصلی از اصول دین، نه به این معناست که اصل بودنش را کسی انکار نکند، نه؛ بلکه بالاتر از اصل، اصلا دین بدون اعتقاد به نبوت معنایی ندارد. دین یعنی آن برنامه ای، آن مسلکی، آن مکتبی، آیینی که به وسیله پیام آوری از طرف خدای متعال رسیده؛ پس پیام آور و از سوی خدا آمدن، این جزو عناصر ذاتی دین است، اصلا قوام دین به این است. بنابراین در زمینه نبوت، جا دارد که ما به عنوان یکی از مسائل مهم و اصولی دین بحث کنیم و صحبت کنیم.

البته در زمینه نبوت، یک سلسله بحث هایی هست که اینها رایج و متداول است. شما هر کتابی را که درباره نبوت نوشته شده باشد، بردارید نگاه کنید، این بحث ها را در آن خواهید دید و ما از آن بحثهایی که در کتاب ها، درباره نبوت معمولا مطرح می شود، یکدانه اش را، فقط یکی اش را، آن هم با یک سلیقه مخصوصی، در این سلسله مباحث مان درباره نبوت مطرح کردیم و آن همین بحث امروز ماست که موضوع تلاوت امروز است.

درباره بحث نبوت، درست است که سخن از اینکه نبی دارای چه اندازه از علوم الهی یا از علوم انسانیت، خودش یک بحثی است؛ یا دانستن این مطلب که آیا پیامبر ما که نمی نوشت و نمی خواند که قرآن ناطق است:

" وَلَا تَخْطُهُ بِيَمِينِكَ إِذَا لَأَرْتَابَ الْمُبْطُلُونَ " پیغمبر نه می نوشت و نه می خواند آیا اینکه نمی نوشت و نمی خواند، برای خاطر این بود که نمیتوانست؟ یعنی به تعبیر معمولی امروز، به کلی بیسواد بود؟ یا نه، میتوانست، درعین حال نمینوشت و نمیخواند؟ خب، یک بحثی ست بالاخره؛ یا سخن درباره اینکه پیغمبر اسلام، قبل از نبوت و بعثتش، به چه دینی، به چه آیینی، از میان ادیان و آیینه ای عالم معتقد بود و عمل میکرد، البته یک بحثی ست، اما این بحث چقدر برای ما لازم است؟ بحث قبلش چقدر برای ما لازم است؟ بحث قبل قبلش چقدر برای ما لازم است؟ هیچ لازم نیست.

اولین مطلبی که ما درباره نبوت بحث میکنیم، فلسفه نبوت است. چرا باید پیامبری باشد؟ چرا باید کسی از سوی پروردگار کمر به هدایت انسان ببندد؟ مگر خود انسان نمیتواند؟ مگر دانش بشری و اندیشه انسانی کافی نیست؟ پیغمبر چرا؟ اگر ندانستیم فلسفه نبوت را، بقیه بحث هایی که درباره نبوت هست، یک سلسله بحث های تقریبا پا در هوا هست. س باید اول بدانیم که نبوت برای چه؟

شما ببینید مکتب های عقلی را و فلسفی را که چطور در مقابل هم صف آرایی می کنند. ببینید که انسانیت تا به یک مبدا و نقطه ای فراتر و بالاتر و عمیق تر از خرد انسان متصل نباشد، نمیتواند راه به هدایت و سعادت برساند. نبوت معنایش این است؛ یک نیرویی بالاتر، یک هدایتی قوی تر و عمیق تر از هدایت حس، از هدایت غریزه، از هدایت عقل لازم دارد انسان.

این هدایت می آید چه کار میکند؟ می آید با حس شما رقابت میکند؟ می آید با غریزه شما مخالفت میکند؟ می آید سر عقل را به سنگ میزند؟ ابد. او می آید تا عقل را راهنمایی کند، تا عقل را پرورش بدهد، تا عقل دفن شده را از زیر خروارها خاک بیرون بیاورد.

پس پیغمبرها با نیروی وحیی که دارند، به جنگ عقل نمیروند. آنی که خیال میکند دین با عقل منافات دارد، یا دین را نمی شناسد یا عقل ندارد، والا کسی که دارای عقل است، کسی که عقل را آزموده و تجربه کرده است و دین را هم می شناسد، خوب میداند که دین هیچ منافاتی با دانش بشر و با عقل بشر نمی تواند داشته باشد.

بنابراین دین که می آید، برای کوبیدن عقل ن می آید، برای نسخ کردن عقل و بیرون راندن عقل از زندگی ن می آید، پس دین می آید برای چه؟ برای هدایت عقل، برای دستگیری عقل. عقل هست، اما وقتی هوس در کنارش باشد، نمی تواند درست قضاوت کند. عقل هست، ولی وقتی طمع پهلو به پهلویش باشد، نمی تواند درست ببیند. وقتی غرض در کنارش است، نمی تواند درست بفهمد. دین می آید هوسها را، هواها را، طمع ها را، ترسها را، غرضها را، از عقل می گیرد، عقل سالم کامل را تقویت میکند، تأیید میکند تا او خوب بفهمد. و شما وقتی که مراجعه میکنید به اسلام، میبینید اول تا آخر اسلام، پر است از جلوه های عقل.

اجمالاً این کلمه یادتان باشد که خلاصه حرف این شد که انسان بدون هدایت وحی، بدون اینکه وحی به سراغ او بیاید و به دادش برسد، نمی تواند خودش را به سر منزل سعادت برساند؛ و وقتی وحی آمد، عقل را سرکوب نمی کند، همچنانی که غریزه را سرکوب نمی کند، همچنان که حواس ظاهره را از بین نمی برد، نه؛ می آید حواس ظاهره را، غرایز انسانی و بشری را، نیروی خرد و اندیشه آدمی را تقویت میکند، تهذیب میکند، تزکیه می کند، دستگیری میکند، به او می آموزد. این وظیفه وحی است؛ بنابراین فلسفه نبوت این است.

نقطه آغاز کار انبیا چیست؟ از کجا شروع میکنند اصلاح را و کمک به انسانها را؟ فرجام تلاششان چگونه است؟ کارشان به کجا میرسد؟ همین؛ الی درخت گذاشتند و اره اش کردند، تمام شد و رفت؟ سر یحیی را پیش آن طاغی بریدند، تمام شد و رفت؟ آخر کار نبوت همین است؟ یا نه؛ فرجام دیگری، پایان دیگری برای این آغاز متصور ر و در نظر است، و در قرآن به آن اشاره شده و مسائلی هست که البته این مسائل را در روزهای آینده تدریجاً یکی یکی مطرح خواهیم کرد، عرض خواهیم کرد. درباره، فلسفه نبوت، همین اندازه ای که من گفتم به نظر خودم کافی است. البته این کوتاه ترین بیانی بود که در این زمینه میشد عرض کنیم.

آیاتی که در این زمینه هست، آیات بسیار پرمغز و پرمعنایی ست. بنده اول نظرم این بود که همین آیه ای که الآن تلاوت میکنم، این را مفصلاً امروز شرح بدهم، بعد دیدم اگر بخوادم شرح بدهم، علاوه بر اینکه مطلبی درباره نبوت، آنی که میخواستم بگویم، نگفته خواهد ماند، ممکن است به فردا یا پس فردا بیفتد، خود مفهوم این آیه را هم در این یک ساعت نمی توانم به طور کامل شرح بدهم، خیلی جالب است، البته حواله میدهم ذهن و فکر دوستان خوب را به اینکه این آیه را

در پرتوی از قرآن حتماً مراجعه کنند، نگاه کنند آنجا بالنسبه بحث خوبی در این زمینه هست، بنده فقط به ترجمه کوتاهی اکتفا می کنم.

(كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً) مردمان همه یک امت و یک گروه بودند. در این باره مفسرین مفصلاً باهم بحث دارند. یک امت بودند، امت خوب؟ یا یک امت بودند، امت بد؟ بنا بر هر صورتی، اصحاب دعوا یک اشکالی وارد میکنند. بعضی می گویند (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً) اشاره است به اشتراکیت اولیه و آغازین دوران های ماقبل تاریخ بنده عرض میکنم که شاهی بر این معنا وجود ندارد، جز اینکه اسم دوران اشتراکیت و آغازین، سر زبان هاست ما حیفمان می آید که قرآن ما هم از آن نمذ کلاهی نداشته باشد، فقط همین، والا (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً) اشاره اش به دورانی که انسانها با اشتراکیت آغازین و نخستین، به قول آقایان زندگی میکردند، مثل عرض کنم که حیوانات لخت و عور و گله وار و در بیابان ها و میرفتند و قهرمانی میکردند و با پنجه سنگ را می تراشیدند و حیوانات را می گرفتند، می خوردند و گاهی هم همدیگر را، او را، ما مشارالیه بدانیم در این آیه که (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً)، نه، نه! ما هرگز سعی نمی کنیم که به قرآنمان یک چیزی از جای دیگر بچسبانیم، نه؛ همانی که از قرآنمان می فهمیم، آن ما را بس است. ما آن را بفهمیم، خیلی هنر کردیم، احتیاجی ندارد قرآن ما که از حرف های دیگران و فرهنگ های دیگران یک حاشیه ای، ذیلی، به آن بدهیم و سرافرازش کنیم، نه؛ قرآن این سرافرازی را نمی خواهد. (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً) را چند جور میشود معنا کرد، دوجور معنایش در پرتوی از قرآن هست که حالا مراجعه میکنید و ملاحظه میکنید، یک معنا به نظر من میرسد که غیر از آن دو معناست که در این ترجمه اشاره کردم (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً)، یعنی انسان ها و مردمان همه به یک حالت برابر و همسان بودند، از لحاظ نیازها و از لحاظ مایه ها. همه انسان ها دارای یک سنخ نیاز بودند و همه انسان ها دارای یک اندازه مایه، و واقعیت اجتماعی همیشه همین جور است. همه انسان ها عقل دارند، فکر دارند. هوش دارند، حس ششم دارند، حواس ظاهره دارند، حواس باطنه دارند. همه انسان ها گرسنگی دارند تشنگی دارند، هوس جنسی دارند خانه می خواهند، لباس میخواهند و از این قبیل، نیازها همه برابر؛ تقریباً از یک سنخ، و مایه ها مشابه. یک انسانی در یک تربیت بهتری تربیت شده باشد، مایه اش شکوفا شده باشد، مطلب دیگری است. یک آقازاده ای در خانه اشرافی به دنیا آمده باشد، معلم سر خانه در شش، هفت سالگی مثل بلبل به او زبان هندی و چینی یاد بدهد که حرف بزند، و بچه فلان کارگر در کوره ها، فارسی هم درست در هفت، هشت سالگی بلد نباشد؛ این حرف دیگری است. این دلیل بر این نیست که مایه او بیشتر از مایه این بوده، نه؛ مایه او را استخراج کردند، مایه این بیچاره مانده و استخراج نشده. معادن نفتی که در مناطق فرض کنید که شمالی، جنوبی، در مثلاً فلان کشور وجود دارد، معلوم نیست که غنی تر و سرشارتر از معادن نفت فلان نقطه ای که استخراج شده نباشد، نفت آن استخراج شده در چراغ ها می آید، بنزین آن در اتومبیل ها می آید همه هم می دانند. اسمش هم معروف است. نفت آن هنوز بیچاره استخراج نشده شاید پرمایه تر هم باشد.

پس انسان ها به طور طبیعی و معمولی، امت واحده بودند، با نیازهای همسان، با مایه های برابر و مشابه که در ترجمه این را قید کردیم. (فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ) در میان این انسان های برابر، خدای متعال پیامبران را برانگیخت، در این هم سطح ها یک

انسان را پروردگار عالم، بالاتر، قوی تر، عمیق تر، پرشورتر، و پرمایه تر، سراغ کرد و او را برانگیخت، که چه بکند؟ (مبشرین) مژده رسانان، (ومنزین) و بیم دهندگان. مژده چه میدهند پیغمبران؟ مژده بهشت میدهند، مژده سعادت دنیا میدهند، مژده مدینه فاضله میدهند، مژده استقرار امنیت و صلح و رفاه میدهند، مژده از بین رفتن فقر و نومیدی و ترس و ناامنی و جهالت میدهند، مژده رسانانند و بالاخره مژده تشکیل حکومت فاضل و مدینه صالح به انسانها میدهند، و بعد از آن مژده رفتن به بهشت و اتصال به رضوان پروردگار میدهند، مژده می دهند و بیم دهندگان می ترسانند، از آتش جهنم هم می ترسانند، از باریکی پل صراط هم می ترسانند، از بدبختی دنیا هم میترسانند از تسلط عفریت جهل و فقر هم میترسانند، از سقوط در دره و سراشیب فساد هم میترسانند، از نابود شدن مایه های انسانی هم می ترسانند، بیم رسانانند. بیم دهندگانند.

جلسه پانزدهم

بعثت در نبوت

موضوع صحبت امروز ما در این است که پیامبر و نبی، در حینی که بار رسالت و نبوت بر دوشش قرار میگیرد، بعد از آنی که پیام خدا را دریافت میکند، چه حالتی، چه کیفیتی، در خود او و در جهان پیرامونش به وجود می آید. البته پیداست که با کیفیات و چگونگی درونی خود پیغمبر چندان کاری نداریم؛ اگر چنانچه آن را در اینجا مطرح می کنیم، برای خاطر این است که یک استفاده لطیف دقیقی از یک کلمه معمولی رایج در قرآن و در عرف متشرعه، در نظر هست، که ضمناً یک بُعدی از ابعاد مسئله نبوت را برای ما روشن میکند

بعثت به معنای برانگیختگی است. برانگیختگی یعنی چه؟ یعنی تحرک، حرکت بعد از رخوت و سستی و رکود. مردهای که سالیانی در گورستانی خوابیده و اجزای بدن او خاک شده، وقتی با قدرت پروردگار، در قیامت برمیخیزد، میگویند برانگیخته شد.

روز قیامت راهمانطور که میدانید، می گویند «یوم البعث»، روز برانگیختگی، یا به تعبیر دیگر، روز رستاخیز. رستاخیز؛ آن روز برخاستن، آن روز از سستی و بیحالی برون آمدن، آن روز حرکت، آن روزی که انسان ها از لحظه ای که از گور بیرون می آیند تا لحظه ای که سرنوشت نهایی آنها معین میشود، دائماً در تلاش، در سراسیمگی، در حرکت هستند؛ این را میگویند یوم البعث، رستاخیز؛ در نبوت یک چنین حالتی وجود دارد.

میخواهم بینش شما نسبت به نبوت اساساً یک بینش نویی بشود.

پیامبر، قبل از نبوت به چه وضعیست؟ دو نکته در زمینه زندگی هر نبی، قبل از نبوت، به طور متضاد وجود دارد. البته این که میگویم متضاد، نه به معنای اینکه یک تضاد واقعی هست؛ به نظر ممکن است متضاد بیاید. یکی اینکه نبی، اگر چه مبعوث نشده، اما از مایه های بسیار قوی و عمیق انسانی برخوردار است؛ بیش از بقیه مردم. استعداد فهمیدن او، استعداد حرکت در او، استعداد انفجار در او، قابل مقایسه با مردم دیگر و انسانهای دیگر نیست. استعداد بندگی خدا در او، آمادگی برای بنده خدا بودن، به اندازه ایست که برای انسانهای دیگر متصور نیست. همه مایه هایی که یک انسان را از حسیض خاک بودن خارج میکند و به اوج یعنی بنده واقعی خدا و تخلق به اخلاق خدا میرساند، همه این مایه ها، در نبی بیش از دیگران است.

نکته دوم این است که نبی، قبل از بعثت و قبل از پیامبری، در جریان معمولی زندگی، با مردم رفیق و شریک است، در یک جریان دارند حرکت میکنند. از اول مشغول فکر کردن نیست که من چه کار کنم این جامعه را منقلب کنم، ممکن است ناراضی باشد و البته ناراضی است. یک انسان باهوش، البته ناراضی است از وضع اختلاف طبقاتی زمان خود، از وضع جهل زمان خود، از فقر زمان خود، از ستم زمان خود، از نادانی زمان خود و با تعبیر اسلامی خلاصه، از جاهلیت زمان خود، البته ناراضی است؛ اما این ناراضیتی در حد یک ناراضیتی است فقط؛ در حد ایجاد یک تحول، یک انقلاب، ایجاد یک راهی از راه معمولی اجتماعی نیست.

خب، " وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى *۷* وَ جَدَّكَ غَائِلًا فَأَغْنَى " تورا مستمند عیالمندی یافت و تو را بی نیاز کرد. منظور از این آیه و طرح این سوره در این نوشته چه بوده؟ این بوده که پیغمبر اکرم، همچنانیکه مفاد ظاهر آیه است، گم گشته بود، در میان مردم معمولی حرکت میکرد، در میان جامعه راه میرفت و سیر میکرد، اگرچه از وضع ناراحت بود، اگرچه از اینکه آقا زاده های قریش، کنیز فلان آدم تهیدست را بگیرند، به زور تصرف کنند، رنج میبرد و حلف الفضول را درست می کرد؛ پیمان جوانمردان. پیغمبر در مسیر معمولی جریان زندگی جمعی آن جامعه زندگی می کند، ناگهان وحی الهی می رسد. یک تحول عمیق در وجود او و در باطن او پدید می آید؛ آنقدر این تحول عجیب است، آنقدر شدید است که حتی در جسم پیغمبر هم اثر می گذارد، در اعصاب پیغمبر هم اثر می گذارد. پیغمبر اکرم وقتی در کوه نور اولین شعله وحی به جانش خورد آتش گرفت دید که پیام آور خدا میگوید (اقراً) بخوان، پیغمبر که چیزی نمی خواند و (ما اقرا) چه بخوانم؟ یا نمیخوانم، نمیتوانم بخوانم- یعنی ما، ما ی نافییه باشد، یا ما ی استفهامیه «و ما اقرا» چه بخوانم؟- (اقراً باسم رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) آتش به جان پیغمبر می زند، تحولی به وجود میآورد؛ ناگهان در این انسان متفکر، انسان درست برو، انسان آماده، یک انقلابی به وجود میآورد؛ یک رستاخیزی. اصلاً آدم، آدم قبلی نیست. محمد، محمد یک لحظه قبل نبود؛ انسان یک ساعت قبل نبود؛ یک چیز دیگری بود اصلاً، یک عنصر دیگری، یک جوهر دیگری، اول، بعثت در وجود او، انقلاب و تحول در باطن او به وجود آمد و بعد همین انقلاب منشأ شد که بتواند دنیایی را به تحول بکشد. اگر خودش عوض نمی شد، نمی توانست دنیا را عوض کند و این درسی است برای پیروان پیغمبر، تا بدانند که تا خودشان عوض نشوند، نمی توانند دنیا را عوض کنند. بدانند که ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش تو که بخشی و سهمی از هستی خودت نبردی، از این شور الهی و از این فروغ لطف و نعمت نور پروردگار، خودت چیزی استفاده نکردی، مایه ای نبردی، به مردم چه میخواهی بدهی؟ اول آتش بشو، گداخته بشو، مشتعل بشو، تا بتوانی زغال ها را، سردها را، سیاه ها را، مشتعل کنی و روشن کنی.

پیغمبر، اول آتش به جان خودش زده شد، اول دل خودش متحول و منقلب شد، اول شور قیامت در باطن خودش به وجود آمد که توانست دنیا را به شور قیامت بکشد. توانست یک انسان درست کند که این انسان جاننش را از دست بدهد فکرش را از دست ندهد؛ مگر شوخی است؟ مگر شوخی است که بلال حبشی سیاه چرده را بیایند بیندازند بزنند، نه این جور زدن های یک ذره، دو ذره؛ از آن زدن ها، بزنند چه جور! بعد، این در همان زیر شلاق، همان زیر شکنجه، نه یک دقیقه بعد، نه

یک ساعت بعد، فریاد بزند أَحَدٌ أَحَدٌ، أَحَدٌ أَحَدًا اگر بخواهیم این را به تعبیر فارسی برگردانیم، بخواهیم یک جمله ای معادلش پیدا کنیم، یعنی مرگ بر شما، مرگ بر شما، مرگ بر شما، معنای احد احد بلال این است. پیغمبر بیخودی نمیتواند ابوذر درست کند، الکی نمیتواند بلال درست کند، یا مقدار درست کند، یا عبدالله مسعود درست کند در اوایل اسلام و بعثت؛ اول خودش متحول شد. حالا ببینیم این نغمه نخستین وحی با پیغمبر چه کرده و چه مطالبی دارد.

که یکی دیگر از قسمت های تلاوت امروزان سوره (اقراً) است. (بسم الله الرحمن الرحيم، اقرأ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ) بخوان به نام پروردگارت، آن که آفرید. ببینید، یک سلسله منظمی را شروع میکند؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست مثل پیغمبر ما، که قبل از بعثت هم خدا پرست بوده، مشرک نبوده؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست، موجب توجه او به خدا می تواند شد، دل او را به خدا جذب می کند، ساده ترین موضوع است، موضوع آفرینش است. بخوان به نام پروردگارت که آفرید. آفرینش برای اوست، تمام این مظاهر عظیم خلقت از آن اوست.

باز در سوره (والنجم) که یک قسمت از آیاتش را اینجا ذکر کردیم ما، اشاره ای به همین تحول درونی پیغمبر است، و البته آیات بسیار دیگری هست که آن آیات را لزومی ندیدم من همه اش را اینجا نقل کنم، منتها چون بحث بحث، بسیار دقیق و ظریف و شیرینی هست، و خود من برخورد نکرده بودم در بحث هایی که مطالعه کرده بودم به اینکه، به دقت رسیدگی شده باشد، دلم خواست که این نکته را یک قدری بیشتر توضیح بدهم، که دانستن او برای عمل کردن هم مفید است.

(بسم الله الرحمن الرحيم وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى) سوگند به اختر، آن وقت که فرود آید. (مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى) گمراه نگشته دوست و رفیقتان و به باطل نگراییده است. مربوط به مسئله معراج است، آن چنانی که در بسیاری از تفاسیر هست. اگرچه که اشاره میکند به تحول درونی پیغمبر و حالت گیرندگی وحی، اما مناسبت سوره (والنجم) این است که پیغمبر آنچه که از ماجراهای سفر شبانه، سفر معراجی بیان میکرد، اینها گوش نمی کردند؛ آیه در این مقام دارد حرف میزند. (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى) از روی هوس سخن نمی گوید، (إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى) نیست مگر وحیی از جانب پروردگار رسیده (عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى) آموخته است به او آن فزون نیرو، آن دارای قدرت زیاد.

(نمیدانم در این ترجمه ای که اینجا کردم، من چه انتخاب کردم برای (شدید القوی). (شَدِيدُ الْقُوَى) یعنی آنی که بسیار نیرومند است. یکی از این کاغذها را لطف کنید. بله، که آن بسی نیرومند به او آموخته است.)

(شدید القوی) یعنی بسی نیرومند. (ذومرة) آن فرزانه خردمند، بله، (مره) به معنای فرزاندگی و خردمندی و حکمت، که مفسرین گفته اند اشاره است به جبرئیل؛ که آنچه او نقل میکند، از قول جبرئیل نقل میکند و خدا به وسیله جبرئیل به او این چیزها را آموخته (فاستوی)، این وحی الهی به او شده است و او بر سر پای خود راست ایستاده است. (فاستوی) (وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى) و او در افق برتر و بالاتر است. (اعلی) یعنی برترین، افق هم که معلوم است. در یک افق برتری قرار دارد پیغمبر. (ثم دنا فتدلی) شاید بشود این جوری معنا کرد؛ (وَ هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى) یعنی در سطح بالاتری قرار داشت پیغمبر که توانست پیغمبر بشود. همانی که عرض کردیم، پیغمبر قبل از نبوت با مایه های سرشارتری از معمول، در میان مردم معمولی زندگی می کرد. (ثم دنا) پس نزدیک شد. (فتدلی) پس نزدیک تر شد. بنابر اینکه منظور پیغمبر باشد؛ یعنی پیغمبر نزدیک شد

به خدا و نزدیک تر، بر اثر عبادت ها، بر اثر ریاضت ها، بر اثر تفکرها و تدبیرها و بر اثر لطف هایی که خدا به طور اختصاصی به او کرده بود. روحش به خدا نزدیک و نزدیک تر و آماده گرفتن وحی میشد. بعضی گفته اند منظور از (دنا) یعنی جبرئیل به پیغمبر نزدیک شد و (تَدَلَّى) و بر او آویخت؛ یعنی خودش را رساند به پیغمبر تا اینکه وحی را به او برساند. به هر حال فرقی نمیکند؛ اما معنای اول به نظر ما نزدیک تر و ظاهرتر است. آن معنا را هم بنده یا نزدیک گشت و در آویخت در پرانتز نوشته ام که اشاره به معنای دوم باشد. معنای اول را خود بنده بیشتر می پسندم. (فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى) پیغمبر به خدا نزدیک شد و شد، پس به فاصله دو کمان رسید یا از آن کمتر. نگویید که دو کمان یعنی چه، چه خصوصیتی دارد؟ به قدر دوتا، کمان، هر کمانی را یک متر فرض کن، به فاصله دو متری خدا. خدا کجا بود که به دو متری اش رسید پیغمبر اکرم؟ نه اینها تعبیرات کنایی، است استعاری است؛ به او نزدیک شد، نه از لحاظ مکان، دو کمان یعنی خیلی نزدیک شد، خیلی نزدیک شد، به آن اندازه ای به خدا نزدیک شد روح مقدس پیغمبر، آن قدر نزدیک شد که دیگر از او نزدیک تر برای هیچ انسانی متصور نیست؛ نزدیک نزدیک (ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى) (۸) فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (۹) فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ (۱۰) پس وحی فرستاد خدا به بنده اش آنچه وحی فرستاد. (ما کذب الفواد ما رأی) دروغ نگفته است دل، آنچه را که دیده است. آنچه که مشاهدات دل پیغمبر است، به پیغمبر دروغ نگفته، درست دیده، اشتباهی ندیده. (افطما رونه علی ما یری) آیا با او جدل میکنید در آنچه دیده است؟

این هم به هر حال آیاتی از سوره مبارکه نجم. این پایین هم یک جمله ای نوشتیم که موضوع بحث فرد است. باری، پس از این انگیزش درونی و باطنی ست که راه نبی عوض میشود و تلاشش رنگ دیگری میگیرد و با جد و جهادی مداوم، میکوشد. میکوشد چه بشود؟ تا در جامعه و در متن زندگی انسان ها رستاخیزی و تحولی از بنیاد پدید آورد. بعد که در خودش تحولی به وجود آمد، سعی میکند در جامعه تحول ایجاد کند و این همان مسئولیت رسالت است و پیغمبر برای این کار است.

جلسه شانزدهم

رستاخیز اجتماعی نبوت

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ۲

تَنَلُّوا عَلَيَّ مِنْ تَبَاؤُسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ۳

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ مِنْهُم طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ۴
وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ۵
وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَمَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ

مطلبی که در ذیل این آیات و با استمداد از این آیات و آیات سوره صف، در نظر ما هست که بحث کنیم، مطلبیست که بهترین عنوان و تیتراژ برای آن، همینست که در این نوشته ها نوشتیم؛ رستاخیز اجتماعی نبوت.

البته کار ما این است که شرح بدهیم رستاخیز اجتماعی نبوت چه چیزی است. یک مقدار از مقدمات این صحبت را در روزهای گذشته شنیدید که گفتیم بعثت، برانگیختگی، به وجود آمدن شور و انگیزشی در باطن نبی، با آغاز وحی آغاز میشود در دل

پیغمبر، این بندهای که برگزیده خداست و خدا او را با توجه به مایه های عمیق و سرشاری که دارد، برای رسالتی، مسئولیتی، تعهدی بدین عظمت و سنگینی، معین کرده است. بعد از اینکه وحی الهی به یک چنین بنده ای انجام گرفت، در روح او و در باطن او، جوششی و انگیزشی به وجود می آید، انقلابی در روح خود نبی ایجاد میشود. در زندگی معمولی او، در آمد و رشد او، در جهت گیری اجتماعی او، خلاصه در سراسر وجود او، یک رستاخیزی به پا میشود، یک انقلابی به وجود می آید. انقلابی در روح خود نبی ایجاد میشود. در زندگی معمولی او، در آمد و رشد او، در جهتگیری اجتماعی او، خلاصه در سراسر وجود او، یک رستاخیزی به پا میشود، یک انقلابی به وجود می آید

پیغمبر بر اثر تفکرات و تدبیرات، به انقلاب و دعوت اسلامی نرسید. اصلاً او بعد از آنی که این دعوت، این وحی، این برانگیختگی در او به وجود آمد، موجود دیگری شد، انسان دیگری شد، وضع دیگری پیدا کرد. و نه آن پیغمبر، همه پیغمبرها. موسی درحالیکه زن و بچه اش را برداشته و دارد می آید طرف یک مسافرت معمولی، در وسط بیابان، در آن لحظه حساس، وقتی وحی الهی بر او نازل می شود، موسی دیگر همه چیز از یادش میرود.

به هرصورت، بعثت پس به معنای یک انگیزش، یک انقلاب، یک تحول، یک دگرگونی، یک رستاخیز، هر تعبیری که مایل آید ردیف کنید، در وجود نبی و پیامبر برگزیده است. بعد از اینکه این انقلاب در او به وجود آمد، آن وقت نوبت آن است که همین انقلاب در محیط خارجی انجام بگیرد.

همان تحولی که در روح نبی ایجاد شد، باید به یک شکلی با یک وضع خاصی، در متن واقعیت اجتماع انجام بگیرد و این همان مطلبیست که ما اسم آن را گذاشتیم رستاخیز اجتماعی نبوت. البته بعد از آنی که این تحول را امروز ان شاءالله شرح بدهیم، بعد نوبت می رسد به بحث های دیگری در زمینه نبوت. باز یکی از آن بحث ها که اتفاقاً مربوط به فردا می شود و پ فردا شاید، بحث بسیار مهمیست؛ و آن درباره هدف رسالت و نبوت است؛ که این رستاخیز اجتماعی، برای چه هدفی، به چه منظوری، به چه کاری انجام می گیرد. آن در طی یک بحث یا دو بحث، انجام خواهد گرفت. و این البته مسائل دیگری را باز به دنبال دارد که اگر چنانچه عمری و فرصتی ب ه دست بیاید، در روزهای آینده به برادران و خواهران عرض خواهیم کرد. و اما در زمینه این رستاخیزی که ما برای پیغمبر فکر می کنیم و تصور می کنیم، چه میشود گفت؟ امروز در دنیا کلمه انق الب با مفهومی که در فرهنگ های نو و جدید دارا هست، یک کلمه مفهوم نیست، یک کلمه روشن و بامعنای نیست. البته خیلی روشن است که منظور از کلمه انقلاب، یعنی یک تحول و یک دگرگونی عمیق بنیادی از ریشه در یک اجتماع. در کلمه انق الب، به طور حتم و لزوم، زدو خورد نیست، در کلمه انقلاب، به طور حتم و لزوم، خونریزی و کشتار نیست، به طور حتم و لزوم، دعوا و درگیری نیست؛ ممکن است دعوا پیش بیاید، ممکن است درگیری به وجود بیاید، اما کلمه انقلاب حامل معنای دعوا و درگیری نیست.

انقلاب معنایش این است، اگر بخواهیم در یک مثال خیلی کوچک و ساده و محسوس برای شما برادران تشریح کنیم؛ فرض بفرمایید که این مسجد و وضعش، ساختمانش، دیوارهایش، عمارتش به یک شکل خاصی ست. پایه های اینجا را و شالوده ها و پی هایی درست کردند، بر طبق یک بنای مستطیل فرض بفرمایید که شرقاً به فلان حد، غرباً به فلان حد، باب شبستان

مسجد بدون تقسیم بندی های داخلی؛ آن شالوده ریزی و پی ریزی زیر این دیوارها و پایه ها را باب این چیزها درست کردند. اگر بنا بود اینجا به جای سالن مسجد و شبستان مسجد، فرض بفرمایید یک عمارت مسکونی بشود، حتماً شالوده این بنا جور دیگری ریخته می شد، پی های بنا جور دیگری برداشته میشد. اگر قرار بود اینجا، در داخل این شبستان، تقسیماتی انجام بگیرد، پنج تا، ده تا، بیست تا اتاق در آن در بیاید، به عنوان مسافرخانه مثلاً، لابد بنا بود که شالوده و پی ریزی اینجا جور دیگری بشود. الآن چون برای این کار آماده شده، چون به منظور یک اجتماع یکسره ساخته شده، پی ریزی و شالوده و شفته ریزی و دیوار و پایه به یک شکل خاصی است.

یک جامعه، یعنی مثلاً فرض کنید که پنجاه هزار آدم، پانصد هزار آدم، پنجاه میلیون جمعیت، فرق نمی کند، یک جامعه یعنی آن عده مردمی که دور هم زندگی می کنند با یک خط مشی، با یک برنامه عمومی، اگرچه صدر و ذیل دارد، اما راه، به طور کلی یک راه و در یک مسیر است، این را می گویند یک جامعه، یک واحد اجتماعی به هم بسته. این جامعه ای که عبارت است از پنجاه هزار، پانصد هزار، پنج میلیون، پنجاه میلیون آدم، این، دوجور ممکن است ساخته بشود- درست دقت کنید- دوجور که می گویم، به طور کلی دوجور ممکن است ساخته بشود، انواع و اقسامی باز در همین دوجور هست.

به طور کلی دوجور ممکن است یک جمعیت ساخته بشود، شکل اجتماعی به وجود بیاید. یک جورش این است که در میان پنجاه هزار، یا پنجاه میلیون جمعیتی که در فاصله نقطه زندگی می کنند، یک طبقه از مردم، یک اقلیتی از مردم، حاکم و فرما نفرما و مسلط و سررشت هدار و زمامدار تمام امور بقیه مردم باشند. راه مردم را آنها معین کنند، قوانین مردم را آنها بگذارند، اگر مردم برخلاف میل آنها رفتار کردند، ب هشدت از آنها انتقام بگیرند؛ اگر مردم به آنها گفتند شما بالای چشمتان ابروست، به شدت آنها را ادب کنند؛ اگر چنانچه در میان این جامعه یک حادثه ای پیش آمد، آن حادثه را به نفع خودشان کنند، اگرچه به زیان بقیه مردم باشد؛ اگر چنانچه قرار شد این اجتماع، این جمعیت، مورد یک بلایی قرار بگیرد، مردم را سپر بلای خود قرار بدهند و خودشان یک کناری بنشینند؛ این یک جور جامعه. اساس در بنیان و ساختمان یک جامعه همین است که اختلاف طبقاتی در این جامعه باشد یا نباشد.

دوجور جامعه داریم، هر دو جورش هم در تاریخ بوده. نوع بدش را، آنی که عقل، آن را بد می داند و انسانیت آن را تقبیح می کند، همیشه قدرت های سیاسی ضد دینی عالم و تاریخ داشتند؛ نوع خوبش را، همیشه قدرت های الهی و معنوی تاریخ؛ یعنی انبیا. انبیا که می آیند در یک اجتماعی، برای چه می آیند؟ می آیند تا آن نوع اول را تبدیل کنند به نوع دوم، این روح حرف بحث امروز ماست.

غالباً تصور از انبیا، تصور دیگر است. مردم خیال می کنند که انبیا در یک جامعه ای که ظهور می کنند، مثل یک آدم حکیم فرزانه دانشمند بزرگواری، که یک کوهی از معلومات است، می آید در جامعه، یک خانه ایم بگیرد، یک گوشه ای می نشیند تا مردم ببینند گروه، گروه از خرمن فیض او و دانش او استفاده کنند. خیال می کنند که نبی یک چنین آدمی است، یک چنین موجودی است. نبی مثلاً، فرض بفرمایید وارد یک جامعه ای شده، مثلاً ابراهیم خلیل الله یا موسی کلیم الله، وارد یک جامعه ای شده و یک خانه ای گرفته و حالا یا آبرومند یا کوچک یا بزرگ، نشسته آنجا و یک ساعتی هم برای ملاقات مؤمنین و غیر

مؤمنین مهیا کرده، و هر کس هم می آید پیش او، امر به معروفش می کند، نهی از منکرش می کند؛ مردم از خدا بترسید؛ مردم خدا هست؛ با آنها استدلال می کند، بحث می کند؛ یک عده ای را آدم می کند، بعد هم از دنیا تشریف می برد. خیال می کنند نبی یک چنین چیزی است.

نبی این جوری ها نیست؛ نبی وقت یکه در یک اجتماعی مبعوث می شود، یعنی برانگیخته می شود و همانطور یکه تشریح کردم، در باطن او و در روح او رستاخیزی به وجود می آید، این دیگر وقتی آمد در جامعه، یک آدم یست که سر از پا نمی شناسد، یک آدمیست که آرام و قرار ندارد،

یک انسان یست که تبدیل شده به یک شعله جَوَالُ سوزانی، در اجتماع که می آید، یک نگاهی به وضع اجتماع م یکنند، م ببینند، هان! این ساختمان، ساختمان غلط یست، این عمارت بد بنا شده، غلط پایه گذاری شده، دیوارهای آن و پ یهای آن و شفته های آن نادرست و برخلاف اسلوب معماری فطرت انسان انجام گرفته؛ می فهمد که این باید عوض بشود، می فهمد که این عمارت باید تبدیل شود به یک عمارت نیکو. یعنی چه؟ یعنی می فهمد که این جامعه، این جامعه طبقاتی، این جامع های که در آن تبعیض هست، ظلم هست، نابسامانی هست، نامردمی هست، بایستی عوض بشود و تبدیل بشود به یک جامعه توحیدی.

یک سؤالی ست دیگر، ممکن است شما بگویید آقا، کسی این سؤال را نمی کند؛ بله به زبان کسی این سؤال را نمی کند، اما در باطن روح غالب مردمی که در مقابل نابسامانی ها، وضع نبوی ندارند، این سؤال هست و پاسخ به این سؤال داده نشده. علتش این است؛ پیغمبر بیجا حرکت نمی کند، پیغمبر بی جهت خود را به آب و آتش نمیزند؛ آنچه که او می بیند از وضع موجود زمان خود، وضع باطل و برخلاف فطرت انسانی و جهانی ست؛ آنچه که او میخواهد انجام بدهد، وضع حق، یعنی برطبق فطرت جهانی و انسانی ست.

حق و باطل؛ این دو کلمه ای که شما در سراسر قرآن بسیار برخورد می کنید به مواردی که از آنها نام برده شده؛ صف آراییی میان حق و باطل، در ده ها آیه قرآن مجسم و مشخص شده یعنی چه حق و باطل؟ یک مطلبی اینجا ذکر کردیم که توضیح حق و باطل است. گفتیم آقا، انسان، این موجودی که با این شکل، با این قواره، در عالم دارد راه می رود، این با یک خصوصیتی ساخته شده و بنا شده. انسان یک خصوصیتی دارد، یک امکاناتی دارد، یک نیازهایی دارد، یک موجودی ست خلاصه که با یک مقدار خصوصیات و امکانات خاص خودش به وجود آمده. این را اینجا داشته باشید. این جهانی هم که انسان در آن زندگی می کند، باز با یک، شرایطی، با یک خصوصیتی، دارد حرکتی و به سوی جهتی ساختمان شده. این عالمی که شما نگاه میکنید و میبینید به چشمتان، هر چیزش یک گوشه ای افتاده؛ خورشیدش میلیون ها فرسنگ راه تا فلان سیاره دیگر دارد، انسانش با گیاهش، با حیوانش، با همدیگر به ظاهر ارتباطی ندارند؛ این در نظر یک خدا پرست خداشناس، یک وحدت لایتجزا است. تمام این عالم یک چیز است، اجزای این عالم اجزای یک پیکرند. همچنانی که یک پیکر، حرکت مشابهی در میان تمام اجزایش هست، در این عالم هم همین جور است.

جلسه هفدهم

هدف های نبوت

آیه سوره حدید این است:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ
وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ

و اما آیه دوم که در سوره مبارکه اعراف هست، آیه ۱۵۶ و ۱۵۷:

وَ اكْتُبْ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُنَا وَإِلَيْكَ قَالِ عَدَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا
لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَ يُوْتُونَ الزَّكَاةَ وَ الَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ ۱۵۷ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي
التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يَحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَ يَصْغُ عَنْهُمْ إِضْرَهُمْ وَ الْأَعْلَالَ
الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ

این دو آیه و چندین آیه دیگر در قرآن کریم بیان کننده هدف انبیای عظام الهی است.

هدف اولی پیغمبر، هدف اصلی پیغمبر یک چیز است، در نیمه راه آن هدف، هدفهای دیگری هم برای پیغمبر مطرح میشود که در میان این هدفهای دیگر، یکی از همه مهمتر و برای پیغمبر جاذبه دارتر است. اما در چند کلمه قابل خلاصه کردن هدف اصلی و اولی پیامبران الهی، عموماً است؛ پیامبران به این جهان می آیند تا انسان را به سرمنزل تعالی و تکامل مقدرش برسانند. انسان به عنوان یک موجود که دارای استعدادها، دارای قوه ها و انرژیهای فراوان است، میتواند چیزی بالاتر، برتر، عزیزتر و شریفتر از آنچه هست بشود.

انبیا می آیند تا انسانها را پاک کنند. شما در محیط دعوت انبیا از ددمنشی اثری نمیبینید، از جلوه ها و نمودارهای زندگی حیوانی و وحشیانه در زندگی نبوت، شما خبری و اثری مشاهده نمیکنید؛ در آنجا هرچه هست، نور صفا و انسانیت است و این هنر و معجز بزرگ نبوت است. مردم برای معجز نبوت، میگردند پی کارهای خارق العاده، کارهایی که به طور معمول، انجام نمیگیرد در مسائل طبیعی؛ شکافتن فلان دیوار یا فلان جسم یا آمدن درخت، بسیار خوب، آنها هم باشد، حرفی نیست، معجزه بزرگ نبوتها عبارت است از ساختن انسانهای خوب و متجلی به فضایل؛ این بزرگترین معجزه نبوت هاست، شوخی نیست.

" انا لله و انا الیه راجعون " وقتی انسان نگاه میکند، میبیند مردمی که همه گونه اقتضای جنایت و فساد در آنها هست، وقتی زیر سب دعوت اسلام قرار میگیرند، آن دستگاه ساییده که پیغمبر به کار می اندازد، وقتی که روی آنها می افتد، انسان ناگهان می بیند که همان وحشی دیروز، همان جانی دیروز، همان آدم نتراشیده، نخراشیده دیروز، که شما هیچ رویش حساب نمی کردید، شد یک انسان بسیار با عظمت.

انبیا می‌آیند تا انسانها را از بدیها، از پستیها، از جهالت‌ها، از رذیلت‌های اخلاقی، از پوشیده ماندن استعداد‌های درونی خلاص کنند، نجات بدهند، آنها را انسان کامل و متعالی بسازند؛ این هدف اولی انبیاست؛ لذا در قرآن چند جا آمده، که البته بنده آیاتش را اینجا ذکر نکردم امروز، چون قبلاً یکی از آیاتش گذشته بود.

وقتی که انسان در روند تکامل افتاد، دیگر آخر ندارد؛ این است ایده خداپرستان و فکر موحدین عالم و ادیان عالم. همینطور پیشرفت است، دائماً پیشرفت است، دائماً اوج است، دائماً تکامل و تعالیست، آخر و نهایت ندارد و انبیا برای این می‌آیند. آنی که ما از قرآن می‌فهمیم این است که انبیا پاسخشان به این سوال که چگونه میشود انسانها را ساخت؟ یعنی پیراست و آراست، پاسخشان به این سوال این است که باید جامعه الهی، جامعه توحیدی، محیط متناسب درست کرد، تا انسان در این محیط مناسب، نه یکی اش، نه ده تایش، نه هزارتایش بلکه گروه گروهش ساخته شوند به خودی خود، با حرارت طبیعی نور نیر معارف اسلامی.

خلاصه میکنم مطلب را، که خلاصه را هم البته اینجا نوشتیم، خلاصه مطلب این است: انبیا دو هدف دارند، دو هدف مهم؛ یکی هدف اساسیست، ساختن انسان، پیراستن انسان از بدیها، آراستن انسان به نیکی‌ها و فضیلت‌ها و خوبیها؛ خلاصه انسان را انسان کردن؛ این هدف بالا، اما هدف دیگری که انبیا دارند، که در نیمه‌راه این هدف قرار دارد، این است؛ تشکیل جامعه توحیدی، تشکیل نظام الهی، تشکیل حکومت خدا، تشکیل تشکیلاتی که با قوانین و مقررات الهی اداره بشود، این هدف همه انبیاست. اگر کسی خیال کند که انبیای بزرگ الهی این هدف را نداشتند، بایستی بیشتر در قرآن، در حدیث، در تاریخ مطالعه کند.

حالا ما دو تا آیه اینجا آوردیم البته آیات بسیاری هست در کتاب عظیم پروردگار که این مطلب از آن استفاده میشود. ما فقط دو آیه را اینجا ذکر کردیم، منتها لازم است تدبر کنید در این دو آیه، لازم است یک قدری دقت کنید و تأمل کنید.

آیه اول همان طور که عرض کردیم، از سوره حدید است. بنده آیه را فقط ترجمه میکنم و مختصر توضیحی میدهم. (لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا) به یقین فرستادیم پیامبران خود را، (بِالْبَيِّنَات) همراه با دلایل روشن و روشنگر. حرف انبیا، حجت‌های انبیا، حجت‌های روشن است، چیزی نیست که آدم عاقل و متفکر نفهمد؛ می‌فهمند، حرف انبیا را همه می‌فهمند (و أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ) و فرو فرستادیم با انبیا کتاب. را کتاب چیست؟ مکرراً گفتیم، کتاب، یعنی مجموعه معارف و مقرراتی که اصل دین از آنها تشکیل میشود، آموزشهای دینی و معارف دینی، این کتاب است؛ خلاصه جامع ایدئولوژی دین. کتاب را میتوانیم با یک تعبیری، با مختصر مسامحه‌ای، تطبیق کنیم با آنچه که امروز در عرف مکاتب جدید به آن میگویند ایدئولوژی، یعنی اصول و معارف سازنده، اصول فکری که در زمینه‌های عملی، اثر محسوس دارد و سازنده است.

با آنها فرستادیم کتاب را این یک. (والمیزان) با آنها میزان هم فرستادیم. میزان یعنی ترازو، یعنی چه؟ یعنی هر پیغمبری که آمد، یک ترازو و زیر بغلش بود، بزرگ یا کوچک؟ نه میزان یعنی دستگاه ایجاد تعادل و توازن اجتماعی، میزان معنایش این است. میزان یعنی وسیله‌ای که با او میتوان تعادل و توازن اجتماعی به وجود آورد. اینجا ضمناً معلوم میشود که نظر به اجتماع است؛ اگر پیغمبر قرار بود که در رأس یک جامعه‌ای قرار بگیرد و جامعه‌ای را تشکیل ندهد. میزان میخواست چه کار؟

آنچه که بتواند تعادل و توازن اجتماعی برقرار کند میخواست چه کار؟ یک وسیله ای با پیغمبر فرستاده اند که آن میتواند تعادل و توازن اجتماعی ایجاد کند، چیست آن وسیله؟ دستگاه های قضایی الهی، این یکی است، مقررات قضایی، این یکی است، اجرا کننده قانون، ضامن اجراء، میزان میتواند با این هم تطبیق کند. مقرراتی وجود دارد و ضامن اجرا و شاهد اجرای مقرراتی همانی که امروز در عرف کشورهای دموکراسی، به آن میگویند قوه مجریه که عبارت است از دولت به اصطلاح در کشورهای که دولتی هست و مجلسی هست و قانون گذاری هست و اجرا کننده ای، قوه مجریه آن چیزی است که اشراف دارد و نظارت دارد بر اجرای مقررات در جامعه؛ قوه مجریه ممکن است میزان این باشد.

وینده مراجعه کردم در ذیل این آیه به احادیثی که وارد شده، دیدم یکی از چیزهایی که میزان را معنا کردند، میفرماید که ((المیزان الإمام)) و دیدم درست است کاملاً، تطبیق میکند، الهام میگیریم ما از این حدیث. میزان امام است، امام آن کسیست که در جامعه، باید حق را از باطل جدا کند. اوست که باید صفها را مشخص کند. اوست که باید تعادل و توازن اجتماعی را برقرار کند چرا؟ چون حاکم جامعه است. البته برداشتهای غلط عامیانه هم از این جمله و از آن حدیث ممکن است کسانی داشته باشند. ما به آن برداشتها کاری نداریم، ما همین جور که خودمان میگوییم، همین جور معتقدیم. امام میزان است. معیار است، بدیها و خوبیها با او سنجیده میشود. راه ها با او تطبیق می شود، به علاوه، اوست که ناظر است در اجتماع به اینکه از توازن و تعادل، مردم خارج نشوند؛ و بر مقررات نظارت میکند، روایت هم این را تأیید میکند. پس میزان یعنی آن وسیله ای که با او تعادل و توازن اجتماعی برقرار بشود این هم با پیغمبر فرستادیم.

چرا این کارها را کردیم؟ کتاب میخواست چه کار کند پیغمبر؟ اصلاً خود پیغمبر لازم بود برای چه؟ میزان میخواست چه کار؟ کتاب میخواست چه کار؟ علتش این است؛ (لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ). (لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) را به حسب عبارت پردازی فارسی و ترجمه، دوجور میشود معنا کرد که هر دوجور البته یک معنا دارد. (لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ)؛ که ما یک جورش را انتخاب کردیم، اینجا معنا کردیم آن معنای دیگرش را هم عرض می کنم. (لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) تا انسان ها زندگی عادلانه بر پا کنند، در پرانتز نوشتیم: و محیط عدالت و برابری. انسان ها زندگی عادلانه را بر پا کنند؛ این یک معنا، یک معنای دیگر این است: تا انسانها قائم بشوند بر اساس قسط، زندگی کنند بر اساس برابری. عرض کردم دوجور، معناست، که اگر دقت بشود، این دوجور معنا با هم تفاوت دارد از لحاظ تجزیه، ترکیب عربی، إلا اینکه مفاد هر دو معنا یکی است. این را خواستم توضیح بدهم که در بعضی از کان یکون هایش کسی ایرادی، اشکالی به نظرش نیاید.

(لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ)، حاصل معنایش این است که انسان ها در یک محیط عادلانه زندگی بکنند، در یک جامعه و نظام عادلانه زندگی کنند، پیغمبر برای این آمده اصلاً. پس پیغمبر آمده برای چه؟ برای تشکیل نظام و محیط عادلانه. آمده تا دنیا را عادلانه درست کند، آمده تا جامعه و نظام عادلانه به وجود بیاورد، اصلاً برای این آمده پیغمبر، و البته در نظام عادلانه است که انسان ها فرصت پیدا میکنند به تکامل و تعالی برسند؛ (لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ).

بعد دنبالش میفرماید که (وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ) آهن را هم فرستادیم. بله! آهن هم آوردیم؛ به صرف حرف زدن، به صرف موعظه کردن؛ مردم بیاید نظام عادلانه درست بکنید، به همین کافی ست؟ به فرض نظام عادلانه درست کردند. شیطان ها و گرگ ها و دزدها و دزنده ها مگر میگذارند این نظام عادلانه باقی بماند؟ آهن را هم لذا فرستادیم، برای چه فرستادیم؟ برای اینکه از ارزشهای اصیل به وسیله آهن دفاع بشود. که باز مراجعه کردیم به کتب حدیث، میبینیم که آیه را وقتی معنا میکند امام علیه السلام، به اینجا که می رسد (و انزلنا الحديد)، می گوید: ((السلاح))؛ شمشیر، نیزه، اسلحه، که از آهن است. خدای متعال در کنار دعوت نبوت از سلاح یاد میکند. در کنار موعظه گری که برای پیغمبرها فرض میشود، در کنار ایده تشکیل نظام توحیدی و الهی، از اسلحه و قوه قهریه یاد میکند پروردگار عالم، (وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ) و فرستادیم آهن را، و به قول امام علیه السلام اسلحه و سلاح را. (فیه باس شدید) که در آن است آسیب و صلابتی سخت، (وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ) و سودهایی برای مردم. خیلی فایده دارد برای مردم، (وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ) و تا معلوم شود، خدا بداند. تعبیر خدا بداند - خدا که میداند - معنایش این است که مشخص بشود، معلوم بشود، در خارج معین بشود، (مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ) آن کسانی که یاری میکنند خدا را و پیامبرانش را به غیب، با ایمان به غیب، با داشتن ایمان به غیب، یا ندیده؛ خدا را که ندیدند، بعضی ها پیغمبر را هم ندیدند؛ ایمان به او بیاورند و او را یاری کنند. (آن الله قوی عزیز) همانا خدا نیرومند و شکست ناپذیر است. ضمناً ببینید، این دنباله های آیات خیلی معنی دار است. اینی که می بینید آخر هر آیه ای (ان الله سمیع علیم)، (ان الله قوی عزیز)، (ان الله غفور رحیم)؛ اینها همین طور تصادفی نیست که آخر یک بیت شعری، یک قافیه ای بالاخره انسان پیدا کند، آنجا بچسباند. این جوری نیست.

جلسه هجدهم

نخستین نغمه های دعوت

منظور ما از بحث امروز، بیان این مطلب است که اولین نغمه دعوت انبیا چه بوده است؟ در سایه بحث های چند روز گذشته، برای آن کسانی که توجه کرده باشند و دقت این مطلب برای ما روشن شد که انبیا در این عالم چه کاره هستند، برای چه منظوری آمدهاند، کار خود را چگونه ادامه می دهند، مقصود خود را از چه راهی تامین میکنند.

بحث امروز این است؛ آن کاری که انبیای عظام الهی میخواهند انجام بدهند؛ یعنی ایجاد حکومت و جامعه و نظام توحیدی و برانداختن نظام جاهلی و شرک آمیز و ایجاد رستاخیز عظیمی در متن اجتماع، این کارها را که هدف های انبیا علیهم السلام است از کجا شروع میکنند؟ مسئله نقطه شروع، مسئله بسیار مهمی است. در همه فعالیت هایی که برای یک انسان، یا برای یک گروه، یک جامعه، مطرح می شود که فلان عمل را انجام دهیم، فلان طرح را پیاده کنیم، فلان برنامه را اجرا کنیم؛ برای یک گروهی گاهی این مطلب پیش می آید، برای یک مشت انسان وابسته به فالن فکر یا فالن مسلک پیش می آید، برای یک ملت پیش می آید، برای یک فرد گاهی پیش می آید؛ این ایده ها و کارهای مهمی که پیش می آید، این مسئله هم جزو مهمترین مسائلی است، که از کجا این کار را شروع کنیم؟ نقطه شروع بسیار مهم است.

اگر چنانچه نقطه شروع درست و به جا انتخاب شد، امیدواری برای به نتیجه رسیدن این کار و این طرح و این برنامه زیاد است؛ اما اگر نقطه شروع بد انتخاب شد، نه اینکه آن بار به منزل نرسد و آن کار سامان نمیگیرد، نه؛ ممکن است بگیرد، ممکن است آن بار به منزل برسد، اما به دشواری خواهد رسید. نقطه شروع از این جهت بسیار مهم است که تا حدود زیادی، با درصد زیادی، متکفل کاریست که از این نقطه قرار است شروع شود.

توحید همه چیز مکتب انبیا است. اعتقاد به توحید و وجود خدا و وحدانیت خدا هم تأمین کننده هدف نهایی و غایی انبیاست، و هم اینکه آن محیطی را که برای انسان سازی لازم میدانند، برای پیاده کردن کارخانه آدم سازی؛ توحید بهترین و گویاترین شعار است؛ برای خاطر اینکه جامعه توحیدی یعنی جامعه ای که در آن، خدا فقط آقایی و خدایی میکند. هیچکس غیر خدا در آن خدایی نمیکند. هیچ موجودی در جامعه توحیدی، تحمیل و تکلیف و قانونگذاری برای دیگران ندارد. هیچ موجود دیگری در جامعه توحیدی، مردم را به اطاعت خود فرا نمی خواند، حتی پیغمبر؛ حتی پیغمبر که نماینده خداست.

"وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَلَمْ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلهَيْنِ مِنَ دُونِ اللَّهِ" خدای متعال به عیسی خطاب میفرستد؛ آیا تو به مردم چنین آموخته ای، یاد داده ای که تو را و مادرت را خدا و معبود بدانند؟ "قال سبحانه" منزهی تو پروردگارا، من هرگز چنین آموزش غلطی، آموزش بدی نمیدهم، هرگز. من پناه میبرم به تو از اینکه آنچه که حق نیست و درست نیست، آن را به مردم یاد بدهم؛ "إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي" تا آخر آیه.

امروز ما باید با شما صحبت کنیم، بگوییم که روح توحید عبارت است از نفی هرگونه قدرتی جز قدرت پروردگار.

اولین نغمه دعوت انبیا و نقطه شروع کارشان عالم توحید است، حرف آخر را اول می زنند.

علت آنکه ادیان، از اول سخن آخر را بیان میکنند و میگویند، دلیل اینکه از اول میگویند ما برای چه آمدیم، پرده پوشی نمیکند، همین است؛ برای این است که افراد گرویده و وابسته به دین، از روی آگاهی، از روی بصیرت، بدون اینکه سر خودشان را گرم بکنند، وارد دین شوند. درست نقطه مقابل آنیکه امروز در دنیای دین معمول است. در دنیای دین، بصیرت و آگاهی جرم است، جرم. آدم متدین و آدم ضد دین، عجیب این است که این دو گروه، هم متدین، هم ضد دین، در بعضی از مسائل دینی به نتیجه واحدی میرسند.

دین اساسا با آگاهی و بصیرت است. به هیچکس نمیگویند حالا شما عجالتا قبول بکن، بعد خواهی رفت، تحقیق خواهی کرد، اباد؛ در عالم دین این حرفها نیست. اگر هم به فرض قبول بکنی، تا وقتی دلت قبول نکرده است و از روی آگاهی نبوده، واقعا قبول نکردی. اگر هم تو دین را قبول کردی، دین تو را قبول نکرده، تا وقتی از روی بصیرت و آگاهی نباشد. برای اینکه دین برای آگاهی، قیمت قائل است، برای بصیرت ارزش قائل است، برای انسان با بصیرت، مقام برتر و بالاتر قائل است. برای اینکه میخواهد همگان، از آغاز توجه به خدا، آگاهانه توجه داشته باشند. برای این منظورهاست که انبیا از اول منظور خودشان را و هدف آخرشان را بیان میکنند.

درسی که ما میگیریم از کار انبیا و از نقطه شروع دعوت انبیا، از جمله یکی این است که باید ما هم نقطه شروع مان را همان نقطه شروع انبیا قرار دهیم. اگر رستاخیز انبیا را نتوانیم انجام دهیم، لااقل میتوانیم بگوییم که رستاخیز انبیا این است، هدف

انبیا این است، راهشان این است، تشریح بکنیم، این کار را که می توانیم بکنیم. درباره پیامبر آخرالزمان اگر بحث بشود، ترجیح داده میشود به مسائل درجه در زندگی آن بزرگوار، مثلاً مسئله سایه نداشتن آقا رسول خدا چهار و پنج {پرداخته شود}. روایتی دارد در خصال صدوق، که رسول خدا ص وقتی میرفت، از پشت سر میدید؛ البته این را مرحوم صدوق، خودش را پاورقی میگویند که منظور این است که رسول خدا از بس هوشیار بود، از بس باهوش و مراقب بود، مثل آدمی که دور و بر خودش را دائماً می بیند. بعضی ها هستند گیج و گول راه میروند در خیابان، یکی هم پشت سرشان ادا و شکلک در می آورد؛ یک ساعت هم دنبالش راه بروی، نمی فهمد. بعضی ها هم این کارها مشکل است، پشت سرشان. آدم باهوشی ست، متوجه است، مراقب تمام دور و بر خودش هست، کمترین اشارهای، کمترین حرکتی، اطرافش، دور و برش، پشت سرش، او را به خود جلب می کند

بله، آن بحثهای مفصل گسترده کلامی درباره خصوصیات معارف دست دوم و سوم و چهارم اسلامی را بگذارید برای آن روزی که کار دیگری نداشته باشیم، الاقل این کارهای اولی را حل کرده باشیم. سخن آخر اینکه اگر چنانچه این نصیحت را از ما قبول نمیکنی، اقلاً از اینکه صیحت کردیم، بدت نیاید؛ ؛ اینهم یک مطلب دیگر. بهترین مردم آن کسیست که از نصیحت شنیدن بدش نیاید.

بنابراین نقطه شروع دعوت انبیا توحید است. شاهدهی که بر این معنا از قرآن برایتان ذکر کردیم، دیگر چون نمیخواهم تفصیل بدهم، یکی سوره نحل است و آیه اش این است: "وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا" و همانا برانگیختیم در هر امتی پیامبری. حرفش چه بود این پیامبر و رسول؟ حرفش و پیامش این بود: "أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ" که عبودیت کنید خدا را و دوری بگزینید از طاغوت؛ این حرف اول پیغمبرهاست. اولی که می آیند، هنوز از گرد راه نیاسوده، حرفش این است: "أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ"

در مسائل جامعه شناسی، اگر بدون مطالعه و از بر کسی حرف زد، همینجور در می آید، مایه خنده و مسخره است. راجع به تفسیر تاریخ حرف می زنند، بدون مطالعه یک قسمت مهمی از تاریخ، راجع به مسائل پدیده های دین و مذهب و این چیزها حرف میزنند، بدون توجه به ادیان تاریخ میگویند. خب، این دینیست که در شاید ده ها هزار سال قبل بوده، یا اگر چنانچه آن تاریخ معروف در میان روایات را درست و معتبر و حجت بدانیم، که هفت هزار، هشت هزار سال از هبوط آدم گذشته است، شاید شش، هفت هزار سال قبل فرض کنید که این بوده. و اینها میبرند تاریخچه را با تشریفات؛ که اول شرک بود، بعد توحید پدید آمد؛ درحالیکه نه، می بینیم از روزگار قدیم، از دوران باستان توحید بوده.

جلسه نوزدهم

گروه های معارض

همانطوریکه از اسلام ما اطلاع داریم و البته همه ادیان آسمانی همینجورند، اساساً در اسلام فرض نشده، تصور نشده؛ صورتی که یک نفری، به خاطر ضعیف بودن، به خاطر بی قدرت بودن، نتواند حق مشروع خود را بگیرد. یکچنین فرضی، جزو فرضهای وجود حکومت اسلامی و تشکیلات توحیدی و الهی نیست. لذا میفرماید که "لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَّا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ"

فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَّعَتِجٍ " یعنی اگر در یک اجتماعی دیدید انسانی ضعیف است، یعنی در رأس یک قدرتی، یک پُستی از پستهای سیاسی و اجتماعی نیست، یکچنین آدمی، یک انسان معمولی، این نمیتواند حق خود را بدون لکنت زبان بگیرد؛ بدانید که یک چنین اجتماعی، اجتماع رستگار و موفق و پیروزمند نیست. یعنی اگر چنانچه ضعیف حقش را گرفت، با لکنت زبان گرفت، رفت آنجا ایستاد، یک مقداری زبانش گرفت، یک مقداری صورتش قرمز شد؛ اینهم به درد نمیخورد .

در یک جامعه، آنطوری که اسلام به ما می آموزد و یاد می دهد و می خواهد همانطور هم عمل بکند، وضع اینجوریست. همه فرزندان یک محیط و اعضای یک پیکرند، بدون هیچگونه تفاوت و تمایزی؛ یعنی حاکم اسلامی مثل امیرالمؤمنین ع در جامعه اسلامی همانقدر حق دارد و همان حقوقی را دارد که یکی از آحاد رعیت آن حق را دارد و آن اندازه حق دارد.

جامعه اسلامی، جامعه ایده آل از نظر منطق ادیان توحیدی، یک چنین جامعه ایست: در آن زور نیست، در آن زورگو نیست، کسی زور نمیگوید، اگر هم بخواهد بگوید، نمیگذارند بگوید. اگر کسی بخواهد اختلاف طبقاتی را در جامعه ای که با نظام اسلامی ساخته شده رواج بدهد، نمیگذارند بدهد؛ چرا؟ چون نظام، نظامی بود که پیغمبر درست کرده بود. این خیاط های ماهر را دیدید، وقتی لباسی را درست میکنند، میبینید این لباس پاره پوره شده، تمام قسمت های لباس سوراخ سوراخ شده؛ اما درزهایش باز نشده، قواره لباس از دست نرفته. جامعه اسلامی را هی سوراخ سوراخ کرده بودند، اما قواره جامعه از دست نرفته بود. خیاطش پیغمبر است؛ معمار و صناعش، دست توانگر رسول الله است.

در آن جامعه همه موظفند از حقوق ضعفا و محرومان و ستمدیدگان دفاع کنند. در آن جامعه کسی حق ندارد بگوید مرا مصالح خودم بس، مرا درسرهای خودم بس، مرا کارهای خودم بس، نمیروم به کارهای دیگران بپردازم؛ برای خاطر اینکه همه باهم، همه اجزا و اعضای یک پیکر و اندامهای یک بدنند، مگر میتوانند اینجور بگویند؟

گفتم پیامبر چه جور جامعه ای می خواهد درست کند. خیلی روشن است که چه کسانی با پیامبر معارضه و مبارزه خواهند کرد. اولین کسانی که با پیامبر مبارزه بکنند، آن کسانی هستند که از اختلاف طبقاتی زنده بمانند. زنده هستند برای خاطر اینکه می توانند یک عده مردم را بدوشند، میتوانند از نیروهای یک عده انسان بی گناه، به ناحق استفاده کنند. اگر بنا شد آن ها با آن انسان ها در یک ردیف، در یک طبقه قرار بگیرند، پس از چه کسی استفاده کنند؟ بعد از این چه کسی را بدوشند؟ اینها مخالف میشوند. دیگر از کسانی که مخالف خواهند بود با دعوت این نبی و با اقامه چنین جامعه و نظامی، آن ثروت اندوزان، آن مال جمع کنند.

وقتی که سیستم، سیستم رباخوارانه بود، وقتی بنا شد در یک جامعه همه ربا بدهند و گروهی ربا بگیرند و بخورند، پس بنابراین کاسبیها همه به سود موسسات رباخواری است. اگر بنا شد در یک چنین جامعه ای که ثروت و ثروت اندوزی شغل شریف مشروع یک عده انسان است که می خورند و آقایی میفروشند یک پیامبری بیاید، یک مصلحی بیاید، بگوید که آقا ثروت اندوزی ممنوع؛ خوب پیدا است که این با آن پیامبر مخالفت خواهد کرد؛ خیلی طبیعی است. پس این هم یک گروه.

یک گروه ثروت اندوزانند که با این نبی مبارزه خواهند کرد. یک گروه حکام مستبدند که با این دعوت نبوی و رسالت الهی مبارزه خواهند کرد؛

جامعه ای که بر اساس « لا اله الا الله » تشکیل می شود، در راس مخروطش خداست نه فرعون. خدا قرار دارد نه فرعون و هامان، نه نمرود، نه شداد نه معاویه؛ پس خیلی روشن است که فرعون و نمرود و دیگر قدرت های مستبد تاریخ، با دعوت انبیا دایر بر تشکیل این چنین جامعه ای، به شدت مبارزه کنند. این هم یک طبقه از مبارزین و معارضین نبوت ها.

یک طبقه دیگر هم احبار و رهبانند، آن کسانی که با مغزهای مردم سر و کار دارند. آن کسانی که باید برای خاطر آموزشی که به مردم میدهند، موقعیت اجتماعی خودشان را حفظ کنند، و اگر این، آموزش، یک آموزش صحیح، یک آموزش زندگی ساز، یک آموزش آگاه گرانه، یک آموزش روشننگر باشد، بقای آن آقایی، آن ریاست معنوی، آن برخورداری های مادی و حیثیتی، برای این طبقه هم امکان نخواهد داشت؛ لذا سعی میکنند طبقه احبار و رهبان تاریخ، که مردم را در ناآگاهی نگه دارند. عیسی بن مریم مبارزه اش با احبار و رهبان بود، قبل از آنی که به امپراتور روم برسد؛ که در زمان خودش نرسیده بود. آن کسانی که نمیخواستند دعوت عیسوی و مسیحی در جامعه یهودی منحن آن زمان پا بگیرد، چه کسانی بودند؟ احبار یهود بودند عالمان یهود؛ با اینکه عیسی را خوب می شناختند.

(عَدُوا شِیَاطِیْنَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ یُوحِی بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ) این شیطان هایی که دشمنان پیغمبر هستند بعضی شان به بعضی دیگر الهام میدهند، یاد میدهند. گاهی طبقه احبار و رهبان به طبقه ملا درس میدهد، گاهی طبقه ملاً به احبار و رهبان درس میدهد، گاهی مترفین به هر دو طبقه آموزش میدهند و غالباً هر سه طبقه از طاغوت الهام می گیرند. (یوحی بعضهم إلى بعض) بعضی از این دشمنها به بعضی دیگر الهام و آموزش میدهند (زخرف القول) با سخنان زیبا و آراسته و خوش ظاهر، با سخنان خوش ظاهر، بنده این سخنان خوش ظاهر را در یک فصلی از فصلهای مربوط به نبوت در آینده عرض خواهم کرد. این قدر خوش ظاهر، فرعون میگوید که (ذرونی اقتل موسی)، بگذارید بکشم من این موسی را، خب چرا؟ چرا بکشی؟ (انّی أخاف أن یتبدّل دینکم) میگوید میترسم موسی دین شما را خراب کند. این حرف فرعون است. فرعون میترسد که موسی بیاید دین مردم را خراب کند، یک چنین سخنان خوش ظاهری (زخرف القول) سخنان خوش ظاهر، (غرورا) از روی ایجاد غرور و جهالت، مردمان را و یکدیگر را مغرور میکنند. (وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ) اگر خدا میخواست و اراده میکرد، اینها این کار را نمیکردند، امکانات پیدا نمیکردند. اگر خدا میخواست، تمام این طبقات معارض را در یک لحظه خاکستر کند و بر باد بدهد، میتوانست؛ اما خب، سنت الهی بر این نیست، قانون خدا بر این نیست. قانون الهی این است که آنها دشمنی هایشان را بکنند تا مؤمن از غیر مؤمن بازشناخته بشود. جاده یک خردهای ناهموار باشد تا آدم هایی که رانشان، ساقشان، قوی ست، میتوانند بدون، میتوانند بروند، اینها شناخته بشوند، روشن بشوند، در جاده اسفالت، که همه میتوانند این چند قدم راه را بروند. (ولو شاء ربك ما فعلوه) اگر خدای تو میخواست، پروردگار تو اراده می کرد، اینها نمی توانستند این دشمنی ها را بکنند، اما خدای متعال هرگز بر خلاف سنتی که خود قرار داده در عالم، اراده ای نمی فرماید. (قدرهم وما یفترون) رهپیشان کن با هر آنچه که افترا میبندند و دروغ می گویند. یعنی چه رهپیشان کن؟ یعنی به گفته های آنها غمگین و دلگیر مشو سست مشو راحت را از دست مده.

(ویتصی إليه أفئدة الذین لا یؤمنون بالآخرة)، نتیجه این سخنها آن است،

این سخن‌های خوش‌ظاهر و فریب و غرور آمیز، نتیجه‌اش این است که دل‌هایی که به آخرت ایمان ندارند، تحت تأثیر این تبلیغات دروغین خوش‌ظاهر قرار بگیرند. آن تبلیغاتی که علیه دعوت انبیا میشود، تبلیغاتی که علیه سخن حق و نغمه راستین توحید میشود، این تبلیغات دروغین، این تبلیغات فریبنده و خوش‌ظاهر، دل‌هایی را فریب میدهد، به خود جذب میکند، اما دل‌های چه کسی را؟ (وَلِتَصْغَىٰ إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ) دل‌های آن کسانی که به آخرت ایمان و باوری ندارند؛ لذا آنی که به آخرت ایمان دارد، به این زودی اسیر و فریب خورده تبلیغات دروغین نمی‌شود. (ولتصغى إليه أفئدة الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ) تا گوش فرا دهد بدان، دل‌های آن کسانی که ایمان به آخرت نمی‌آورند. (ولیرضوه) و تا این دل‌ها از این سخن‌ها خشنود بشود، (ولیقترفوا ما هم مُقْتَرِفُونَ) و تا انجام بدهند، مرتکب شوند، آنچه را که مرتکب میشوند. ببینید، در این آیه اجمالاً اشاره کرده که همه پیغمبرها دشمنانی دارند، دشمنان جن و انس، آشکار و پنهان، و این دشمنها به یکدیگر الهام میدهند. درس میدهند، هم دیگر را یاد میدهند. در این آیات فقط همین است؛ بعد از این آیات، آیاتی از سوره مؤمن را که بنده حالا از روی قرآن، دیگر پیدا نمیکنم، بخوایم پیدا کنم طول میکشد، وقت تمام میشود از روی همین کاغذ نوشته میخوانم. (ولقد ارسلنا موسیٰ بآیاتنا) همانا فرستادیم موسیٰ را همراه با آیت‌هایمان نشانه‌هایمان، (و سلطان مبین) با حجتی پا با قدرتی آشکار آن قدرت آشکار، با حجت آشکار، دلیل آشکار چه بود؟ منطق قوی او، سخن حق او، عصای دست او، ید بیضای او، با این مسالی که هر انسان معمولی و غیر معمولی بایستی دیگر حرف او را قبول کند، موسیٰ را فرستادیم. به طرف چه کسانی فرستادیم؟ به جنگ چه کسانی فرستادیم؟ طرف موسیٰ چه کسی بود در این جامعه؟ یک قدری آیات را با تدبر اگر بخوانیم، ببینید به چه واضحی در می‌آید مطلب، مسائل اجتماعی با این اهمیت، در محکمت آیات، در ظواهر آیات، به این روشنی. به جنگ چه کسی؟ به سوی چه کسی؟ (الی فرعون)، به سوی فرعون. دیگر چه کسی؟ (و هامان)، به سوی هامان وزیر فرعون، از رؤسای مملکت فرعون، از اشراف چشم‌پرکن، همان ملا. دیگر چه کسی؟ (و قارون)، قارون کیست؟ قارون یک ثروتمند است، قارون یک پولدار است، قارون رئیس که نیست، قارون سلطان جامعه که نبود، فرعون که نبود، اصلاً قارون برای بعد هم بود، اما در عین حال میگوید به سوی او نیز فرستادیم، به جنگ او فرستادیم. یعنی برای موسیٰ، فرعون و قارون یکی اند، همچنانی که با فرعون می‌جنگد، همچنانی که با هامان می‌جنگد، با قارون هم می‌جنگد.

اما آیه آخر که از سوره توبه است، مربوط به طبقه احبار و رهبان است. (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای کسانی که ایمان آوردید، (إن كثيراً من الأحبار و الرهبان) همانا بسیاری از عالمان و زاهدان، (لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ) بی‌گمان می‌خورند اموال مردم را بدون استحقاق، (وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ)، پولشان را هم می‌خورند، از راه خدا هم آنها را باز میدارند. (و الذین) مجدداً طبقه مترفین، پول جمع‌کنندگان، گنجور را میگوید: (و الذین یکنزون الذهب و الفضة) آن کسانی که گنج میکنند طلا و نقره را، (ولا ینفقونها فی سبیل اللّٰه) در راه خدا انفاق نمی‌کنند. (فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلیم) مژده‌یده آنها را به عذابی الم انگیز و دردآور. ما بنابراین در این چند آیه و در ده‌ها آیه دیگر قرآن نشان این چهار طبقه را می‌بینیم و دشمنی‌هایشان را میشناسیم

پیامبران با آن هدف بسیار عالی و مترقی که در روزهای قبلی تشریح کردیم و در مقیاس های فرهنگ دوران نور و دوران آگاهی بشر، یعنی قرن بیستم، آن هدف مترقی ترین هدف هاست؛ یعنی هدف یک طبقه کردن و برابر کردن انسانها و برافکندن جهل و فقر و ظلم و استثمار و اختلاف طبقاتی. با این هدف بسیار ارزنده و مترقی و عالی، پیامبران مبعوث شدند و در جامعه ها قدم نهادند.

یک سلسله فعالیت و تلاش و جهاد حاصل زندگی پیامبران خداست.

از اول بعثت، دیگر راحت نخوابیدن، دیگر در بستر آسودگی غنودن، از دیگر روی خوشی و آسایش را ندیدن و یکسره جهاد کردن. این خلاصه سرگذشت پیامبران الهی است. در آخر زندگی همانطور که از آثار مذهبی دانسته ایم، بعضی در مقابل جباران و طغیان زمان، سرشان از پیکر جدا شده و به ارمغان آمده؛ بعضی در الی درخت، قد تا قد پیکرش پاره شده و به دونیم شده؛ بعضی در غربت و در ناراحتی از دنیا رفته. هیچکدام ثروتی، ولو اندک نیندوخته؛ هیچکدام در آخر زندگی، مانند رهبران دنیایی و دنیادار، کاخ و تشکیلات و ثروت های انبوه از خود بجا نگذارد؛ این خلاصه زندگی پیامبران و سفیران و مأموران و رسولان الهی است؛ اینها را دانستیم.

دو مطلب ما در اینجا داریم، یکی اینکه این سلسله ای که به نام نبوت و رسالت معروف است، یعنی قافله پیامبران از آدم تا خاتم، اینها چه کار کردند؟ مجموع شان چه عملی را انجام دادند؟ آیا پیش بردند یا ورشکسته شدند؟ این یک مطلب است. مطلب دیگر این است که انبیای عظام الهی هرکدامی در زمان خود، آیا موفق شدند یا شکست خوردند؟ دو مسئله است، من این دو مسئله را مایل هستم امروز تمام کنم امشا الله. به قول خودتان اگر مراجعه کنید، میبینید که دوست می دارید این مطلب را بفهمید. این یک چیز است که دانستنش برای ما مفید است، با همان معیاری که همیشه به دست شما دادم.

مفید است به این معنا که نه فقط معلوماتمان زیاد میشود، خیلی از حرفها هست که معلومات انسان را زیاد میکند، اما برای انسان مفید نیست. هیچ عیبی ندارد که الان همه این جمعیت آگاه باشید که اجزای سنگ هایی که در کوه های آتش فشانی کره ماه هست، اینها چه جوری ریز ترکیب شده. بدانید بد است؟ اما آیا مفید است؟ نه. بسیاری از معلوماتی که ما دنبالش می دویم، یا ما را دنبالش می دوانند، از این قبیل است. بعد از اینکه نشستیم، گوش کردیم، حرف زدیم، مطالعه کردیم، تحقیق کردیم، قلم زدیم، عمرمان را به آخر رساندیم، بعد که نگاه میکنیم، میبینیم انبوهی از معلومات پوچ، معلومات بی فایده، نه یک قدم ما را به بهشت نزدیک کرد و به رضوانالله، نه یک قدم ما را به جامعه صحیح و اصیل اسلامی در این دنیا نزدیک کرد؛ هیچ کار نکرد. چرا، فقط این فایده را داشت که بتوانیم به خودمان ببالیم، معتقد باشیم که خیلی داناییم، خیلی عالمیم و دریچه فراگیری را روی خودمان ببندیم و دیگر چیزی از کسی یاد نگیریم؛ این فایده را فقط داشته.

حضرت آدم، حضرت نوح، حضرت لوط، حضرت هود، حضرت صالح، حضرت شعیب، حضرت ابراهیم، حضرت اسماعیل، حضرت موسی، حضرت عیسی و هزاران پیغمبر دیگر در طول تاریخ کارشان این بوده، تا این بشر را بالا بیاورند، به او دانش

و معرفت بیاموزند، او را آماده سامان زندگی آخر بکنند، به او مایه های لازم را بدهند و این کار انجام گرفت؛ اگرچه که در اثنای راه، یک عدهای از این پیغمبرها با وضعی فجیع، با شکلی رقت بار کشته شدند، از دنیا رفتند و این عاقبت را ندیدند. و بازهم دارد بشریت به پیش میرود.

امروز دنیا بیشتر از هزار سال قبل آماده شنیدن سخن حق اسلام است.

امروز بشریت برای قبول حکومت الهی، از هزار سال قبل، از هزار و دو بیست، سیصد سال قبل مهیاتر است، و هزار سال دیگر از امروز مهیاتر است.

تجربه امامان بزرگوار خاندان پیغمبر به اینجا رسیده بود که این جامعه به قدری خراب شده، به قدری دست های ظالم و ستمگر قدرت های طاغوتی، از بنی امیه و بنی عباس روی این مزرعه بد کار کرده اند و سمپاشی کرده اند و فاسد کرده اند، که دیگر گیاه سالم در آن نمی توان رویانید؛ لذا امام علیه السلام از نظرها مخفی میشود. آن روزی که می آید چگونه؟ آن روزی که ظهور خواهد کرد، که ما نمیدانیم ده سال دیگر است یا ده هزار سال دیگر، هیچ معلوم نیست، آن روزی که امام ظهور میکند، بشریت به آمادگی رسیده، آماده است که سخن حق اسلام را بشنود و بپذیرد. آماده است که جامعه مرتفع و رفیع اسلامی را بر روی دوش های خود حمل کند. آن روز بشریت آماده پیاده شدن قرآن است. اما در زمان امام زمان آماده نبود، این کار را چه کسی کرده؟ تعلیمات انبیا کرده و ائمه دنباله روان انبیا هستند. بنده در بحث امامت، فلسفه امامت را که بیان بکنم، تشریح میکنم که امام علیه السلام فلسفه وجودی اش چه هست؛ روشن میکنم این را. بنابراین انبیا در تاریخ ناموفق نبودند و ما میبینیم که هر روزی که بشریت پیش رفته و بر عمر خود افزوده، یک قدم به اوج ترقی و تکامل و تعالی نزدیک تر شده. چه میخواهیم دیگر غیر از این؟ انبیا چه می خواهند؟ پروردگار عالم میخواهد این مایه نپخته و خام را با حرکتی طبیعی، به سوی سرمنزل طبیعی و فطری اش، یعنی تکامل و تعالی برساند. این را پروردگار عالم اراده کرده و مسلم بشریت به آن نقطه کمال نهایی خواهد رسید. و این جبر تاریخ است؛ جبر تاریخ یعنی این و به این صورت، درست گفته. اینها بحث های دقیقی ست، خواهش میکنم دقت کنید، روی الفاظ و کلمات. مسیر بشر به سوی تعالی و تکامل و به سوی بهشت موعود این جهانی است؛ یعنی روزگاری را انسانیت به خود خواهد دید که در آن روزگار ظلم نباشد، بدی نباشد، زشتی نباشد، همه چیز بر طبق دلخواه انسانیت باشد. خلقت انسان اینجوری ست و خلقت جهان؛ که این موجود در مسیر خود، بالاخره به یک چنین سرمنزلی خواهد رسید؛ باید برسد. در آن دورانی که بشریت همه چیز را که برای تکاملش لازم است، آماده خواهد داشت، آن وقت وارد بستر ترقی و تکامل و تعالی میشود و با سرعت و سیری هر چه تمام تر به سوی الله، یعنی کمال مطلق حرکت، میکند. و هرچه از اول تاریخ بشری تا این زمان ما پیش آمدیم، به سوی آن سرمنزل نزدیک تر شدیم؛ این جبر تاریخ است. خلقت انسان این جوری است و خلقت جهان، خدا اینجور آفریده که انسان ها به سوی ترقی و تعالی پیش می روند، خواه و نا خواه. خواه و نا خواه را البته بایستی در ضمن مطالب به دست بیاورید که یعنی چه خواه و نا خواه، که بعد وقتی با بحث بعدی ملزم کنیم، روشن میشود یعنی چه. البته اراده انسان ها به شدت دخیل فرجام سوت است و خواست انسان هاست که انسان ها را به ترقی می رساند و این خواست خواهد بود. این یک اصلی ست از اصول اسلامی، در

جهان بینی اسلام این از مسلمات است که عاقبت بشر بر طبق نیکی ست چرا؟ چون خدای متعال زمین و آسمان را بر طبق حق آفریده؛ انسان را هم با فطرت حق جو آفریده، انسان چون دارای اراده است، باید در راهی که مطابق با فطرتش است حرکت کند تا به آن سرمنزل برسد چه کسی میتواند این راه را به او ارائه کند و بگوید چه کار اگر بکنی، بر طبق فطرتت عمل کردی؟ انبیا؛ انبیا برای این می آیند می آیند. که راه فطرت را به انسان بنمایانند؛ یعنی سیر او را به سوی عاقبت نیک تسریع کنند. تسهیل کنند. بنابراین انسانها دارند پیش میروند، بشریت دارد روز به روز به سعادت و به سرمنزل نیکی نزدیک تر میشود و این به خاطر حرکتی است که انبیا به او دادند. انبیا او را حرکت دادند؛ اگر یک مقداری تأخیر انجام گرفته در اواسط تاریخ و در هر قطعه ای و مرحله ای از مراحل تاریخ، به خاطر دور ماندن نسبی از تعلیمات انبیاست، اما بالاخره این سیر را داشتند.

به طور کلی در مسئله اول این جور نتیجه میگیریم، میگوییم که انبیای عظام الهی، اگرچه که تک تک شان با محرومیت ها و ناکامی ها مواجه شده اند، اما در مجموع، سیر بشریت به سوی ترقی و تعالی بوده و عاملش انبیا بودند. انبیا بوده اند که انسان را به سوی آن سرمنزل مقصود و به سوی سرشته عاقبت انسانی هل دادند، حرکت دادند، به او کمک کردند در رفتن این راه؛ این مسئله اول. اما مسئله دوم؛ آنی که بیشتر مورد توجه است برای خیلی ها، این مسئله دوم است که من این را روشنش کنم برایتان مسئله دوم این است که وقتی پیغمبری در جهان نهضتی به وجود می آورد، انقلابی و رستاخیزی برپا میکند، آیا میتوان گفت که این انقلاب عاقبت خوبی دارد یا نه؟ می توان امیدوار بود به اینکه پایان این کار نیکی ست؟ یا نمیشود امیدوار بود؟

قاعده کلی چیست اینجا؟ بعضی میگویند ما هر چه نگاه میکنیم، می بینیم هر جا سخن حقی از زبانی در آمد، هر جا نغمه حقیقت از سویی به گوش رسید، بالاخره به نتیجه و ثمر نرسید و خفه شد. از این یک تجربه ای درست کردند، میگویند تجربه تاریخ بشر به ما همیشه نشان داده که انبیا ناکام شدند، حالا ولو به طور کلی شما میگویید که کامیاب شدند، باشد، اما بالاخره انقلابی که درست کردند، نتوانستند به ثمر برسانند. یک جا نتوانستند. که حق را به حکومت برسانند و باطل را نابود کنند خب بنابراین چه کار کنیم ما؟ ما هم بعد از این دستی بلند نکنیم از آستین در نیاوریم راه انبیا را تعقیب نکنیم وقتی انبیای عظام الهی خودشان در زمان بودن خودشان نتوانستند کاری انجام بدهند و بالاخره همیشه باطل بر حق - ولو به طور موسمی و مرحله ای - غلبه پیدا کرده پس حق جویان و حق گویان عالم تیغ ها را غلاف کنند بروند بگیرند بخواهند بدانند فایده ای ندارد مگر یک دستی از آستینی بیرون بیاید دست، قدرتی دست غیبی ای برون آید و او کاری بکند این منطق بسیاری از مردم است و این همان منطق است که عرض کردم جباران تاریخ از این منطق خیلی لذت میبرند. این همان منطقی ست که همیشه قلدرهای روزگار دوست میداشتند که مردم عقیده شان این عقیده باشد؛ یعنی مردم معتقد باشند که آقا هیچ گونه تلاشی هیچ گونه فعالیتی هیچگونه مجاهدتی در راه حق به نتیجه نخواهد رسید. این را همیشه جباران عالم میخواستند.

بنابراین جباران عالم از خدای دو جهان میخواهند. خدایی که به او اعتقاد ندارند - که مردم اینجور تصور کنند که نبوتها و انبیای عظام الهی و سفیران حق و حقیقت همیشه محکوم به شکست بوده اند. از خدا میخواهند مردم تصور کنند و خیال کنند که

هیچ گونه نغمه حق پرستانه در مقابل طبیعت این عالم جواب مساعد و مثبت نخواهد داد. از خدا میخواهند مردم مایوس باشند از اینکه هیچ گونه نهضتی در مقابل باطل رشد کند و به ثمر برسد و شکست نخورد؛ اما آیا واقع مطلب همین جور است؟ چون یک عده مغزهای تحت تأثیر و بی خبر این جور تصور کرده اند چون مردم گمان کردند که انبیا و دنباله روان انبیا و امامان همیشه شکست خورده اند و هر نهضتی در دنیا شکست خواهد خورد آیا ما هم مجبوریم قبول کنیم؟ از قرآن صرف نظر کنیم؟ سخن قرآن را که درست عکس این منطق را به ما بازگو میکند نشنویم سخن پندارهای باطل را بشنویم؟ نه ما این کار را نمیکنیم ما به قرآن مراجعه میکنیم از قرآن درس میگیریم که فرجام نبوت ها چیست و نهضت انقلابی پیغمبران و دنباله روانشان چه اثری میتواند داشته باشد. این را از قرآن یاد بگیریم بعد برمی گردیم به نص تاریخ می بینیم تاریخ هم گواهی میکند این مطلب را قرآن مثل میزند در همین آیاتی که تلاوت کردم و حالا باز مجدداً تلاوت میکنم و ترجمه میکنم به ما میگوید که نه در دنیا حقی است و باطلی است حق میماند باطل نابود میشود از کوه ها در رودخانه ها آب سیلان و جریان پیدا میکند کف بر روی آب ظاهر میشود کفها می میرد آبها میماند باطل همان کف است که خواهد مرد. آب همان حق است که خواهد ماند.

تا اینجا آنچنانی که قرآن به ما می آموزد و واقعیت تاریخی هم آن را تأیید میکند هر یک از نبوتهایی که در این عالم ظهور کرده است. از اول تا آخر علاوه بر اینکه در سلسله نبوتهای تاریخ یک فعلی را انجام داده اند یک قدم بشر را به پیش برده اند خود آنها هم به خودی خود دارای امکان موفقیت بوده اند.

این قرآن است، واقعیت تاریخی هم همین را به ما م یرساند و نشان می دهد. همان ابراهیمی که روزی در آتش می اندازندش، روزی می بینیم که در مکه و خانه خدا جامعه توحیدی تشکیل میدهد و تا قرنها بعد از خود او، آن جامعه میماند. موسی که یک روز این جور با فرعون درگیری دارد و تحت فشارند بنی اسرائیل، روز دیگری میبینیم که دستور دخول در ارض مقدسه به او داده میشود؛ (یا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ)، بروید آنجا و آنجا جامعه الهی و توحیدی تشکیل بدهید. عیسی بن مریم که در مدت اقامت کوتاهش بر روی زمین و در میان انسانها، تلاش و فعالیتش به ثمره ظاهری نمیرسد بعد از آنی که از روی زمین عروج میکند و از میان مردم میروود بعد از یکی دو قرن، بزرگترین قدرت های جهان آن روز در اختیار فکر مسیح قرار میگیرد؛ یعنی امپراتوری روم امپراتوری عظیم روم در اختیار فکر مسیحی قرار میگیرد و امپراتور خودش مسیحی میشود و مؤمن به دین مسیح میشود.

اگر تقوا در ایمان همراه با عمل و صبر وجود داشت، آن وقت است که پیروزی می آید. و این یکی از سنت های عالم است، سنت پروردگار در تاریخ است. دیروز هم همین جور بوده، امروز هم همین جور است، فردا هم همین جور خواهد بود همه قدرت های دینی، اگر توانسته اند به صورت قدرتی در بیایند یا باقی بمانند، در سایه ایمان و صبر بوده. امروز هم آن کسانی که دوست میدارند قرآن، اسلام، توحید، نبوت، اصول مقدس اسلامی، آنهایی که مایلند اینها بتوانند در دنیا سررشته و زمام زندگی مردم را در دست بگیرند، آنهایی که مایلند خدا را در دنیا حاکم ببینند، در خودشان دو تا مایه را نیرومند کنند؛ مایه ایمان و مایه صبر. اگر مایه ایمان و مایه صبر در ما نیرومند شد. (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ)،

اما بدون ایمان و بدون صبر نمیشود. این پاسخی است که ما به این دو سؤال می‌دهیم. سؤال اول این بود که آیا انبیای الهی مجموعاً موفق شدند یا ناکام شدند؟ می‌گوییم مجموعاً موفق شدند، همه انبیا. به دلیل اینکه میخواستند بشر را بالا بیاورند و بالا آوردند. البته بنده در مجالس و محافل گوناگونی که در درس، در تفسیر، در بحثهای بعد از نماز، این مطلب را مطرح کردم، هرباری یک مثال می‌زدم، اگر بخواهم همه آن مثالها را بزنم طول میکشد، یک منالش را برایتان گفتم؛ بچه دبستانی. انبیا در مجموع موفق شدند، و کامیاب شدند، تا کام نشدند. و اما هر دانه دانه از پیغمبران یعنی هر تک تک از نهضتهای انقلابی الهی و توحیدی، آیا آنها موفق شدند یا نه؟ می‌گوییم اینجا یک قاعده کلی وجود دارد. قاعده کلی این است که هر کدامی دارای ایمان و صبر کافی نبودند، موفق نگشتند.

اگر تقوا در ایمان همراه با عمل و صبر وجود داشت آن وقت است که پیروزی می‌آید و این یکی از سنتهای عالم است، سنت پروردگار در تاریخ است. دیروز هم همین جور بوده امروز هم همین جور است فردا هم همین جور خواهد بود همه قدرتهای دینی اگر توانسته اند به صورت قدرتی در بیایند یا باقی بمانند در سایه ایمان و صبر بوده امروز هم آن کسانی که دوست میدارند، قرآن، اسلام توحید، نبوت اصول مقدس اسلامی آنهايي که مایلند اینها بتوانند در دنیا سررشته و زمام زندگی مردم را در دست بگیرند آنهايي که مایلند خدا را در دنیا حاکم ببینند. در خودشان دو تا مایه را نیرومند کنند؛ مایه ایمان و مایه صبر اگر مایه ایمان و مایه صبر در ما نیرومند شد. إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ اما بدون ایمان و بدون صبر نمیشود. این پاسخی است که ما به این دو سؤال می‌دهیم سؤال اول این بود که آیا انبیای الهی مجموعاً موفق شدند یا ناکام شدند؟ می‌گوییم مجموعاً موفق شدند همه انبیا به دلیل اینکه میخواستند بشر را بالا بیاورند و بالا آوردند. البته بنده در مجالس و محافل گوناگونی که در درس در تفسیر در بحثهای بعد از نماز این مطلب را مطرح کردم هرباری یک مثال می‌زدم اگر بخواهم همه آن مثالها را بزنم طول میکشد. یک منالش را برایتان گفتم بچه دبستانی انبیا در مجموع موفق شدند و کامیاب شدند تا کام نشدند. و اما هر دانه دانه از پیغمبران یعنی هر تک تک از نهضتهای انقلابی الهی و توحیدی آیا آنها موفق شدند یا نه؟ می‌گوییم اینجا یک قاعده کلی وجود دارد. قاعده کلی این است که هر کدامی دارای ایمان و صبر کافی بودند موفق شدند هر کدامی دارای ایمان و صبر کافی نبودند موفق نگشتند.

جلسه بیست و یکم

فرجام نبوت (۲):

درست است که بعضی از اینها در اثنای دعوت یا حتی تا پایان دعوت، با بعضی از ناکامی‌ها و ناسپاسی‌ها از طرف مردم روبرو گشته‌اند، اما در مجموع که حساب می‌کنیم، می‌بینیم که پیامبران عزیز، از اول تا آخر، آن کاری را که می‌خواستند انجام بدهند، انجام دادند. و تشبیه کردم پیغمبرها را به معلمانی که دانش آموزی را از اول تا آخر می‌خواهند تربیت کنند، یکی پس از دیگری. شش تا معلم، ده تا معلم، پانزده تا معلم، از درجات پایین تا درجات بالا، این بچه را می‌خواهند هی دست به دست تحویل بدهند تا این از آن حضيض نادانی برسد به اوج دانایی. اگرچه که معلم کلاس اول فقط یک مقدار از این راه را و از این مسیر را در مقابل پای این کودک میگذارد و او را در پیمودن آن کمک میکند، اگرچه که معلم کلاس اول،

رسیدن این دانش آموز به اوج کمال را نمیبیند و قبل از آن درمی گذرد، اما قضاوت ما درباره موفقیت یا عدم موفقیت این معلم کلاس اول چیست؟ چون او نتوانسته است این بچه را تا حد آخر برساند، یا چون او نتوانسته است به مرتبه آخر رسیدن این دانش آموز را ببیند، ما میگوییم او ناکام شده؟ نه. او کار خودش را انجام داد، بار امانت را وقتی به نفر بعد تحویل داد که سهم مسئولیت خودش را انجام داده بود.

انبیا همان مردان زورآور و تنآوری هستند که هر کدامشان یک متر این بار را جلو بردند. نوح ع آمد، این بار هدایت بشر را و رسانیدن نسل انسان به اوج فرهنگ و فضیلت را یک متر پیشبرد؛ اگرچه که در این یک متر زجرها دید، اگرچه که نهصدوپنجاه سال دعوت کرد و یک مختصری جلو رفته بود تازه، اگرچه که بالاخره جان خود را بر سر این کار گذاشت، اما آیا بالاخره وظیفه خودش را انجام داد یا نداد؟ آیا این بار را به سرمنزل یک متر نزدیک کرد یا نکرد؟ می بینید که کرده.

مطلب دیگری که باز دیروز اشاره کردم، این است که در فرجام نهایی، در عاقبت کلی کار، دیدیم که انبیا هرگز شکستی در انتظارشان نیست، بالاخره همه کامیاب و موفق شدند، با این بیانی که گفتیم. اما بعضی از انبیا غیر از آن کامیابی نهایی، که بار را یک متر به سرمنزل نزدیک کردند، علاوه براین، موفقیت هایی هم در دنیا نصیبشان شده است، آن موفقیت ها عبارت از این بوده که توانستند جامعه ای بر اساس فکر توحیدی و مکتب پیشنهادی خود به وجود بیاورند. نمونه واضح پیغمبر خود ماست که بر اساس تفکر اسلامی و طرز فکر قرآنی و الهام پروردگار، جامعه ای و مدینه ای، اجتماعی و نظامی بوجود آورد و از قبیل پیغمبر است بسیاری از انبیای گذشته، که باز دیروز اشاره کردم. ایمان آوردن امپراتوری روم بعد از رفتن عیسیست، تشکیل جامعه فاضله بنی اسرائیل بعد از رحلت موسیست. ابراهیم در زمان زندگی خودش جامعه الهی را تشکیل داد، که قرآن ناطق است.

باری، خلاصه مطلب این میشود که پیامبران الهی، علاوه بر آنکه در سلسله نبوت ها کارشان توأم با پیروزیست، در پایان کار، فتح و فرجام ابدی و نهایی با آنهاست؛ در همین دنیا هم پیغمبران، فتح و پیروزی و دست یافتن بر خواسته های خود و خواسته های مکتب شان برایشان مسلم است، اما به شرط اینکه پیروانشان، همراهانشان، ایمان بیاورند، ایمان واقعی به خرج دهند، کمک بکنند و در میدان های مبارزه و جهاد صبر کنند؛ به شرط ایمان و صبر، این حاصل کلام است.

سوره مؤمن آیه ۵۱ به حسب این قرآن. (إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا)، لام (لَنَنْصُرُ) برای حتمیت و تحقیق است و تأکید، (انا) هم به همین معنای تحقیق و تأکید است. یعنی ما به طور حتم و بدون تردید یاری میکنیم، (رُسُلَنَا) پیامبران خودمان را. آیا فقط پیغمبران را؟ نه، (وَالَّذِينَ آمَنُوا) مؤمنان را نیز. مؤمنی که در راه پیغمبر حرکت میکند، این وعده برای او هم هست. انسان های پاک نهادی که دنبال دعوت انبیا راه می افتند، این وعده برای آنها هم هست، (وَالَّذِينَ آمَنُوا) کجا یاری شان میکنیم؟ (في الحياة الدنيا) در همین زندگی دنیا، همینجا ما یاری میکنیم آنها را نمیگذاریم برای بعد. (وَيَوْمَ يَقَوْمُ الْأَشْهَادِ) همان روزی که گواهان برپا می ایستند. که البته این را که گواهان برپا می ایستند، در بعضی از تفاسیر به روز قیامت تفسیر شده. یک حدیثی در ذیل این آیه شریفه هست که امام علیه السلام به جمیل بن ذراج، برطبق آن حدیث میفرماید که منظور از نصرت خدا به پیغمبران، نصرتشان در عالم رجعت است. یعنی بعد از اینکه حضرت ولی عصر صلوات الله علیه می آید و

آن حکومت الهی همه جانبه در این عالم به وجود می آید و پرچم قرآن و اسلام بر سراسر عالم کوفته میشود و همه مردم به سوی دین و خدا و توحید حرکت میکنند، حکومت واحده الهی به وجود می آید، بعد از آن پیغمبران و انبیا و اوصیا و شهدا و صلحای از مؤمنین را خدای متعال زنده می کند؛ طبق آیاتی که از قرآن تعبیر شده به این معنا و روایاتی که تصریح شده به این معنا، کاری به بحث رجعت حالا ندارم. امام در این روایت میگوید که این برای رجعت است، این آیه مربوط به رجعت است و نصرت برای رجعت است. بنده این جور تصور میکنم که امام علیه السلام نمیخواهند این جمله ای را که می گوید (في الحياة الدنيا)، این را تعبیر کند به رجعت. امام نمیخواهد بگوید آنی که خدا گفته است که ما در زندگی دنیا آنها را یاری میکنیم؛ یعنی در رجعت در زندگی دنیا گمان میکنم (یوم یقوم الأشهاد) تعبیر می شود به رجعت و نه به قیامت، قیامت که چه یاری کردنی؟! در روزگار رجعت خدای متعال پیغمبران را یاری میکند؛ این را به صورت احتمال عرض میکنم و از این روایت احتمالاً استنباط میکنم علی ای حال ولو ما از این استفاده هم صرف نظر بکنیم خود کلمه (في الحياة الدنيا)، به طور ظاهر به قرینه آیاتی هم که بعد می آید، نشان میدهد که خدای متعال وعده صریح میدهد به پیغمبران و به مؤمنان که در همین زندگی دنیا، ما شما را یاری خواهیم کرد.

(یوم لا ینفع الظالمین معذرهم)، (یوم یقوم الأشهاد) کی است؟ گواهان کی بر می خیزند؟ آن وقتی که ستمگران را معذرت خواهی شان سودی نخواهد داد. یک آیه دیگری هست در قرآن، (یوم یاتی بعض آیات ربان لا ینفع نفساً ایمانها لم تکن أمنت فی قبل) من این که آن هم تعبیر شده به روزگار آمدن ولی عصر، ممکن است این هم همان باشد. (ولهم لعنة) بر ستمگران است لعنت، (ولهم سوءالدار) برای آنهاست منزلگاه بسیار شوم و بد.

(فاصبر)، بعد که این مطلب تمام میشود، به پیغمبر خاتم خطاب میکنید، می فرماید که (فاصبر) پس حالا تو هم صبر کن، استقامت کن با انگیزه های انحطاط آفرین مقاومت کن. (إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ) بی گمان وعده خدا حق است. این وعده ای که خدا داده گفته شما پیروز خواهید شد، آن وعده ای که در سوره صافات بود، (وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ. إِنَّهُمْ لَهُم الْمَنْصُورُونَ) و همچنین وعده های دیگری که در قرآن هست؛ اینها حق است، اینها درست است. مسلم تو پیروز خواهی شد ای پیغمبر، برطبق وعده خدایی؛ اما شرطش صبر است. (فاصبر) باید صبر کنی، باید مقاومت و استقامت، کنی باید از راه این ستیزه مقدسی که در پیش گرفته ای برنگردی. (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ) بر گناہانت استغفار کن. البته گناه پیغمبر، گناه باب پیغمبر است، از این قبیل گناه های ما نیست. پیغمبر معصوم است مسلم. به نص آیات قرآنی و به حکم عقل، پیغمبر گناه نمی کند. این ذنب از نوع ذنبها و خطاهایی است که برای انسانی در آن حد خطاست، گرچه اگر بنده و شما همان کار را بکنیم، هیچ خطا نیست. آن گناہان را میگوید، آن ذنبها را میگوید. (واستغفر لذنبك) پوزش بخواه و طلب غفران کن و طلب جبران کن برای خطاهای کوچک گذشته ات، (وسبح بحمد ربك بالعشي والابكار) تسبیح بگو، ستایش کن پروردگارت را در هر شامگاه و هر صبحگاه. این آیه خیلی روشن به ما می آموزد که پیغمبران فرجام کارشان نصرت خداست. و اما آیات سوره انبیا؛ را آن هم باز همین طور مختصر بخوانم. سوره انبیا در جزء هفدهم است. بعد از سوره طه. خیلی عالی ست آیات سوره انبیا. من توصیه میکنم به دوستانی که با قرآن انس دارند. سوره انبیا را با دقت بخوانند. از اول سوره خدای

متعال مرتب دارد می گوید که انبیا پیروز خواهند شد. دشمنان انبیا سرکوب خواهند شد. در این دنیا هم پیش از آن دنیا عذاب خواهند شد؛ این را همین طور از اول سوره مرتب دارد میگوید. بعد که یک مقداری این مطالب را تکرار می کند، می پردازد به تاریخ. داستان موسی را نقل میکند، پیروزی موسی و شکست قدرت ضد موسی؛ داستان ابراهیم را نقل میکند، پیروزی ابراهیم و موفقیت ابراهیم و شکست قدرتهای ضد ابراهیم؛ داستان نوح را، داستان سلیمان را، داستانهای دیگر را، همه ماجراهایی که در این سوره نقل شده، به این صورت است که پیغمبر پیشرفت میکند، موفق می شود، پیروز میشود و ضد پیغمبر، ضد انقلاب نبی، ضد حرف نوی پیغمبر، یعنی ارتجاع ضد نبوت، مغلوب میشود، منکوب میشود و شکست خورده میشود، و این سنت تاریخ است. می فرماید که (و ما ارسلنا قبلك إلا رجالاً نوحی إلیهم)، آیات اول سوره است، میگوید پیش از تو ما پیغمبرانی فرستادیم و به آنها وحی دادیم. (وما جعلناهم جسداً لا یأکلون الطعام) آنها را به صورت ملک و فرشته قرار ندادیم که جسد نداشته باشند و طعام نخواهند، (وما کانوا خالدین) خالدین، خالد و جاودانه و همیشگی هم نبودند. آنها هم یک وقتی مرده اند. اما (ثم صدقناهم الوعد فا نجیناهم وعد) وعده خود را برای آنها راست کردیم، وعده پیروزی را، (ثم صدقناهم الوعد فانجیناهم) نجاتشان دادیم، (ومن نشا) و هر که را خواستیم با آنها نجات دادیم، (وأهلکنا المسرفین) متجاوزان را هلاک کردیم. (لقد انزلنا إلیکم کتاباً فیه ذکرکم أفلا تعقلون) حالا به سوی شما هم ای مؤمنین، کتابی و قرآنی فرستادیم که در اوست ذکر و آگاهی و یادآوری شما، (افلا تعقلون) تعقل نمیکنید؟ نمی اندیشید؟

جلسه بیست و دوم

تعهد ایمان به نبوت

آیا اینکه من در تشهد نمازم میگویم «اشهد ان محمدا الرسول الله» در مأذنه شهر و ولایتم به عنوان یک شعار عمومی، به عنوان نمایشگر سیمای کلی این جامعه، گفته میشود. این شهادت به نبوت، این ایمان به نبوت و اعلام این ایمان، تعهدی بر دوش من متشهد، بر دوش آن جامعه ای که این تشهد به عنوان شعار او گفته میشود، میگذارد یا نمیگذارد؟ سوال این است. جواب این است که بلی، می گذارد. چه تعهدی بر دوش پیرو پیغمبر و پذیرنده دعوت میگذارد؟ در یک کلمه، این تعهد را من خلاصه میکنم؛ تعهدی که، مسئولیتی که انسان معتقد به نبوت نبی، بر دوش میگیرد، عبارت است از دنباله گیری از راه نبی و قبول مسئولیت به منزل رساندن بار نبی. خیلی آسان ادا میشود این کلمات، اما خیلی مسئولیتش سنگین است؛ و اساساً متنبی و شاهد نبوت بودن هم همین است.

یک عده مردم خیال میکنند که اگر گفتند ما قبول داریم که فالنی پیغمبر است، همینکه پذیرش نبوت او را در دلمان، به وسیله زبان اعلام کردیم، کار ما تمام شد، خودمان را از مرز جهنم وارد مرز بهشت کردیم. درست گوش کنید، ببینید آیا این عقیدهای که من میگویم، در مغز شما هم هست یا نیست؟ من کاری ندارم که چه کسی این عقیده را دارد، چه کسی ندارد. بعضی خیال میکنند که انسانها داشتند در آتش قهر و غضب خدا می سوختند، بعد مسئله نبوت خاتم الانبیا مطرح شد؛ عدهای از این کسانی که در منطقه عذاب و محوطه غضب خدا بودند، گفتند شهادت میدهم که محمد پیامبر خداست، با گفتن این کلمه، از منطقه عذاب خدا بیرون آمدند، بیرون کشیده شدند، افتادند در منطقه رحمت. حالا اگر نماز خواندند، در

منطقه رحمت، یک خُرده نزدیکتر میشوند به سرچشمه رحمت؛ اگر روزه گرفتند، یک خرده نزدیکتر می شوند؛ اگر خمس و زکات دادند، یک خرده نزدیکتر می شوند؛ اگر امر به معروف و نهی از منکر هم کردند، یک ذره نزدیکتر میشوند؛ کارهای دیگر هم اگر انجام دادند، آن وقت می رسند به سرچشمه رحمت؛ اگر انجام ندادند هم، باز بالاخره در منطقه رحمتند. توجه کردید؟ بعضی اینجور خیال میکنند.

ما میگوییم این حرف درست نیست؛ ایمان به پیامبر لازم است، اما ایمان به پیامبر، تعهداتی را با خود به دنبال میآورد، اگر آن تعهدات انجام گرفت، به هر اندازه که آن تعهدها انجام گرفت، ایمان انسان به همان اندازه درست است. اگر چنانچه ایمانی بر زبان یا حتی در دل، ایمانی انسان داشت، ولی هیچ تعهدی را که این ایمان برای انسان معین میکند، متعهد نشد، هیچگونه از مسئولیت هایی را که قبول نبوت پیامبر بر دوش انسان می گذارد، انسان نپذیرفت، این انسان اگرچه به ظاهر مومن است، اما مؤمن واقعی نیست. خدا در قیامت با او چه خواهد کرد؟ بنده نمیدانم، کاری هم ندارم بدانم؛ اما در معیارهای این جهان، به عنوان قضاوت، به عنوان اینکه ما بتوانیم حکم کنیم روی ایمان یا عدم ایمان یک انسان، این آدم را با ایمان نمی دانیم

این تعهد چیست؟ این تعهد این است که من ببینم پیغمبر چه کار می خواست در این دنیا بکند، یک بار عظیمی را پیامبر می خواست بردارد، یک سنگ عظیمی را پیامبر می خواست از جا بکند، یک بنیان عظیمی را پیامبر می خواست بنا کند، من هم در زمان خودم نگاه کنم، ببینم آیا آن باری که پیامبر می خواست بردارد، کاملاً برداشته شده است؟ اگر دیدم جواب منفیست، یعنی آن بار بر زمین است، آن سنگ کنده نشده، آن بنیان ساخته نشده، بکوشم تا آن کاری که او میخواست بکند، بکنم. بکوشم تا این بار را من بردارم. اگر استخوان من ضعیف بود، اگر زورم نرسید، آن مقداری که می توانم، زور بزنم روی آن، ده نفر دیگر هم پیدا کنم تا این بار را با هم برداریم، گروهی دیگر هم پیدا کنم تا این عمارت را باهم بسازیم. اگر نتوانستم عمارت را تمام کنم، ده تا آجر هم نمی توانم بیاورم بچینم آنجا؟ نمی توانم یک مقدار از شالوده و پی اش را هم بکنم؟ نمیتوانم مقدمات کار را هم فراهم بکنم؟ اگر بگویم نمی توانم، دروغ است.

به این تعهد پایبند باید باشد، والا اگر به این تعهد پایبند نبود، دروغ است که بگوید من شهادت میدهم که او پیغمبر خداست. این یک شهادت سطحی ست. شهادت میدهم که او پیغمبر است، اما نمیتوانم شهادت بدهم که من معتقدم به پیامبری او، مثل منافقین " إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ؛" می آمدند می گفتند یا رسول الله ما شهادت می دهیم که تو پیغمبر خدایی؛ خدا میگوید بله، ما خودمان می دانیم که تو پیغمبر مایی، این مطلب برای ما روشن، از نظر ما مسلم حرف به جای خودش راست؛ اما شهادت می دهیم که آنها در این شهادتشان دروغگو بودند؛ در دل قبول ندارند این مطلب را، به زبان دارند می گویند.

وقتیکه انسانها دارند زندگی میکنند در یک جامعه جاهلی، پیغمبر که میآید در این جامعه، انسانهای همه مطیع و رام را، انسانهای همه به یکسو و یک جهت را دو دسته میکند؛ یک دسته را از این غوایت، گمراهی، سرگشتگی نجات میدهد، راهشان را عوض میکند، میشوند دو دسته. به این معنا که گفتم، پیغمبرها عامل اختلافند؛ به این معنا پیغمبرها عامل

دوییتند. یادتان باشد به این معنا که گفتم یعنی چه، تا اگر خواستید جایی نقل کنید، نگویید فلان کس میگوید که پیغمبر عامل اختلاف است. به این معنا پیغمبر عامل اختلاف است، به کدام معنا؟ به اینجور که همه دارند مثل واکنهای یک قطاری میروند طرف سرایشیب سقوط، پیغمبر میآید از عقب این واکنها را میگیرد، بعضی از واکنها خودشان را از دست پیغمبر جدا میکنند، میروند طرف سرایشیب سقوط، یک عده از این نگاه داری پیغمبر استقبال میکنند، بین واکنها اختلاف میافتد.

اختلاف. به این معنا، پیغمبرها میآیند در میان اجتماعات اختلاف و دوییت ایجاد میکنند، منتها دوییتی در میان جامعه ای که یکپارچه گمراه بود. می آیند میگویند برگردید طرف خدا، بین آن یکپارچه ها اختلاف میافتد، بعضی برمیگردند، بعضی برنمیگردند.

پس یک جبهه جدیدی، یک صف بندی جدیدی، یک موضع گیری متقابل جدیدی با آمدن پیغمبر در جامعه به وجود م یآید. پیغمبر یک طرف در یک صف، دشمنان و معارضان و معاندان پیغمبر هم یک طرف، در یک صف دیگر. به این دو صفی که دارم ترسیم می کنم، درست توجه کنید. پیغمبر اول تک و تنها بوده، همه در آن صف مقابل بودند، پیغمبر کوشش کرده، تلاش کرده، یک بیکی، دوتا دوتا، تا بالاخره توانسته یک صفی را در مقابل آن صف گمراه و دوزخی تشکیل بدهد؛ صفی درمقابل صف ضلالت ب هوجود بیاورد. دو صفند درمقابل هم؛ یک صف، صف پیغمبر است، یک صف، صف دشمنان پیغمبر است. پیغمبر چه کار می خواست بکند؟ می خواست مردم را به بهشت ببرد؛ بهشت این جهان و بهشت پس از مرگ، هر دو. چون می خواهد مردم را به بهشت ببرد، مردم باید با او بیایند، اگر با او نیامدند، به بهشت نمی رسند. درست است این مطلب؟ پیغمبر می خواهد انسان ها را ببرد به سرمنزل سعادت، اگر با او نیایند، اگر با او همراه و همگام نشوند، به سرمنزل سعادت نمی رسند. این درست یادتان باشد. حالا بین این دو صف، یک نفری است، نگاه به پیغمبر می کند، می بیند حرف های درست می زند، هر چه گوش می دهد، می بیند حرف پیغمبر حرف خوبی ست؛ از طرفی می بیند اگر بیاید در صف پیغمبر، مجبور است با آن صف روبه رو، با همدیگر معارضه کنند؛ دلش نمی آید برود در صف روبه رو، چون می بیند که می روند طرف جهنم، دلش نمی آید بیاید در صف پیغمبر، چون می بیند که صف پیغمبر دردرسد دارد. چه کار می کند؟ می آید بین این دو صف، یک نقطه امن امان آرامی را انتخاب می کند، یک خیمه ای آنجا می زند و می نشیند، این چه کاره است؟ شما بگویید.

آیا این آدمی که در میانه نشسته، بین دو صف در بستر راحت غنوده، این به بهشت خواهد رسید یا نه؟ پیداست که نه، چون پیغمبر می خواهد برود به بهشت، کسانی میروند که با او راه بیفتند، او که با پیغمبر راه نیفتاده. هر کس بین دو صف است، با پیغمبر نیست، هر کس به پیغمبر نپیوسته است، بر پیغمبر است؛ هرکس با علی نباشد، بر علیست؛ هر کس با حق نباشد، بر حق است. این را قرآن هم به ما میگوید، اما زبان گویای روشن امام علیه السلام هم که خیلی نزدیک تر است به فهم، برای ما بیان میکند. می گوید (الساکت آخو الراضی) این حدیث را یاد بگیرید، آدرس حدیث هم بحار الانوار، جلد مواعظ است، (الساکتُ أخوا الراضی وَمَن لَم یکن معنا کان علینا)، آن کسی که در مقابل وضع باطل ساکت است، برادر آن کسی ست که به آن وضع راضی ست. دیگر نمی گویند آن کسی که راضی است، او چه کاره است، او معلوم است من رضی بعمل قوم فهو

منهم. هر کسی که به کار یک جمعی، به زندگی یک مردمی راضی باشد، از خود آنهاست؛ او را هم می برند به همان آخوری می بندند که آنها را ببندند. اینی که ساکت است ولو در دل ناراضی است اما این ناراضی را اعلام نمیکنند، او هم برادر آن کسی است که راضی است. بعد دنبالش (و من لم یکن معنا کان علینا)، هر که با ما نیست، بر ماست. بین این دو صف جایی را اسلام فرض نکرده.

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا) آن کسانی که باور کردند و گرویدند، (وهاجروا) و هجرت کردند به مدینه، (وجاهدوا بأموالهم وَأَنْفُسِهِمْ) و با مال و جانشان، هر دو مجاهدت کردند در راه خدا و همچنین از طرف مقابل (وَالَّذِينَ آوُوا) آن کسانی که اینها را، که بی سرپرست و بی خانمان بودند، در مدینه پناه دادند، (و نصرُوا) و یاریشان کردند. (أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) اینها بعضی پیوستگان و هم جبهگان بعض دیگر هستند. اینها همان مؤمنینی هستند که مثل آجرهای توی هم فرو رفته اند. یک بنیان را نگاه کنید، این عمارت را نگاه کنید، آجرها تو هم رفته، چوبها تو هم رفته، اجزای یک عمارت با سایر اجزا در هم پیوسته و گره خورده، مؤمنین در جامعه اسلامی همین جورند؛ همه به هم پیوسته و جوشیده و گره خورده هستند. اولیا یعنی این ولایت یعنی این پیوستگی کامل، الصاق و التصاق کامل این ولایت است.

(أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) آنها بعضی اولیای بعضی دیگرند. (وَالَّذِينَ آمَنُوا) اینجا را گوش کن - اما آن کسانی که ایمان آوردند، در دلشان باور کردند که تو پیغمبری، اما (ولم یُهاجروا) اما هجرت نکردند، تعهد ایمان را بر دوش نگرفتند، (ما لکم من ولایتهم من شیءٍ حَتَّى یُهاجروا) شما با اینها هیچ پیوستگی و ارتباطی ندارید، تا وقتی که هجرت کنند. تا هجرت نکردند و آنجا هستند، بیگانه از شما هستند. هیچ رابطه و پیوند اسلامی و برادری میان شما نیست.

یک کلمه هم از آن آیات سوره آل عمران عرض بکنم، چون لازم است که آن را شرح بدهم مختصری، چرا که فهمیده نمیشود منظور ما چیست. (وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ)؛ در این آیه ای که آنجا ترجمه اش کردم و دیگر ترجمه نمیکنم، این مطلب را میخواهد بیان کند که ما از پیغمبران گذشته، حتی تعهد، گرفتیم گفتیم به آنها، به پیغمبر گذشته مثلاً به موسی، گفتیم آئی که به تو دادیم ما، اگر بعد از تو پیغمبری آمد که آنچه را حالا به تو دادیم تأیید کرد و امضا کرد، تو لازم است که به آن پیغمبر ایمان داشته باشی و او را یاری کنی؛ یعنی موسی از پیغمبرهای بعد خودش، عیسی از پیغمبرهای بعد از خودش، هر پیغمبری که بعد از پیغمبر دیگری بیاید و سخن پیغمبر قبلی را امضا کند، لازم است بر پیغمبر قبلی که او را تصدیق کند، به آن پیغمبر بعد از خودش ایمان بیاورد، علاوه بر این او را یاری هم بکند؛ (لَتُؤْمِنَنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ) نصرتش باید بکند.

بعد میگوید که حالا نصرت پیغمبر چیست؟ نصرت پیغمبر این است؛ موسی، مثلاً، چگونه پیغمبر ما را یاری میکند؟ اینکه به امتش دوستانش، یارانش سفارش میکند: مبادا، مبادا، مبادا اگر این پیغمبر با این نشانه ها آمد، مخالفت با او بکنید. خب نصرت است. (قال اقررتم) خدا به این پیغمبرها گفت آیا اقرار کردید؟ قبول کردید این تعهد مرا؟ این پیمانی که دارم از شما میگیرم که به پیغمبران بعد از خودتان ایمان داشته باشید، با این شرط، (اقررتم وَأَخَذْتُمْ عَلَى ذَلِكُمْ اصْرِي)، عیناً همین پیمان را از امتتان هم گرفتید تا روز قیامت؟ یعنی یهودی های عالم، الآن از طرف موسی بن عمران مورد مؤاخذه این میثاقتند، الآن موسی بن عمران به زبان حال و قال، کانه دارد به آنها میگوید: ای نامردها! مگر من از شما پیمان نگرفتم که تا ابد، هر کسی

که به موسی ایمان دارد - موسی خودش به پیغمبر خاتم ایمان دارد - باید به پیغمبر خاتم ایمان بیاورد و او را یاری کند، کمک کند.

◀ ولایت

جلسه بیست و سوم : ولایت

ما همیشه به عنوان شیعه خود را دارای ولایت میدانیم، و اگر یک قدری شیعه، وسواسی و دقیق و محتاط باشد، همیشه از خدا میخواهد، آرزو میکند که خدا او را با ولایت بدارد و با ولایت بمیراند و ولایت را به او بفهماند. بنابراین کلمه ای به نام ولایت به گوش آشناست. بنده درباره این کلمه و مفهوم ولایت، خیلی از ریشه می خواهم حرف بزنم. میرسیم به ولایت علی بن ابیطالب ع اما فعال در مراحل قبل از آن می خواهم حرف بزنم. ولایت را از قرآن و از آیات کریمه قرآن میکشیم بیرون، استنباط و استخراج میکنیم و می بینید که چه اصل مدرن مترقی جالبی ست اصل ولایت، و یک ملت، یک جمعیت، پیروان یک فکر و یک عقیده، اگر دارای ولایت نباشند، چطور بیهودی ول معطلند. این را درک خواهید کرد و احساس خواهید کرد.

در سایه این بحث به خوبی میشود فهمید که چرا کسی که ولایت ندارد، نمازش نماز و روزه اش روزه و عباداتش عبادت نیست. به خوبی می شود با این بحث فهمید که چرا جامعه ای و امتی که ولایت ندارد، اگر همه عمر را به نماز و روزه و تصدق تمام اموال بگذرانند، باز الیق غفران و لطف خدا نیست. و خلاصه در سایه این بحث، معنای احادیث ولایت را میشود فهمید، از جمله این حدیث معروفی که از چند نفر از ائمه علیهم السلام رسیده و بنده بعضی از جمالت و کلماتش را اینجا تکرار میکنم: اگر کسی تمام عمر را روزه بگیرد، نه فقط ماه رمضان را، تمام شبها را تا به صبح بیدار بماند، تمام اموالش را در راه خدا بدهد، اما با ولی خدا ولایت نداشته باشد دقت کنید در این تعبیر با ولی خدا ولایت نداشته باشد، یا ولایت ولی خدا را نداشته باشد، اینچنین آدمی، همه آنچه که انجام داده است، بیهوده و بی ثمر و خنثی ست.

مسئله ولایت در دنباله بحث نبوت است، یک چیز جدای از بحث نبوت نیست. مسئله ولایت، در حقیقت تتمه و ذیل و خاتمه بحث نبوت است. حال خواهیم دید که اگر ولایت نباشد، نبوت هم ناقص می ماند. لذا ناچاریم که یک مختصری تکرار کنیم بحث های گذشته را در زمینه نبوت، کلیاتش را بگویم برای شما تا برسیم یواش یواش، از حاشیه وارد شویم در متن مسئله ولایت. البته این را هم بگویم که طرح این مسئله، بسیار دشوار است و بیان این مسئله، بسی دشوارتر است؛ برای خاطر اینکه آنقدر مسائل ضعیف و سست و غیرمنطقی در زمینه ولایت، در ذهن های افراد عامی رسوخ پیدا کرده که وقتی آن حرف درست را، آن حرفی که با متن قرآن و متن حدیث منطبق است، در باب ولایت میخواهی بگویی، یکی از دو اشکال پیش می آید؛ یا اشتباه میشود به همان حرفهایی که در ذهنها هست، یا احساس بیگانگی میشود نسبت به آنچه که به عنوان ولایت گفته میشود، در دو گروه؛ لذا خیلی دشوار و مشکل است این بحث. اما من از فضل پروردگار متعال استمداد میکنم و سعی میکنم که بتوانم این بحث را در ظرف دو، سه روز انشاءالله تمام بکنم. و شما برادرها هم دقت کنید، توجه بکنید، از یکنواختی بحث کسل نشوید تا من بتوانم بحث را به طور کامل تعقیب کنم.

پیامبر خدا برای چه می آید؟ گفتیم که پیغمبر می آید برای به تکامل رساندن انسان، می آید برای تخلق انسانها به اخلاق الله، می آید. برای کامل کردن و به اتمام رساندن مکارم اخلاق. آنچه که گفتیم مضمون احادیث است؛ پیغمبر برای ساختن انسانها می آید، برای به قوام رساندن این مایه ای که نامش انسان است، می آید.

جامعه اسلامی چیست؟ چه جور عنصر و ماهیتی است؟ اینها بحث های دیگری است. حالا برای اینکه این گوشه مطلب هم مختصری روشن شده باشد، میگویم؛ البته در روال بحث ما خیلی حرف مربوطی نیست. جامعه اسلامی یعنی آن جامعه ای، آن تمدنی که در راس آن جامعه خدا حکومت می کند، قوانین آن جامعه، قوانین خدایی است، حدود الهی در آن جامعه جاری میشود، عزل و نصب را خدا میکند، در مخروط اجتماعی اگر به شکل مخروط فرض کنیم و ترسیم کنیم، همچنانی که معمول و مرسوم عده ای از جامعه شناس هاست در رأس مخروط خداست و پایین تر از خدا، همه انسانیت و همه انسانها. تشکیلات را دین خدا به وجود می آورد، قانون صلح و جنگ را مقررات الهی ایجاد میکند، روابط اجتماعی را، اقتصاد را، حکومت را، حقوق را، همه و همه و همه را دین خدا تعیین میکند و دین خدا اجرا میکند و دین خدا دنبال این قانون می ایستد؛ این جامعه اسلامی است.

در جامعه های غیر اسلامی و غیر الهی، آدمها میخواهند خوب باشند، نمی توانند؛ شما دلت میخواهد متدین باشی، نمی توانی. دلت می خواهد ربا ندهی و ربا نخوری، میبینی نمیشود. زن دلش میخواهد از عفت اسلامی خارج نشود، محیط، او را در فشار میگذارد. همه عوامل و انگیزه ها انسان را از یاد خدا دور میکند. عکس و نمایش و تفصیلات و رفت و آمدها و معاملات و گفتگوها، همه انسان را از خدا دور می کند و ذکر خدا را از دل انسان بیگانه میکند. در جامعه اسلامی عکس قضیه است. در جامعه اسلامی، بازارش، مسجدش، دارالحکومه اش، رفیقش، خویشاوندش، پدر خانواده، جوان خانواده، همه و همه انسان را به یاد خدا می اندازند، به طرف خدا می کشانند، با خدا آشتی میدهند، با خدا رابطه ایجاد میکنند، بنده خدا می سازند و از بندگی غیر خدا دور میکنند.

ولایت یعنی به هم پیوستگی و هم جبهگی و اتصال شدید یک عده انسانی که دارای یک فکر واحد و جویای یک هدف واحدند، در یک راه دارند قدم برمیدارند، برای یک مقصود دارند تلاش و حرکت می کنند، یک فکر را و یک عقیده را پذیرفته اند. هرچه بیشتر این **جبهه** باید افرادش به همدیگر متصل باشند و از **جبهه** های دیگر و قطبهای دیگر و قسمتهای دیگر خودشان را جدا و کنار بگیرند، چرا؟ برای اینکه از بین نروند، هضم نشوند. این را در قرآن می گویند ولایت .

البته بعدها که جامعه اسلامی به یک امت عظیمی تبدیل می شود، باز هم ولایت لازم است. اینکه در یک امت چگونه ولایت لازم است و برای چه لازم است را، بسط می دهم. همین جای مطلب بیاییم به ولایتی که شیعه می گوید، دقت کنیم. ما گفتیم یک جمع کوچک در میان یک دنیای ظلمانی، در میان یک دنیای جاهلی، باید به همدیگر متصل و مرتبط باشند تا بتوانند بمانند.

وجود آن ولی ایی که ولایت را در میان مردم و در میان پیروان خود توصیه می کند، آنها را به همدیگر می بندد، آنها را باهم مهربان می کند، ولایت را ترویج می کند، این هم به همان معنای ولایت زمان پیغمبر. ولایت شیعی آن ولایتی که این همه

روی آن تأکید شده، یک بعدش این است، بعد های دیگر هم دارد، آنها را هم میگویم. هنوز همه مطلب این نیست که گفتم این یک بعد و یک جانب از مطلب است. ولایت یعنی به هم پیوستگی. مؤمنین را اولیای یکدیگر میداند قرآن، آن کسانی که دارای ایمان راستین هستند، هم جبهگان و پیوستگان یکدیگرند و میگویند شیعه. از شیعه تعبیر مؤمن میشود در روایات. شما در کلمات فقهای اقدمین هم که نگاه کنید و در خیلی از روایات، در بعضی از مناصب اسلامی شرایطی را ذکر میکنند، از جمله میگویند اسلام، بعد از اسلام، ایمان. میگوید آقا، ایمان یعنی چه؟ منظور از ایمان یعنی دارا بودن طرز فکر خاص شیعه. یعنی اسلام را از دیدگاهی که شیعه میبیند، دیدن، با منطقی که شیعه اثبات میکند، اثبات کردن، این معنای ایمان است. ما میبینیم که در زمان ائمه علیهم السلام این جوری شیعیان را با یکدیگر منسجم، به هم پیوسته، برادر و متصل ساخته اند تا بتوانند جریان شیعه را در تاریخ حفظ کنند؛ والا شیعه هزار بار از بین رفته بود؛ هزار بار افکار هضم شده بود. همچنانی که بعضی از فرق دیگر همین جور شدند، رنگ از دست دادند، از بین رفتند، نابود شدند.

به هر صورت این یک بعد از ابعاد ولایت است، که ان شاء الله فردا یک بعد دیگرش را، که آن شاید از جنبه ای اهمیتش بیشتر است و چون بعد از این بعد حتماً باید بیان بشود، عرض خواهم کرد و آن ولایت ولی الله است. ولایت شیعیان با هم معلوم شد؛ ولایت ولی خدا یعنی چه؟ ولایت علی بن ابی طالب یعنی چه؟ ولایت امام صادق یعنی چه؟ اینی که من و شما امروز باید ولایت ائمه را داشته باشیم یعنی چه؟ که یک عده ای خیال میکنند ولایت ائمه یعنی فقط ائمه، را دوست بداریم و چقدر اشتباه میکنند؛ چقدر اشتباه میکنند! فقط دوست داشتن نیست، والا مگر در عالم اسلام کسی پیدا میشود که ائمه معصومین خاندان پیغمبر را دوست ندارد؟ پس همه ولایت دارند؟ مگر کسی هست که دشمن اینها باشد؟ مگر همان کسانی که در صدر اسلام با آنها جنگیدند، همه دشمن بودند با آنها خیلی هایشان دوست میداشتند اینها را اما برای خاطر دنیا حاضر بودند با آنها بجنگند خیلی هایشان میدانستند اینها دارای چه مقامات و چه مراتبباند وقتی خبر رحلت امام صادق را به منصور دادند منصور بنا کرد گریه کردن تظاهر میکرد؟ پیش چه کسی؟ پیش نوکرهای خودش میخواست تظاهر کند؟ پیش ربیع حاجب میخواست تظاهر بکند؟ تظاهر نبود واقعاً دلش سوخت واقعاً حیفش آمد که امام صادق بمیرد اما چه کسی او را کشت؟ خودش خودش دستور داد که امام صادق را مسموم کنند؛ اما وقتی که خبر رسید که کار از کار گذشته قلبش تکان خورد منصور پس منصور هم ولایت داشت؟! از همین قبیل اشتباه است آن کسانی که میگویند مأمون عباسی شیعه بود. شیعه یعنی چه؟ شیعه یعنی کسی که بداند حق با امام رضاست؟ فقط همین؟ اگر این است که مأمون عباسی و نیز هارون الرشید، منصور معاویه یزید از همه شیعه تر بودند. پس آیا رقبای امیرالمؤمنین در سقیفه نمیدانستند حق با علی است؟ همه میدانستند، پس شیعه بودند؟ آیا آن کسانی که با امیرالمؤمنین در افتادند محبت نداشتند به او؟ چرا غالباً محبت داشتند پس شیعه بودند؟ پس ولایت داشتند؟ نه آقا ولایت غیر از این حرفهاست ولایت بالاتر از اینهاست. ولایت علی بن ابی طالب و ولایت ائمه را اگر فهمیدیم چیست آن وقت حق داریم به خودمان برگردیم ببینیم آیا ما ولایت داریم یا نه؟ آن وقت اگر دیدیم نداریم از خدا بخواهیم و بکوشیم که ولایت ائمه را به دست بیاوریم یک عده ای خوششان می آید سر خودشان را کلاه بگذارند. به صرف اینکه محبت دارند به ائمه خیال میکنند ولایت ائمه را واقعاً دارند به صرف اینکه اعتقاد دارند به ائمه خیال

میکنند ولایت یعنی همین این نیست ولایت از این بالاتر است ولایت که البته شرح خواهم داد فردا که ولایت با ائمه هدی علیهم السلام به چه معناست چه جوری میشود ائمه علیهم السلام را ما ولی خودمان بدانیم و ما ولایت آنها را داشته باشیم. آن وقت میفهمیم که چقدر داعیه های ولایت ناآگاهانه و برخلاف واقع است.

همیشه در ایام عید غدیر معمول است این را میخوانند مردم الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بَوْلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ . بنده به دوستانم غالباً این جور میگویم میگویم نگویند «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِيتْرَسَمِ دَرُوعٍ بِأَشَدِّ بَغْوِيْدٍ: «اللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بَوْلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَدَايَا مَا رَا از متمسکین به ولایت قرار بده ببینیم هستیم یا نه آن وقت خواهیم رسید به این مطلب آن هم یک بعد دیگر از ابعاد ولایت است.

قرآن می گوید: (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) برای شما مؤمنین، در ابراهیم و یارانش سرمشقی نیکوست، (لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ) برای آن کسانی که امید به خدا و روز قیامت دارند، (وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) هرکس پشت کند و از این دستور رو بگرداند و اعراض کند خدای متعال غنی، ستوده و پسندیده است، و بر دامن کبریایی اش ننشیند. گرد اگر تو با دشمنانش سازش کنی، دامن انسانیت و شرف تو لکه دار خواهد شد و خدا زیانی نمیبیند. این جمله را از ابراهیم به یاد داشته باشید؛ ابراهیم و یارانش به کفار و منحرفین معاصر خودشان می گویند: (انا برآوا منکم) ما از شما بیزار هستیم. امام سجاد و یارانش با مردم منحرف زمان خود همین طور صحبت کردند.

در بحار الأنوار حدیثی است که میگوید: یحیی بن ام طویل، حواری امام چهارم، در مسجد مدینه میآمد و رو به مردم می ایستاد. همان مردمی که امام حسین و امام حسن بیست سال در بین آنها زندگی کرده بودند، همان مردمی که نه اموی بودند، و نه وابستگان به بنی امیه بودند پس چه بودند؟ بزذلانی بودند که برای خاطر عاشورا و کربلا، از ترس خفقانی که بنی امیه به وجود آورده بودند، دور آل محمد را خالی گذاشته بودند؛ ولی افراد معتقدی بودند. یحیی بنام طویل در مقابل همین مردم میایستاد و همین سخن قرآنی را تکرار می کرد. (تَقُولُ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ) ما به شما کافر شدیم و میان ما و شما خشم و کینه نمودار شد؛ یعنی همان حرفی که ابراهیم به کفار زمان خودش و به مشرکین و منحرفین و گمراهان معاصر خودش میگفت. ببینید که ولایت، همان ولایت است. ابراهیم هم دارای ولایت است. شیعه امام سجاد هم در زمان خود دارای ولایت است؛ همدیگر را باید داشته باشند و از دشمنان جدا باشند. اگر شیعه ای از شیعیان امام سجاد در زمان امام سجاد، از روی ترس یا طمع، دنبال جبهه دشمن رفت، او از ولایت امام سجاد خارج است و متصل به جبهه امام سجاد نیست. لذا شاگرد نزدیک امام سجاد به آنها می گوید: (كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ)؛ و یحیی بن ام طویل از اصحاب بسیار خوب و زبده امام سجاد بود. عاقبت کار این مسلمان زبده این بود که حجاج بن یوسف او را گرفت، دست راستش را برید، دست چپش را برید، پای راستش را برید، پای چپش را برید؛ اما او باز بنا کرد با زبان حرف زدن، زبانش را هم برید، تا اینکه از دنیا رفت. و این در حالی بود که شیعه را سامان داده بود و استوانه های اساسی کاخ تشیع را بعد از امام سجاد، فراهم و استوار ساخته بود.

جلسه بیست و چهارم : پیوندهای امت اسلامی

اولا قبل از اینکه شروع کنیم به بحث، یک حدیثی را از پیغمبر اولاً قبل از اینکه شروع کنیم به بحث، یک حدیثی را از پیامبر خدا ص به خاطر دوستان و برادران می آورم. در آن حدیث از قول پیامبر خدا این جور نقل شده: " رَحِمَ اللَّهُ أَمْرًا عَمِلَ عَمَلًا فَأَتَقَنَّهُ " یعنی خدا رحمت کند کسی را که هر کاری انجام می دهد، محکم و متقن انجام دهد. در کارها محکم کاری بکند؛ یعنی فکر احتمالات را هم در کارها بکند. احتمال خاموشی برق، احتمال خرابی میکروفن، احتمال ده ها حادثه دیگر از این قبیل. پیشامد امروز، یک درسی شد برای ما. چقدر خوب است که ما قبلاً به فکر پیشامدهای احتمالی باشیم. مولای ما امیرالمومنین در خطبه ای از نهج البلاغه همین مطلب را بیان می کنند، میفرمایند: من مثل آن حیوان گنج بیهوش نیستم، بلکه از پیشامدها، از آنچه که برای من پیش آمده و اتفاق افتاده، برای فهم مسائل بعدی استفاده میکنم، تجربه می اندوزم. و این یک درسی ست برای ما که در همه مسائل زندگی، از آنچه گذشته است، تجربه ها بیندوزیم برای آنچه باقی مانده است. و حساب احتمالات و پیشامدها را بکنیم. (جازه بدهید خلاصه صحبت کنم، اگرچه که بحث محتاج تفصیل است و البته من هم بحث را تا آنجایی که لازم بدانم که ادامه پیدا کند تفصیل خواهم داد، تا یک روز دیگر یا دو روز دیگر ادامه میدهم تا مطلب روشن شود. به طور خلاصه، اینکه در دنباله باب بحث ولایت لازم است عرض بشود، این است که یک جامعه اسلامی و یک جمعیتی که به عنوان امت اسلامی تشکیل شدند؛ یعنی با مقررات الهی و با طرز فکر الهی و با قانون گذاری و اجرای قانون به وسیله قدرت الهی، این جمعیت دارند اداره می شوند، که امت اسلامی اسمش را میگذاریم، این امت اسلامی اگر بخواهند ولایت داشته باشند، به آن معنای قرآنی که دیروز گفتم یواش یواش میرسیم به آن معنای ولایت در ذهنهای خواص. آن ولایتی که در ذهن عوام است، آن را حالا کاری نداریم، آن ولایتی که در ذهن خواص است؛ یعنی فضال و دانایان و دانشمندی که واردند در معارف اسلامی و شیعی. میرسیم حالا به آنجا؛ اما حالا بحث از ولایت قرآنی است اگر بخواهند برسند به آن ولایت قرآنی، آن ولایتی که در قرآن مطرح شده، امت اسلام بخواهد آن را تامین کند برای خودش؛ دو جهت را باید مراعات کند. یک جهت، جهت ارتباطات داخلیست، در داخل جامعه اسلامی؛ یک جهت، جهت ارتباطات خارجی است، یعنی رابطه عالم اسلام و جامعه اسلامی با جوامع دیگر.

بنابراین از لحاظ روابط خارجی، یک ذره تأثیرپذیری از جناح های ضد اسلامی یا غیر اسلامی، مخصوصاً ضد اسلامی، ممنوع است.

توجه داشته باشید. اینکه میگوییم با دولتهای غیر مسلمان و با امم غیر مسلمان رابطه ها قطع است، نه به این معناست که عالم اسلام و امت اسلامی در انزوای سیاسی به سر خواهد برد، نه؛ مسئله مسئله انزوای سیاسی نیست که خیال کنید عالم اسلام با هیچکس نه رابطه بازرگانی دارد، نه رابطه سیاسی دارد، نه روابط دیپلماسی دارد، نه سفیر می فرستد، نه سفیر می گیرد، نه، اینطور نیست، روابط معمولی دارد. ولایت با آنها ندارد، پیوستگی با آنها ندارد. پیوند جوهری و ماهوی با آنها ندارد. آنجوری نخواهد بود که اگر آنها خواستند، بتوانند عالم اسلام را تحت تأثیر خودشان قرار بدهند. ولایت پس دو رویه دارد ولایت قرآنی یک رویه اینکه در داخل جامعه اسلامی همه عناصر بایستی به سوی یک هدف، به سوی یک جهت، با یک راه،

با یک گام قدم بردارند. در خارج از جامعه اسلامی، امت اسلامی بایستی با همه بلوک ها و جناح های ضد اسلامی، پیوندهای خود را بگسلد.

اینجا یک نکته دقیقی وجود دارد که میرساند ولایت به این معنا را که در قرآن آمده، به همان معنای ولایتی که ما، شیعه، قائلیم. دقت بکنید تا این نکته را بیان بکنم، همه بفهمید که ولایت در شیعه چگونه با ولایت قرآنی مربوط میشود. ممکن است چهار نفر آدم حاضر باشند تعبدا یا نسل گذشته حاضر باشند تعبدا یک چیزهایی راجعه ولایت بشنوند و قبول کنند، اما این جوانی که میخواهد بفهمد و با قرآن مربوط است، باید دقت کند که ولایت شیعی از کجا درمی آید.

اینکه ما ارتباط با امام را اینقدر مهم دانستیم، اینکه ما فرمان امام را در همه شئون زندگی جامعه نافذ دانستیم، این برای چیست؟ از کجا در می آید؟ اینجا قرآن با ما حرف میزند آن نکته، همین است که دارم میگویم اگر بخواهد یک جامعه ای و یک امتی، که ولایت قرآنی را به این معنا داشته باشد، یعنی بخواهد تمام نیروهای داخلی در یک جهت، به سوی یک هدف، در یک خط به راه بیفتد و بخواهد تمام نیروهای داخلی اش علیه قدرتهای ضد اسلامی در خارج بسیج بشود، احتیاج دارد به یک نقطه قدرت متمرکز در متن جامعه اسلام، به یک نقطه ای احتیاج دارد که تمام نیروهای داخلی به آن نقطه بپیوندند، همه از آنجا الهام بگیرند و همه از او حرف بشنوند و حرف گوش کنند، و او تمام جوانب مصالح و مفاسد را بداند تا بتواند مثل یک دیده بان نیرومند قوی دستی و قوی چشمی، هر کسی را در جبهه جنگ، به کار مخصوص خودش بگمارد. لازم است یک رهبری، یک فرماندهی، یک قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد که این قدرت بداند از شما چه برمی آید، از من چه برمی آید، از انسانهای دیگر چه برمی آید، تا به هرکسی آن کاری را که برای او لازم است، بگوید عمل بکن.

مثال در مقام تشبیه، اگر بخواهم تشبیه کنم؛ این کارگاه های قالبیابی را دیده اید؟ یک عده نشسته اند دارند قالی می بافند، هرکسی دارد کار میکند، هر بچه ای یا هر بزرگی که نشسته آنجا، دارد نخ می بافد تا دم غروب دو، سه تومان بگیرد. هرکدام دارند نشاطی و کاری را اینجا به خرج می دهند. اگر چنانچه این کارها هماهنگ نباشد، اگر یک فکر و چشم و قدرت بالاتری نباشد که مدام، آن متن قالی را بر طبق آن دستوره های خاص بخواند، تا اینها بدانند چه نخ را به کار ببرند و چه جور بزنند و چه جور ببرند، اگر یک چنین قدرت متمرکزی وجود نداشته باشد، این قالی چه جوری در می آید؟! می بینید که طرف راستش، حکایت از شرق میکند، طرف چپش، حکایت از غرب میکند!

نظم قالی، اینی که شما می بینید اینطرف یک گلی آمده، مثل آن گل؛ بدون هیچ کم و زیادی این طرف هم روییده، آمده و هر دو تا به آن ترنج وسط رسیده و مثل این دو تا باز آن طرف قالی هم دو تا دیگر وجود دارد و همه چیزها منظم و همه چیز به جا، برای چیست؟ برای این است که اولاً دستور مشخص است، یک نفر هم نشسته، با صدای بلند دارد میگوید، نمیدانم دو تا از آن بالا بیا در پایین، آن نخ را از آن طرف بزن، آن یکی را از آن طرف ببر.

در جامعه اگر بخواهد همه نیروها به کار بیفتد و همه در یک جهت به کار بیفتد و هیچ یک از نیروها هرز نرود و همه نیروهای جامعه به صورت یک قدرت متراکمی، به مصالح جمعی بشریت به کار بیاید و جامعه بتواند مثل مشت واحدی باشد، در مقابل

جناح ها و صف ها و قدرت های مخاصم؛ اگر اینها را بخواهد داشته باشد، احتیاج دارد به یک قدرت متمرکز. به یک دلی احتیاج دارد، به یک قلبی احتیاج دارد این جامعه و این پیکر عمومی امت

اسلام. البته شرایطی هم دارد. باید خیلی آگاه باشد، باید خیلی بداند، باید خیلی با تصمیم باشد، باید چشمش دارای یک دید دیگری باشد، بایستی از هیچ چیزی در راه خدا نهراسد، بایستی وقتی لازم شد خودش را هم فدا کند؛ ما اسم یک چنین موجودی را چه می گذاریم؟ امام. امام یعنی آن حاکم و پیشوایی که از طرف پروردگار در جامعه معین میشود. اینی که میگویم از طرف خدا یعنی چه؟ یعنی یا خدا به نام و نشان معین میکند، مثل اینکه امیرالمومنین را، امام حسن را، امام حسین را، بقیه ائمه را معین کرده؛ خود پیامبر هم یک امام است.

خود پیامبر هم یک امام است؛ "إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا" خدای متعال به ابراهیم میگوید، من تو را امام قرار دادم. امام یعنی آن پیشوا و حاکم و رهبر در یک جامعه.

پس اصل ولایت قرآنی ایجاب کرد، چه چیزی را؟ وجود امام را. هنوز تمام نشده حرف، دقت کنید. اگر بخواهد این پیکر بزرگ، که اسمش امت اسلامی است، زنده بماند، موفق بماند، همیشه پایدار باشد، باید چه کار کند؟ باید ارتباطش با این مرکز، با این قلب متحرک و پرهیجان، همه آن، همیشه، مستحکم، نیرومند، برقرار باشد. پس ولایت یعنی چه؟ درست دقت کنند همه، بعد دیگر ولایت یعنی چه؟ یعنی ارتباط مستحکم و نیرومند هر یک از آحاد امت اسلام، در همه حال، با آن قلب امت. ارتباط چه؟ ارتباط فکری و ارتباط عملی. یعنی درست از او سرمشق گرفتن، درست در افکار و بینش ها دنبال او بودن، و درست در افعال و رفتار و فعالیتها و حرکتها او را پیروی کردن.

پس ولایت علی بن ابیطالب یعنی چه؟ یعنی در افکار پیرو علی باشی؛ پیرو علی باشی، تو را با علی بن ابی طالب رابطه ای نیرومند، مستحکم، خلا ناپذیر پیوند زده باشد، از علی جدا نشوی؛ این معنای ولایت است. خوب فهمیدید ولایت چیست؟ اینجاست که میفهمیم معنای این حدیث را، "وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي" ولایت علی بن ابیطالب حصن و حصار من است از قول خدا "فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي" هرکه داخل این حصار شد، از عذاب خدا مصون و مأمون خواهد ماند. بسیار حرف جالبیست. یعنی چه؟ یعنی مسلمانها، پیروان قرآن، اگر هم از لحاظ فکر و اندیشه و هم از لحاظ عمل و تلاش و فعالیت، متصل به علی بن ابیطالب باشند، از عذاب خدا مصون و محفوظند. مگر جز این است؟ مگر غیر از این است؟ اگر علی بن ابیطالب امروز شناخته بشود، بعد که شناخته شد، بنده و جنابعالی مثلش عمل کنیم، آنوقت ولایت پیدا می کنیم؛ ولایت یعنی این.

ما اسلام را آنچنانکه در مکتب تشیع میفهمیم و میشناسیم، داریم بیان می کنیم. کار نداریم حال به جناح های دیگری که ممکن است جور دیگری بشناسند و بفهمند، بحث هم نمی کنیم با آنها فعلا، دعوا هم نداریم، تعارض هم نداریم، برادر هم هستیم، دست دوستی هم میدهم، چرا؟ چون دشمن داریم، چون بیرون خانه دشمن ایستاده. ما دو برادر الان حق نداریم توی سر و کله هم بزنیم. اینهم طریقه ماست که خواستم عرض کنم که آقایان بدانید؛ بحث راجع به تشیع و شیعه، به خاطر

اصالت شیعه است، به خاطر اینکه ما معتقدیم به تشیع، به خاطر این است که اسلام را از دیدگاه تشیع می بینیم، نه به خاطر این است که می خواهیم بین شیعه و سنی اختلاف ایجاد کنیم، ابدا این اختلاف را هم حرام می دانیم.

اگر ولایت را که دارای سه بُعد شد تا حالا؛ یکی حفظ پیوندهای داخلی، یکی قطع پیوند و وابستگی به قطب های متضاد خارجی، این دوتا، یکی هم حفظ ارتباط دائمی و عمیق با قلب پیکر اسلامی و قلب امت اسلامی، یعنی امام و رهبر، سه بعد ولایت را که بیان کردیم، حالا اگر این سه بُعد را مراعات کردیم، چگونه خواهد شد؟ آیه قرآن جواب میدهد به ما؛ " وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ " آن کسی که قبول ولایت کند با خدا و با رسولش و با کسانی که ایمان آورده اند، با مؤمنان این پیوند را مراعات کردند و حفظ کردند و نگسستند، اینها غالبند، پیروزمندانند. از همه پیروزتر همین ها هستند و اینها ایند که بر همه جناحهای دیگر غلبه خواهند داشت.

جلسه بیست و پنجم

بهشت ولایت

موضوعی که در دنبال بحث های گذشته، در زمینه ولایت قابل تذکر دادن است؛ اولاً یک معرفی اجمالی از جامعه دارای ولایت و فرد دارای ولایت است، ثانیاً نقش دورنمایی است از جامعه ای که در آن جامعه ولایت وجود دارد. در یکی دو روز گذشته که در این زمینه بحث کردیم، آنچه به دست ما آمد از تدبیر در آیات قرآن البته این تدبیر با استمداد و استنتاجی بود که بر اثر رابطه با معارف اهل بیت در زمینه ولایت در ذهن ما وجود داشته است، بنابراین آنچه که عرض کردیم، یک خلاصه گیری، هم از قرآن است، هم از حدیث خلاصه ای که از این حرفها به دست آمد، این شد که ولایت دارای چند بُعد است، دارای چند جلوه است.

یکی این است که جامعه مسلمان، وابسته و پیوسته به عناصر خارج از وجود خود نباشد، پیوستگی به غیر مسلم نداشته باشد. و البته توضیح دادیم که این پیوسته نبودن و وابسته نبودن یک حرف است، به کلی رابطه نداشتن، یک حرف دیگر است. هرگز نمی گوییم که عالم اسلام در انزوای سیاسی و اقتصادی به سر ببرد و با هیچ یک از ملتها و کشورها و قدرتهای غیر مسلمان رابطه ای نداشته باشد؛ نه، این نیست مطلب. مسئله، مسئله وابسته نبودن است، پیوسته و دنباله رو نبودن است، در قدرتهای دیگر هضم و حل نشدن است، استقلال و روی پای خود ایستادن است خلاصه.

یک جلوه دیگر و یک بدنه و رویه دیگر از ولایت، عبارت است از انسجام و اتصال و ارتباط بسیار شدید داخلی میان عناصر مسلمان؛ یعنی آن وقتی که جامعه اسلامی مطرح است برای بحث ما و ذهن ما، آنچه که ولایت به آن میگویند، عبارت است از یکپارچه بودن و یک جهت بودن جامعه اسلامی.

یک جلوه دیگر از جلوه های ولایت که باز در روزهای قبل گفتیم که بسیار مهم است و از همه مهمتر این است و ضامن بقای ولایت به معنای اول و دوم هم همین است؛ این است که جامعه اسلامی نیازمند یک مرکز اداره کننده با شرایطی خاص است. چون جامعه اسلامی حکم یک پیکر واحدی را باید داشته باشد، هم در داخل با یکدیگر متجاذب و باشند و هم در خارج مثل یک مشت واحد، مثل یک بدن متماسک واحد، مثل یک تن واحد در مقابل جبهه های خارجی جلوه گری کنند.

چون این وحدت در جامعه اسلامی لازم است؛ و وحدت، بدون تمرکز نیروی اداره کننده ممکن نیست. اگر چنانچه بر هر گوشه ای از گوشه های این عالم اسلام، یک عاملی، یک قدرتی، یک قطبی حکومت بکند، اجزای این پیکر از یکدیگر وا میروند، از هم جدا میشوند، در یک راه حرکت نمیکنند.

پس اگر جامعه اسلامی بخواهد به وقت، منافع را جذب کند؛ به وقت ضررها و زیانها را دفع کند؛ در داخل، با یکدیگر اجزای ملایم و پیوسته ای باشند، در خارج، در مقابل دشمن حکم یک مشت واحد و دست واحدی را داشته باشند؛ خلاصه اگر بخواهد آن دو رویه و دو بُعد و دو جانب ولایت را در خود تأمین بکند، محتاج است که یک مرکز فرماندهی مقتدری در فعال و بانشاط این جامعه، نشاط درون خود داشته باشد تا همه عناصر فکری خود، نشاط عملی خود، فعالیتهای زندگی خود، دشمن کوبی های خود، دوست نوازی های خود را از آن مرکز الهام بگیرند.

آن مرکزی که در بطن جامعه و متن جامعه اسلامی، همه جناح ها را اداره می کند، هرکسی را به کار لایق به شأن خودش مشغول می کند، از تعارضها جلوگیری می کند، نیروها را به یک سمت هدایت می کند؛ او باید از سوی خدا باشد باید عالم باشد باید آگاه باشد باید مأمون و مصون باشد باید یک موجود تبلور یافته ای از تمام عناصر سازنده اسلام باشد باید مظهر قرآن باشد؛ اسم او را چه میگذاریم؟ اسم او را میگذاریم ولی پس ولایت در جامعه اسلامی به آن دو صورتی که عرض کردم ایجاب میکند که ولی ای در جامعه وجود داشته باشد. این هم یک بعد و یک بدنه و یک رویه دیگر از ابعاد مسئله ولایت این توضیح بحث های گذشته بود.

مسئله ای که بعد از این پیش می آید، این است که بنده و جناب عالی آیا دارای ولایت هستیم یا نه؟ من و شما ممکن است دارای ولایت باشیم، آیا مجموعاً جامعه ما دارای ولایت هست یا نیست؟ مگر فرق میکند آقا؟ بله، ممکن است یک عضوی به خودی خود سالم باشد. اما سالم بودن یک عضو اولاً نه به معنای سالم بودن همه بدن است. این یک مطلب ثانیاً یک عضو سالم اگر در یک بدن غیر سالم قرار گرفت، نمیتواند همه محسنات یک عضو سالم را دارا باشد، این دو نکته. اول ببینیم یک انسان با ولایت چه جور آدمی است تا بفهمیم آیا شخص بنده، شخص جناب عالی دارای، ولایت هستیم یا نه. اگر چنانچه ثابت شد، روشن شد ان شاء الله که بنده و شما دارای ولایتیم، بعد باید پردازیم ببینیم که جامعه چگونه باید باشد تا دارای ولایت باشد.

هیچ مانعی ندارد؛ مانعی ندارد، یعنی ممکن است، منظورم این است؛ بد اینکه اشکالی ندارد، خیلی اشکال دارد، اما هیچ مانعی ندارد که بتوانیم فرض کنیم یک انسان دارای ولایت. را در یک جامعه بی ولایت. آیا این انسان مسئولیتش تمام شده است؟ همین که خود او دارای ولایت است، و او در جامعه محروم و عاری از ولایت زندگی میکند، این زندگی، یک زندگی مطلوب است؟ و آیا اگر کسی خودش دارای ولایت بود، اما در یک جامعه ای زندگی کرد که آن جامعه بی ولایت است، و او در مقابل بی ولایتی جامعه مسئولیت احساس نکرد، همین عدم احساس مسئولیت، ولایت خود او را هم مصدوم و خراب نمیکند؟ اینها یک تو درهایی است که شما مرد مسلمان، زن مسلمان، مخصوصاً جوان مسلمان باید رویش فکر کنید. ممکن است بنده آن قدر فرصت و مجال نداشته باشم که هر نک تک اینها را برایتان شرح بدهم، و اگر بخواهم هر تک تک اینها را

برای شما شرح بدهم، تا اینکه همه افرادی که اینجا هستند مطلب را درست بفهمند این لازم دارد که هر یکی از این تیتورها را یک روز مثلاً بحث کنیم و من وقتم این قدر نیست.

مسئله این است که اولاً ببینیم یک انسان دارای ولایت، چگونه انسانی است؟ من چه جوری باشم دارای ولایت چه جوری باشم، دارای ولایت نیستم؟ این یکی ثانیاً ببینیم چگونه باشیم ما جامعه هیئت اجتماعی انسانهایی که یک جا جمع شدند، تا دارای ولایت باشیم و چگونه دارای ولایت خواهیم بود؟ در چه صورتی یک جامعه جامعه ولی و متولی و موالی است، به صورتی که اسلام دستور داده و در چه صورتی و در چه شرایطی از ولایت محروم است، آن ولایتی که اسلام گفته.

مسئله سوم اینها دو مسئله است، (دارم تکرار میکنم، برای اینکه هر یک از آقایان در ذهنتان بگنجانید. آنهایی که اهل دقت و تأمل و یادداشت کردند، یادداشت کنند. خودتان بروید فکر کنید. خودتان از اندوخته های ذهنی اسلامی و از متون موجود اسلامی استفاده کنید. معنای نتیجه قضاوت در این مسائل را به دست بیاورید.) مسئله سوم، آیا یک انسانی که دارای ولایت است، تکلیف خودش با ولایت داشتن شخص خودش تمام شده دیگر؟ تکلیف ندارد که جامعه دارای ولایت بسازد؟ این هم یک مسئله.

مسئله چهارم اینکه اگر یک آدمی خودش دارای ولایت بود، در یک جامعه محروم از ولایت زندگی میکرد و احساس تکلیفی نمی کرد که جامعه را دارای ولایت بکند، آیا این احساس تکلیف نکردن، ولایت خود او را مخدوش نخواهد کرد؟ همینی که در فکر نیست که دیگران را هم دارای ولایت درست کند، همین به فکر نبودن آیا خود این ولایت او را ضعیف نکرده، مخدوش نکرده، خراب نکرده این هم یک مسئله دیگر است.

این مسائل را باید بحث کنیم. حالا من یکی، دو تا از اینها را مطرح میکنم، بحث میکنم، صحبت میکنم. البته وقتی که این بحث شد، آن وقت مقایسه کنید در ذهن خودتان این معنای مترقی عالی جالب ردیسنده قرآن فرمود حدیث گفته ولایت را، با آن معنایی که آدم تنبل از کار بگریز راحت طلب سهل گرای سهولت طلب برای ولایت پیش خودش تصور میکند.

عده ای خیال میکنند که دارای ولایت بودن یک آدم به این است که آدم در مجالس اهل بیت گریه کند فقط. خیال میکنند که دارای ولایت بودن به این است که وقتی اسم اهل بیت علیهم السلام می آید، پشت سرش حتماء (علیهم السلام) را بگوید؛ فقط همین و بس. خیال میکنند که دارای ولایت بودن به این است که محبت اهل بیت در دل انسان باشد، همین و بس. بله، محبت اهل بیت را داشتن، واجب و فرض است. نام این بزرگواران را با عظمت بردن بسیار جالب و لازم است. به نام اینها مجلس به پا کردن و از عزا و شادی آنها درس گرفتن، عزای آنها را گفتن، شادی آنها را گفتن، گریستن بر بزرگواریهای آنها، بر شهامت های آنها، بر مظلومیت های آنها، همه اینها لازم است، اما همه اینها ولایت نیست؛ ولایت از این بالاتر است. آنی که در مجلس سید الشهدا الصلوات الله و سلامه علیه می نشیند و اشک میریزد، کار خوبی میکند که اشک می ریزد. اما کار بدی می کند که اشک ریختن را کافی میدانند برای دارا بودن ولایت.

این اصل مهم اسلامی نیست. ولایت در یک انسان به معنای وابستگی فکری و عملی هرچه بیشتر و روز افزون تر با ولی است. ولی را پیدا کن ولی خدا را بشناس آن کسی که او ولی حقانی جامعه اسلامی است او را مشخص کن بعد از آنی که

مشخص کردی شخصاً از لحاظ فکر از لحاظ عمل از لحاظ روحیات از لحاظ راه و رسم و روش خودت را به او متصل کن مرتبط کن دنبالش راه بیفت حرکت بکن اگر تلاش تو تلاش او جهاد تو جهاد او دوستی تو دوستی او دشمنی تو دشمنی او جبهه بندیهای تو جبهه بندی های او باشد؛ تو دارای ولایتی دو کلمه و آسان فهمیدید که چه گفتیم؟ آدم دارای ولایت این است؛ ولی را بشناسد فکر ولی را بداند با ولی همفکر بشود عمل ولی را بشناسد با ولی هم عمل بشود، دنبال او راه بیفتد خودش را فکراً و عملاً پیوسته با ولی کند این با ولایت است.

کدام حاضرید دست بلند کنید بگویید من دارای ولایتیم مرد و مردانه؟ و کدام حاضریم مرد و مردانه اعتراف کنیم که ولایت کامل نداشتیم؟ ولایت را منحصر کردیم فقط در اینکه در دلمان مهر علی بن ابی طالب است و یک قطره اشک هم برای امیرالمؤمنین میریزیم ولو اینکه جلسه ۲۵ بهشت ولایت عملمان ضد عمل علیست فکر و اندیشه مان ضد فکر و اندیشه علی است ما اسم این را گذاشتیم ولایت؟ برای خودمان یک افسانه ای یک اسطوره ای یک خرافه ای درست کردیم و دل خودمان را به آن خوش کردیم خودمان را دانستیم از جمله موالی علی بن ابی طالب علیه السلام و دارای ولایت و خوشحال که تمام آنچه برای موالی علی بن ابی طالب هست برای خودمان آنها را مسلم و قطعی میدانیم این خیلی جفاست این خیلی ظلم است به حق علی بن ابی طالب این خیلی ظلم است به حق اسلام چون ولایت برای اسلام است و این خیلی ظلم است در حق این اصل بزرگ اصل ولایت حاضر هم نیستیم ولایت را بفهمیم.

اینی که امام صادق صلوات الله وسلامه علیه موالیان خود را، آن کسانی که دارای ولایتند قدرشان را میشناسد برایشان احترام قائل میشود ولایت را با عمل میداند میگوید آن کسی که دارای عمل است ولی ما اوست؛ آن کسی که دارای عمل نیست عدو ما اوست؛ این بر همین اساس است. چون ولایت را امام صادق آن جور می کند چون ولایت در فرهنگ امام صادق فرق دارد با ولایت در فرهنگ آن جاهل یا مغرضی که به نام امام صادق دارد زندگی میکند با هم تفاوت دارند اینها چرا بنده و شما نفهمیم معنای ولایت را؟ چرا عمیقانه درک نکنیم این اصل اسلامی را تا باز هرچه بیشتر در رکود و جمود و خمود و عقب ماندگی و دوری از اسلام و دوری از دنیا و آخرت نمایم چرا؟ میترسم خودمان را به امید بهشت عمری در دوزخ دنیا نگه داریم و آن وقتی که جان میدهیم که وقت ولایت مجسم شدن آرزوها و آمال دور و دراز ماست آنجا هم از بهشت خبری نباشد؛ چقدر مایه حسرت است ولایت یک انسان پیوستگی و وابستگی مطلق اوست به ولی باید وابسته و پیوسته باشد این یک.

و اما ولایت یک جامعه به چیست؟ ولایت یک جامعه به این است که ولی در آن جامعه اولاً مشخص باشد بدانند که این است ولی این یک ثانیاً منشأ و الهام بخش همه نیروها نشاطها فعالیت‌های آن جامعه باشد. قطبی باشد که همه جویها و سرچشمه ها از او سرازیر میشود. مرکزی باشد که همه فرمانها را او میدهد و همه قانون ها را او اجرا می کند نقطه ای باشد که همه رشته ها و نخها به آنجا برگردد. همه به او نگاه کنند همه دنبال او بروند موتور زندگی را او روشن بکند در این جامعه راننده و پیش قراول کاروان زندگی در جامعه او باشد. این جامعه، جامعه دارای ولایت است.

برای ولایت یک جامعه تلاش کردن معنایش این نیست که بنشینیم مدام چانه بجنبانیم و مدام لق دهنی کنیم و فحش به زید و عمرو بدهیم به این و آن با این کارها ولایت درست نمیشود با این کارها از ولایت دورتر میافتیم راهش این است که تلاش کنیم برای قدرت دادن به ولی اسلام به ولی ای که خدا گفته دیروز معین کردم که ولی ای که خدا گفته چه جوری است. دیروز گفتم یک ولی را خدا با نام میگوید یک ولی را خدا با نشان میگوید یک وقت هست علی بن ابی طالب علیه السلام حسن بن علی علیه السلام حسین بن علی علیه السلام علی بن حسین علیه السلام تا آخر ائمه به نام و خصوصیات مشخص میشوند؛ یک وقت هست که نه با نام مشخص نمیشوند خود آن ولی ای که با نام مشخص شده است. می گوید: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَىٰ هَوَاهُ مَطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، إِنْ جُورِيَ مُشْخَصٌ مِثْلِكَ وَوَلِيٌّ وَوَلِيٌّ سِتٌّ؛ إِنْ هُمْ مِنْ طَرَفٍ خَدَا سَتْ أَنْ هُمْ مِنْ طَرَفٍ خَدَا سَتْ. مِنْتَهَا أَوْ رَا بِأَسْمِ مَعِينٍ كَرِهَ أَنْدَ. إِنْ رَا بِأَسْمِ مَعِينٍ نَكْرَهَ أَنْدَ إِنْ رَا خُصُوصِيَّاتِش رَا كَفْتَهَ أَنْدَ. شَمَا خُودَتِ حَسَابِ كَرَدِي أَنْدَا زَه كَرَدِي قُورَا ه كَرَفْتِي الْكُو رَا كَذَا سْتِي دِيدِي دَرَأَمَدِ حَضْرَتِ آيَتِ اللّٰهِ الْعَظْمِي آقَايِ بَرُوجَرْدِي مَثَلًا تُوْجِه كَرَدِيدِ؟ وَتَقِي كَه أَنْسَانِ بِنَا دَا سْتِ كَه قُورَانِيْنِ اِسْلَامِي وَ مَقْرَرَاتِ اِلَهِي رَا دَر جَامِعِه بَه صُورَتِي كَه وَوَلَايَتِ حَكْمِ مِي كَنْدِ زَنْدِه وَ اِحْيَا بَكَنْدِ،

آن وقت می گردد راهش را پیدا میکند میگردد روشها و شیوه هایی که دنیا بر دوش انسان و بر گردن انسان میگذارد آنها را یاد میگیرد حالا ما بحث در شیوه ها و روشها نداریم اصلش را بحث میکنیم آن وقت اگر جامعه ای دارای ولایت شد چه میشود؟ خوب است در یک کلمه بگویم مرده ای ست که دارای جان خواهد شد. همین یک کلمه کافیتست یک مرده را شما در نظر بگیرید این بیجان افتاده آنجا مغز دارد کار نمیکند چشم دارد نمی بیند دهان دارد، غذا را هضم و بلع نمی کند. معده و کبد و جهاز هاضمه دارد اما غذا را جذب نمی کند. رگ دارد خون در آن نمیگردد؛ خون دارد و در آن نمی گردد. چرا؟ چون جان ندارد. دست دارد اما همین مورچه ریز را هم از خودش دفع نمیکند پا دارد حاضر نیست از آفتاب به سایه برود نمیتواند یک مرده دیگر یک مرده جان که دمیده شد مغز کار میکند اعصاب کار میکند. دست می گیرد دهان میخورد معده هضم میکند دستگاه گوارش جذب می کند خون میچرخد و میگردد نیرو را به همه بدن می رساند بدن را گرم میکند او را در تلاش می اندازد راه میرود. دشمن را می کوبد دوستیها را جلب میکند خود را هرچه بیشتر کامل تر و آبادتر میکند.

این مثل را در مقام فهمیدن اهمیت ولایت در یک جامعه بگذارید مقابل چشمتان بیکر مرده انسان را بردار، یک جامعه انسانی را بگذار سر جایش روح را بردار ولایت را بگذار سر جایش جامعه ای که ولایت ندارد. استعدادها در این جامعه هست اما یا خنثی میشود به هدر می رود نابود میشود هرز میشود یا بدتر به زبان انسان به کار می افتد. مغز دارد و میاندیشد اما میاندیشد برای فساد آفرینی می اندیشد برای انسان کنشی میاندیشد برای عالم، سوزی میاندیشد در راه بدبخت کردن انسان ها، می اندیشد برای محکم کردن پایه های استثمار و ظلم و استبداد. چشم دارد انسان، اما آنچه باید ببیند، نمی بیند. و آنچه باید نبیند، می بیند گوش دارد اما سخن حق را نمیشنود، اعصاب، سخن حق را به مغز نمی رساند. مغز فرمانی بر طبق حق به جوارح و اعضا نمی دهد. جوارح و اعضا عملی بر طبق حق در عالم انجام نمیدهند. شرایط عالم اجازه کار بر طبق حق به انسان نمیدهند. این جامعه بی ولایت است

جامعه دارای ولایت، جامعه ای میشود که تمام استعدادهای انسانی را رشد میدهد. همه چیزهایی که برای کمال و تعالی انسان، خدا به او داده، اینها را بارور میکند. نهال انسانی را بالنده میسازد. انسان ها را به تکامل میرساند. انسانیت ها را تقویت میکند. در این جامعه، ولی یعنی حاکم، همان کسی که همه سررشته ها به او بر میگردد، جامعه را از لحاظ مشی عمومی، در راه خدا و دارای ذکر خدا میکند. از لحاظ ثروت، تقسیم عادلانه ثروت به وجود میآورد. سعی میکند نیکی ها را اشاعه بدهد، سعی میکند بدیها را محو و ریشه سوز کند.

(الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ)، آیه قرآن است؛ آن کسانی که اگر در زمین متمکنشان سازیم، (أَقَامُوا الصَّلَاةَ) - ذکر خدا، نماز سمبل است برای ذکر خدا و توجه و جهت گیری خدایی یک جامعه - (أَقَامُوا الصَّلَاةَ) نماز را به پا می دارند، به سوی خدا می روند، جهت گیری شان را بر طبق جهت گیری خدا فرموده و خدادستور داده قرار میدهند. (و آتُوا الزَّكَاةَ)، تقسیم عادلانه ثروت، زکات میدهند. به احتمالی و به گمانی که در ذهن من است، زکات در قرآن دامنه اش خیلی وسیع تر است از آنچه که در ذهنها وجود دارد. احتمال میدهم من، البته این احتمال است ها، هنوز یقین هم درست ندارم خودم، شما هم به عنوان یک مطلب یقینی تلقی نکنید این را، احتمال میدهم که اصطلاح زکات در قرآن، شامل همه اتفاقات و صدقات مالی باشد. قرائنی هم البته پیدا کردم، نه به قدری که یقین کنم به این مطلب و به طور قاطع بگویم. به هر حال یک چنین احتمالی در ذهنم است.

(و آتُوا الزَّكَاةَ) و به طور کلی، مسلم به معنای این است که تعدیلی در ثروت ایجاد میکنند، با توجه به روایاتی که در باب زکات هست که میگوید. زکات موجب تعدیل ثروت است. (و آمر بالمعروف)، اشاعه نیکی ها، گستردن کارهای خوب، (ونہوا عن المنکر)، ریشه کن کردن منکرها. ما خیال میکنیم امر به معروف و نهی از منکر به معنای این است که بنده، به جناب عالی امر کنم که شما فلان کار بد را انجام ندهید، فلان کار خوب را انجام بدهید. فقط همین امر کردن و گفتن. در حالی که امر کردن و گفتن، یکی از جلوه های امر به معروف و نهی از منکر است. به امیرالمؤمنین گفتند که با معاویه چرا می جنگی؟ حدیثش مفصل است نمیخوانم گفت برای خاطر اینکه امر به معروف و نهی از منکر واجب است. خوب گوش بدهید، استنتاج کنید. آقا در جنگ صفین با معاویه چه کار داری آخر؟ برو طرف کوفه، آن هم برود طرف شام. فرمود که خدا امر به معروف و نهی از منکر را واجب کرده است. امام حسین از مدینه بلند میشود، آقا کجا میروی؟ (ارید آن آمر بالمعروف و آنہی عن المنکر) می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم. ببینید چقدر دایره و دامنه وسیع و چقدر از نظر ما کوچک و ضیق و تنگ است. به هر حال وقتی که ولایت در جامعه ای بود، اینها هم انجام میگردد، اقامه صلاة، ایتای زکات، امر به معروف، نهی از منکر و خلاصه، پیکر بی جانی، جان و روح و حیات می یابد.

جلسه بیست و ششم

در پیرامون ولایت (۱)

مطلبی که امروز در دنباله بحث های گذشته، در نظر گرفتیم که مطرح شود، بیان چند مسئله از مسائلی است که در پیرامون مسئله ولایت، به این مسائل برخورد می کنیم. اینها جزو آن ترکیب اصلی و بیان موضع این مسئله نیست.

درباره ولایت و اینکه ولایت چه هست و از کجای قرآن استفاده میشود و دارای چند بُعد و چند رویه و چند جانب هست، بحث همانی بود که قبال عرض شد. منتها یک سلسله مسائلی هست که برای مسئله ولایت، مسائل فرعیست؛ اگرچه که خود این مسائل، هرکدامی در جای خود، یک مسئله اصولی و تعیین کننده است، که مثل یک اصلی، باید از آن برای جهت گیری های اسلامی و برای تعیین خط مشی جامعه مسلمان استفاده کرد.

یکی این است که خب، شما ثابت کردید از روی قرآن که حفظ پیوستگی های داخلی و نفی وابستگی های خارجی؛ تکرار میکنم: حفظ پیوستگی های داخلی و نفی وابستگی های خارجی برای یک جامعه مسلمان، متوقف است بر اینکه یک مرکزیتی، یک قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد تا همه نشاط ها و فعالیت ها و همه جهت گیری ها و موضع گیری های قطبها و جناح های مختلف این جامعه را، او رهبری و اداره کند؛ و اسم این ولیست. ولی با تشدید یاء، یعنی فرمانروا؛ یعنی آن کسی که همه نیروها از او باید الهام بگیرد و همه کارها به او باید برگردد و خلاصه، آن کسی که مدیریت جامعه اسلامی، هم از جنبه فکری و هم از جنبه عملی با اوست، این اسمش ولی است.

قرآن پاسخش در اینجا یک کلمه است، میگوید آن کسی که ولی واقعی جامعه اسلامی است، او خداست. حاکم در جامعه اسلامی، جز خدای متعال، کس دیگری نیست. این مطلبی است که توحید هم همین را به ما میگفت، نبوت هم همین اصل را برای ما مسلم میکرد، حالا می بینید که ولایت هم این مطلب را به ما میگوید.

بنابراین آن کسی که در جامعه اسلامی، حق امر و نهی و فرمان و حق اجرای اوامر و و خلاصه، حق فرمان دادن و معین کردن خط مشی جامعه حق تحکم در همه خصوصیات زندگی انسانها دارد، خداست.

که سررشته کار انسانها را به دست بگیرد. اینکه میگویم یک انسانی، روی یک آن تکیه ندارم، رهبری دسته جمعی را نمیخواهم نفی کنم، نه؛ انسان الزم است که سررشته کار انسانها را به دست بگیرد؛ وال اگر چنانچه در میان جامعه انسانی و بشری، فقط قانون باشد، ولو آن قانون از طرف خدا باشد، امیری نباشد به تعبیر امیرالمومنین ع حالا عرض میکنم، فرمانروایی نباشد، یا یک هیئتی نباشد که فرمانروایی بکند، خلاصه ناظر بر اجرای قانون اگر در جامعه بشری نباشد، انتظام جامعه بشری باز هم به هم خورده است. این انسان چه کسی باشد؟ آن انسانی یا انسانهایی که قرار است بر بشر و جامعه بشری، عملاً فرمانروایی بکنند، عملاً لا ولی جامعه باشند، عملاً ولایت جامعه را به عهده بگیرند، اینها چه کسانی باشند؟ پاسخ مکتبهای گوناگون به این سؤال، گوناگون بوده. یکی عدهای گفته اند: هر کسی غالب شد، یعنی حکومت جنگل. یک عدهای گفته اند هر کسی که دارای تدبیر بیشتری است. یک عدهای گفته اند هر کسی که از طرف مردم مورد قبول باشد. یک عدهای گفته اند هر کسی که از آن دودمان چنین و چنان باشد. یک عدهای سخنان دیگری گفته اند، منطق ها و ممشاها و سلیقه های دیگری ابراز کرده اند

پاسخ دین و مکتب دین به این سؤال، این است که ؛ آن کسی که عملاً در جامعه، زمام فرمان را و امر و نهی را به دست میگیرد از سوی پروردگار عالم، رسول اوست. لذا در جامعه ای، وقتی که پیامبری آمد، معنی ندارد که با بودن پیامبر، حاکم دیگری به جز پیامبر بر مردم حکومت بکند. پیغمبر یعنی همان کسی که باید زمام قدرت را در جامعه به دست بگیرد، حاکم

باشد. وقتی که پیغمبر از دنیا رفت، تکلیف چیست؟ وقتی که پیغمبر خدا مثل همه انسانهای دیگر از دنیا رفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد، آنجا چه کار کنیم؟ باز آیه قرآن پاسخ میدهد به این مطلب مؤمنان ولی شما هستید.

اقامه صلاة در یک جامعه، معنایش این است که روح نماز در جامعه زنده بشود، جامعه جامعه نماز خوان شود؛ و میدانید که جامعه نمازخوان، یعنی آن جامعه ای که در تمام گوشه و کناره هایش، ذکر خدا و یاد خدا، به طور کامل موج میزند و می دانید که جامعه ای که ذکر خدا و یاد خدا در آن موج بزند، در این جامعه هیچ فاجعه ای انجام نمیگیرد، هیچ جنایتی، هیچ خیانتی، هیچ لگدی به ارزشهای انسانی در این جامعه انجام نمیگیرد. آن جامعه ای که در آن ذکر خدا موج می زند، مردم متذکر خدا هستند، جهت گیری، جهت گیری خدایی ست، در این جامعه، همه مردم، برای خدا انجام میگیرند.

تنها کسی که حق تحکم دارد، خداست و چون خدا حق تحکم دارد، خدا میتواند طبق مصلحت انسانها، این حق را به هرکه بخواهد، بدهد و میدانیم که کار خدا، بیرون از مصلحت نیست، دیکتاتوری نیست،

آنچه که در اسلام تکیه روی آن شده، این است که زمام امور مردم، دست آن کسانی نیفتد که انسانها را به دوزخ میکشانند. مگر تاریخ نشان نداد این مطلب را به ما؟ مگر ندیدیم که با جامعه اسلامی، اندکی بعد از صدر مشعشع آغاز اسلام، چه کردند و چه شد؟ و چه بر سر این جامعه آمد؟ آن جامعه ای که در آن جامعه، مردم قدر مردان نیک را ندانند، آن جامعه ای که مردم در آن جامعه، معیارهای نیکی را عوضی بگیرند، در آن جامعه ای که مردم نتوانند آنکس که مصلح آنان است و ناصح مشفق آنها، او را بشناسند، این جامعه چقدر باید رویش کار شده باشد تا به اینجا رسیده باشد و یک چنین وضعی پیدا کرده باشد؟ تبلیغات زهراگینی که از طرف دستگاه های قدرت ظالمانه و جائزانه در میان جامعه اسلامی انجام گرفت، به قدری افق معلومات و بینش مردم را عوض کرد، کاری کرد با این مردم که مردم مثل اینکه سیاهی را سفیدی ببینند و سفیدی را سیاهی، به یک چنین حالتی درآمده بودند. لذا بود که در قرنهای دوم، آدم وقتی به تاریخ نگاه میکند، میبیند فجایع و دستگاه قدرت و خلافت را، و می بیند بی اعتنایی و بی تفاوتی مردم را، حیرت میکند. آیا این همان مردمنده؟ اینها همان مردمی هستند که در مقابل عثمان صبر نکردند، از اطراف، او را محاصره کردند و بعد هم بالاخره با آن وضع فجیع او را از خلافت خلع و عزل کردند؟ اینها همان هاینده؟

منطق شیعه در این مسئله، بسیار منطق ظریف و دقیقی ست. ضمن اینکه نصب خدا را از قرآن احساس و استنباط می کند، معیارها و ملاکها را هم به دست مردم میدهد تا مردم فریب نخورند. نگویند خیلی خوب، علی بن ابیطالب روی سر ما، روی چشم ما، قبولش داریم، حالا هم جانشین علی بن ابیطالب، هارون الرشید است. بله، اینجوری نگویند. کما اینکه این حرف گفته میشود. بنی عباس یک سلسله ای داشتند که این سلسله احیانا به علی بن ابیطالب هم میرسید یا به پیامبر می رسید. منصور عباسی میگفت که امام حسن را ما قبول داریم، خلیفه، اما ایشان پول گرفتند و خلافت را فروختند. منطق منصور عباسی است دیگر! خلافت را چون فروخت، پس حقی به خلافت ندارد. ما هم از آنهايي که خلافت به آنها فروخته شده بود، خلافت را به زور گرفتیم، برای ماست.

شیعه میگوید نه، این حرف درست نیست. شیعه میگوید تو که حکومت علی بن ابیطالب را قبول داری، باید معیارهای خلافت و ولایت را هم قبول داشته باشی. باید قبول داشته باشی که علی بن ابیطالب به خاطر جمع بودن این معیارها به عنوان ولی انتخاب شده؛ پس اگر کسی، در او این معیارها نبود یا ضد این معیارها در او بود، این آدم حق ندارد که جانشین علی بن ابیطالب، خودش را معرفی کند. حق ندارد ولایت شیعه را، ولی امر بودن را، ادعا کند و کسی حق ندارد بپذیرد از او. این اولین مطلبی که در این زمینه، در پیرامون مسئله ولایت پیش می آید.

البته مطلب دوم را هم اینجا اشاره کردیم و آیه اش را هم نوشتیم ولایت خدا برای چیست؟ اگر کسی این را سؤال کند بگوید آقا به چه دلیل شما میگویید چرا ولایت امر در اختیار خدا و برای خداست؟ چرا؟ جوابش این است که این ناشی از یک فلسفه طبیعی است که در جهان بینی اسلام مشخص و معین شده است در جهان بینی اسلام همه چیز عالم از قدرت پروردگار ناشی میشود، وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ هر آنچه در روز و شب آرمیده و ساکن است، از آن خداست خب کسی که همه پدیده های خلقت برای اوست و حکومت تکوینی بر همه چیز در اختیار او است حکومت قانونی و تشریحی هم باید در اختیار او باشد چاره ای نیست این هم مطلب دوم است تا برسیم به مطالب بعدیش حالا توجه کنید من این آیات را تندتند معنا کنم.

"إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا" همانا خدا شما را فرمان میدهد که امانت ها را به اهلش برگردانید، و اذا حکمتم بین النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ) و چون میان مردم داوری و حکومت و قضاوت میکنید برطبق عدل و داد حکومت و قضاوت بکنید، "إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ لِكُلِّ شَيْءٍ حَكِيمًا" همانا پروردگار چه نیکو چیز نیست که شما را بدان پند میدهد و موعظه میکند "ان الله کان شیعاً بصیراً" همانا پروردگار شنوا و بیناست. آنچه را که به شما فرمان میدهد از روی شنوایی و آگاهی و دانش کامل است. چون شنوای نیازهای درونی شماست چون بینای سرنوشت شماست، لذا آنچه را احتیاج دارید به شما می دهد و می بخشاید. این از آیه اول که درباره امانت صحبت میکند و می گوید امانت ها را به اهلش بدهید در حقیقت یک زمینه چینی برای آیه دوم است. امانت فقط این نیست که یک تومان من دست شما دارم این یک تومان را به من برگردانید. مهمترین نمونه های امانت این است که آنچه امانت خداست در میان مردم آن را انسان به جایش برساند و به اهلش برساند. اطاعت انسان که میثاق و پیمان خدا با آدمی ست آن را در جایش مصرف کند و خرج کند اطاعت از خدا بکند و از آن که خدا فرموده که اطاعت بشود این مهمترین مصداق امانت است. بعد می فرماید «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِيَّاكُمْ أَنْ تَحْكُمُوا فِي شَأْنِ اللَّهِ» یا ای کسانی که ایمان آورده اید اطیعوا الله اطاعت کنید از خدا، وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ، و اطاعت کنید از پیامبر خدا و أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ اطاعت کنید از صاحبان فرمان از میان خودتان آن کسانی که در میان شما صاحبان فرمانند این جا تر اسلامی با بعضی از تزاها و ایده های دیگر مایز و محل افتراقش معلوم میشود. تر اسلامی نمی گوید که حکومت روزی خواهد بود که لازم نباشد نه ایده اسلامی پیش بینی نمی کند آن روزی را که در جامعه دولت و حکومت نباشد نه خیر در حالی که بعضی از مکتبها پیش بینی میکنند آن روزی را که جامعه جامعه ایده آل است و یکی از خصوصیاتش این است که دیگر دولت و حکومت در آن جامعه نیست؛ نه اسلام این را پیش بینی نمی کند.

خارج زیر بهانه حکومت الهی بود که میگفتند علی بن ابی طالب باید نباشد میگفتند الا حکم الا له حکومت برای خداست امیر المومنین در جواب این میگوید کله من براد بها باطل سخن سخن درستی است، حاکم واقعاً خداست آن کسی که مقررات را میدهد و سررشته زندگی را به دست میگیرد واقعاً خداست اما شما میگویید «لا حُکْمَ إِلَّا لِلَّهِ» یا میگویید «لا امرَ إِلَّا لِلَّهِ» قانون و حکومت برای خدا مجری قانون کیست؟ آن هم شما میگویید که غیر خدا کسی نباید مجری قانون باشد؟ بعد لذا در جواب این سخن میگوید: «لابد للنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ»، بالاخره انسانیت و جامعه بشری امیر لازم دارد حاکم و فرمانروا لازم دارد. این طبع انسانیت است که باید زندگی اش با یک مجری قانون همراه باشد؛ بودن قانون کفایت نمیکند باید کسی باشد تا اینکه این قانون را اجرا کند و نظارت کند بر اجرای دقیق و صحیح این قانون همین را میگوید و اُولی الامر منکم، منتها اولی الامر آیا مطلق اولی الامر است؟ هر که فرمان راند درست است؟ گاهی میشود در یک جا دو نفر فرمان میرانند ضد یکدیگر هر دو اولی الامرند؟ گاهی میشود یک آدمی فرمان میراند که عقل و خرد، انسانی فرمانرانی او را نفی می کند؛ باز هم اولی الامر است؟ اینجاست که بین ما و طرز فکر تسنن یک اختلاف اساسی پیدا می شود ما میگوییم اولی الامر صاحب فرمان آن صاحب فرمانی است که با معیارهای الهی تطبیق بکند در حالی که آنها این چنین شرطی را عملاً که نمیکند حالا در کتب فقهیشان چیست مراجعه درستی نداشتیم بینم آنی که شایع است در افواه و در زبانها این است که نه هر کسی که به مقام فرمانرانی و فرمانروایی رسید. برایشان محترم و معتبر است.

جلسه بیست و هفتم

در پیرامون ولایت (۲)

و اما مطلبی که امروز با این آیات می خواهیم ثابت کنیم، شرح دهیم، این است: بعد از اینکه فهمیدیم که هر مسلمانی و هر آن کسی که مدعی بندگی خداست، باید ولی زندگی خود و فرمانروا و صاحب اختیار فعالیتها و نشاط های سراسر دوران عمر خود را، از سوی خدا بداند، از خدا بخواهد، به آن ولی های که خدا می گمارد و معین میکند، سر بسپارد، دست اطاعت به ولیالله بدهد. خلاصه کلام، در همه فعالیتهای زندگی، فقط خدا را حاکم و فرمانروا بشناسد و هر آن کسی که خدا به جانشینی خود برگزیده است. البته این بحث را هم کردیم که آن کسانی که خدا آنها را به جانشینی خود برگزید، چه کسانی هستند؛ و گفتیم که انبیایند و پس از انبیا، اولیا هستند. همانهایی که شما به نام اولیا هم آنها را میشناسید؛ یعنی حاکمان و فرمانروایان الهی. منتها گفتیم که ولی و حاکم الهی، یا با نام و نشان، هردو معین میشود، یا اینکه با نام معین نمیشود، با نشان معین نمیشود. اینها مطالبی بود که در ظرف بحث دیروز، شاید هم قدری در پریروز روشن شده. مطلب مورد نظر امروز این است که اگر کسی ولایت خدا را نپذیرد و زیر فرمان غیر خدا برود، اولاً خود این آدم چه حکمی دارد؟ ثانیاً این کار اسمش چیست؟ ثالثاً این عمل نتیجه اش کدام است؟

اینها بحث هایی ست که عرض کردیم در پیرامون ولایت است. اگرچه وقتی پذیرفتیم در ذهنمان، قبول کردیم، بعد جزو اصول مسلمة عملی اسلام به شمار خواهد آمد. اگرچه در زمینه بحث درباره اصل ولایت، این مسائل می شود مسائل فرعی، پیرامونی و جنبی، اما خودش اصولیست.

در قرآن کریم، هر ولایتی غیر از ولایت خدا را به عنوان ولایت طاغوت معرفی کرده‌اند. آن کسی که تحت ولایت خدا نباشد، تحت ولایت طاغوت است. طاغوت یعنی چه؟ طاغوت از ماده طغیان است. طغیان یعنی سرکشی کردن، از آن محدوده و دایره طبیعی و فطری زندگی انسان فراتر رفتن. مثلاً فرض بفرمایید انسانیت برای کامل شدن پدید آمده است، آن کسی که انسانیت را از کامل شدن بیندازد، طاغوت است.

هر ولایت غیر خدایی، ولایت شیطانی و طاغوتی است. آن کسی که در تحت فرمان ولی حقیقی زندگی نمی‌کند، باید بداند که تحت فرمان طاغوت و شیطان زندگی می‌کند. ممکن است بپرسید آقا، تحت فرمان شیطان و طاغوت زندگی کردن و تن به فرمان او دادن، چه مفسده‌های مگر دارد؟ این هم یکی از نکات آیات امروز است. قرآن در این زمینه به ما چند جواب می‌دهد. جواب اول این است که اگر تن به ولایت شیطان دادی، شیطان بر تمام انرژی‌های سازنده خلاق آفریننده ثمربخش وجود تو مسلط خواهد شد. اولش این است، اگر چنانچه گردنت را بردی طرف شیطان و طاغوت، که ریسمان ولایت شرا بر گردن تو بیندازد، دیگر از دست او خلاصی پیدا نخواهی کرد. هر چه در وجود تو، از نیرو و از ابتکار و از فعالیت‌های سازنده و از جلوه‌های درخشنده وجود دارد، تحت قبضه طاغوت و شیطان در خواهد آمد.

این آیه ای که از سوره نساء می‌خوانم برایتان بسیار آیه قابل توجه و قابل تدبری است خود بنده با اینکه عادت ندارم یعنی کمتر عادت دارم که قرآن را بدون توجه و تدبیر بخوانم، گاهی که یک تدبیر بیشتری اعمال می‌شود و یک چیز تازه ای در قرآن پیدا می‌کنم و احساس می‌کنم بیشتر تأسف می‌خورم که چرا ما باز هم کم در قرآن تدبیر می‌کنیم این آیه ای که اینجا نوشته ایم معنا کردیم، شرح هم میدهم حالا وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ) هر کسی که با پیامبر به مخاصمت و ستیزه برخیزد پس از اینکه مسیر هدایت برای او روشن گردید از پیغمبر جدا بشود راهش را از راه نبوت همان راهی که قبلاً برایتان ترسیم کردیم منشعب کند (وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ) به غیر راه مؤمنان و جامعه اسلامی و هدف‌های ایمانی راهی را پیروی بکند خودش را از جمع مسلمان صحیح و با هدف و با جهت کنار بکشد نوله ما تولى همان چیزی را که خود او بر گردن افکنده است، بر گردنش استوار می‌کنیم همان ولایتی را که خود او به دست خود پذیرفته است.

این آیه ای که از سوره نساء می‌خوانم برایتان، بسیار آیه قابل توجه و قابل تدبیر است. خود بنده با اینکه عادت ندارم، یعنی کمتر عادت دارم که قرآن را بدون توجه و تدبیر بخوانم، گاهی که یک تدبیر بیشتری اعمال می‌شود و یک چیز تازه‌ای در قرآن پیدا می‌کنم و احساس می‌کنم؛ بیشتر تأسف می‌خورم که چرا ما باز هم کم در قرآن تدبیر می‌کنیم. این آیه‌ای که اینجا نوشته ایم، معنا کردیم، شرح هم میدهم حالا. " مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ " هر کسی که با پیامبر به مخاصمت و ستیزه برخیزد پس از اینکه مسیر هدایت برای او روشن گردید، از پیغمبر جدا بشود، راهش را از راه نبوت، همان راهی که قبلاً برایتان ترسیم کردیم، منشعب کند، " وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ " به غیر راه مؤمنان و جامعه اسلامی و هدف‌های ایمانی راهی را پیروی بکند، خودش را از جمع مسلمان صحیح و باهدف و باجهت کنار بکشد، "نوله ما تولى" همان چیزی را که خود او بر گردن افکنده است، بر گردنش استوار می‌کنیم. همان ولایتی را که خود او به دست خود پذیرفته است، رنگ ثابت زندگی بیچاره اش قرار میدهم به دست خودش به آن منطقه رفته بود و آنجا سکنی گرفته بود او را همانجا پاشکسته می‌کنیم

" إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ " . خود تو رفتی زمامت را دادی به شیطان پس بگذار این زمام در دست شیطان بماند این سنت ماست این قانون آفرینش است. این برای این دنیایت برای آن دنیایت چیست؟ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ؛ از اینجا هم که چشم بستنی یک سره خواهی رفت به سراغ دوزخ قهر پروردگار و عذاب جاودانه الهی وقتی انسان به تاریخ نگاه میکند میبیند عیناً همین جور است. این مسائل مسائلی است که خیلی مهم است اینها مسائل مهم اجتماعی است. ما روی، قرآن از دیدگاه این مسائل خیلی کم کار کرده ایم و اینها را با تاریخ اسلام خیلی کم تطبیق دادیم و چقدر خوب است که افراد علاقه مند به قرآن و صاحب تدبر در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن بیشتر دقت و تدبر کنند؛ بعد اینها را با واقعیهایی تاریخی که تطبیق بدهند معلوم میشود که کدام تفسیرها و توجیه های تاریخی مطابق با واقع است. این تکه تاریخی یک تفسیری است برای این آیه

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ پس از آسیب شیطان مطرود، به خدا پناهنده شو حالا که قرآن را خواندی حالا که معارف اسلامی را آموختی ای برادر تا حالا که نمی فهمیدی حالا که فهمیدی خود را از آسیب شیطانی که میخواهد تو قرآن را ندانی و نفهمی، محفوظ بدار. یعنی چه محفوظ بدار سعی کن معرفت قرآنی ای که در دل تو انباشته است، از تو نستاند. راه عمل را و راه فهم بیشتر را بر تو نبندد؛ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ پناهنده شو به خدا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ از شر شیطان مطرود، انه لیس له سلطان مگر میتوانم به خدا پناهنده بشوم؟ مگر میتوانم از شر شیطان بگریزم؟ بله، إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ) همانا شیطان را قدرت شرآفرین فساد آفرین را تسلط و نیرویی نیست بر آن کسانی که مؤمن بشوند به الله و بر الله توکل و اتکا کنند. آن کسانی که تحت ولایت خدا خودشان را قرار میدهند و میکوشند و میشتابند به سوی منطقه ولایت الله شیطان بر اینها تسلطی ندارد.

إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ هَٰذَا تَسْلُطُ شَيْطَانٍ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ هَٰذَا تَسْلُطُ شَيْطَانٍ بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته اند تسلط حجاج بر آن کسانی است که سخن درشت او را پذیرفته اند. ریسمان گردن خود را با دست خود به دست او داده اند. اما سلطانه فقط و فقط قدرت و سلطه شیطان، علی الذین يتولونه بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته اند و الذین هم به مشرکون و آن کسانی که او را شریک برای خدا گرفته اند. (ومن يشاقق الرسول آن کسی که جدایی کند. ستیزه گری کند با پیامبر (من بعد ما تیان له الهدی بعد از آنی که راه هدایت برای او روشن و نمایان شد. از راه پیامبر جدا بشود. به تعهد ایمان اظهار نبوت و ایمان به نبوت و شهادت بر نبوت تن و گردن نسپرد، وَبَتَّبِعَ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ) و پیروی کند راهی جز راه مؤمنان راستین را نوله ما تولی) هر آن چیز و هر آن کس را که به ولایت پذیرفته است بر او ولی و فرمانروا میسازیم نُؤَلِّهِ) فرمانروای او میسازیم، ولی او میسازیم ما تولی هر آنچه را که خود او به ولایت پذیرفته است وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ و سرازیرش میکنیم در دوزخ، وساءت مصیراً) و چه بد فرجام و سرانجامی است دوزخ. إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ خدا نمیگذرد از آن که به او شرک ورزیده شود. برگردید به بحث توحید و معنای توحید و شرک ببینید شرک چیست؟ توحید کدام است؟ و آنی که خدا از آن نمیگذرد چه گناهی است که خدا از آن نمی گذرد؟" إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ". اگر بخوایم باریک تر و دقیق تر بشوم باز هم حرف هست خدا مغفرت خود را شامل حال آن کسی که شرک را پذیرفته است نمیفرماید آن کسی که مشرک شده در ولایت غیر خدا داخل شده منطقه

نفوذ خدا را به غیر خدا سپرده آن جراحات هایی را که از گناه و از نافرمانی و از یدی و بدبختی و نابسامانی بر روح او نشسته است هرگز التیام نخواهد یافت یعنی مغفرت پیدا نمی کند. معنی مغفرت این است دیگر شرح دادم برایتان، غفران گناه، یعنی هموار شدن و التیام یافتن آن جراحاتی که بر اثر گناه و خطا و لغزش و انحراف در روح انسان به وجود می آید. وقتی که هموار شد. مغفرت و غفران شامل حالش شده وقتی آن زخم و ناراحتی که از ناحیه بد عملی بد مسیری از راه خدا نرفتن بر روح تو وارد آمده بود خوب شد. آن وقت تو مغفور شدی غفران یعنی این و اگر در ولایت غیر خدا باشی هرگز التیام نخواهد یافت آن زخمی که از گناه پیش آمده بود هرگز لطمه و لگد گناه جبران نخواهد شد. ویغفر ما دون ذلك لِمَنْ يَشَاءُ اما کمتر و پایین تر از این گناهان دیگر را برای هر که بخواهد مورد مغفرت قرار میدهد که البته خواست خدا هم کتره ای نیست آن که تو به بکنی آن که جبران بکنی آن که به سوی خدا برود او را خدا میخواهد که مورد مغفرت قرار بدهد، و من يُشْرِكْ بِاللَّهِ - باز برمیگردد سر شرک - هر کسی برای خدا شریکی قائل شود و هموردی فقد ضل ضللاً بعيداً از راه هدایت خیلی خیلی دور گمراه شده است.

یک وقت هست که از جاده شما گم میشوید در بیابان؛ اما فقط یک کیلومتر جدا شدید. یک وقت در کویر از جاده گم میشوید و ده ها کیلومتر از جاده جدا شدید، آسان نیست برگشتن از آن. تلاش بیشتری می خواهد، هوشیاری بیشتری می خواهد، راهنمای قوی تری می خواهد.

جلسه بیست و هشتم

در پیرامون ولایت (۳) (هجرت)

مسئله هجرت مربوط میشود به مسئله ولایت، با آن وسعتی که مسئله ولایت را ما اینجا مطرح کردیم. و گفتیم که ولایت عبارتست از ایجاد رابطه و پیوند مستحکمی در میان عناصر صف مؤمن با یکدیگر و قطع هرگونه وابستگی میان صف مؤمن با صف غیر مؤمن؛ و در مرتبه بعدی، ایجاد رابطه ای بس قوی و نیرومند، میان همه افراد صف مؤمن با آن نقطه مرکزی و قدرت متمرکز، که اداره جامعه اسلامی به عهده اوست؛ یعنی امام، یعنی ولی، حاکم، پیشوا. آنوقت در کنار این، بحث کردیم که ولی و پیشوا کیست در جامعه اسلامی. جواب ما را قرآن داد، " إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ" که اشاره کردیم به ماجرای امیرالمؤمنین ع. اگر ما ولایت را توانستیم با این وسعت بفهمیم و مسئله را در حد مسائل فرعی ولایت و درجه دوی ولایت خلاصه نکنیم، آنچنانی که بعضی، بدون توجه خلاصه میکنند، آنوقت مسئله هجرت یکی از دنباله های مسئله ولایت خواهد شد. چرا اینجور میگوییم؟ برای خاطر اینکه اگر لازم باشد هر انسانی در ولایت خدا و ولی خدا زندگی بکند که این را اصل ولایت به ما می آموخت اگر پذیرفتیم که میباید انسان همه نیروهایش، همه نشاط های جسمی و فکری و روانی او، با اراده ولی الهی و والی من قَبَلُ اللَّهِ به کار بیفتد و خلاصه، انسان باید با جمیع عناصر وجودش بنده خدا باشد، نه بنده طاغوت؛ اگر این مطالب را ما قبول داریم و میپذیریم، پس ناچار، این را هم باید قبول کنیم که اگر یک جایی وجود ما و هستی ما و همه نیروها و نشاط های ما، تحت فرمان ولایت الهی نبود، ولایت الهی نبود، بلکه تحت فرمان ولایت طاغوتی و شیطانی بود، تعهد الهی ما این است که ما خودمان را از قیدوبند ولایت طاغوت رها

کنیم، نجات بدهیم، آزاد کنیم و برویم تحت سایه پرمیمنتِ ولایت الله. خارج شدن از آن ولایت ظالم و وارد شدن به آن ولایت عادل، اسمش هجرت است. می بینید که مسئله هجرت، یکی از مسائلی است که در دنباله ولایت مطرح است. لذا ما اول بحث گذاشتیم. یعنی در پیرامون ولایت، سه مطلب را قبلاً ذکر کردیم، این مطلب چهارم است. را باید انسان از تحت ولایت طاغوت و شیطان بگریزد؟ این سوالی که مطرح میکنم، بسیار قابل توجه است.

باید مقداری خود این سوال را تحلیل کنیم، تفسیر کنیم، تا جواب روشن شود. ما می پرسیم، آیا میتواند کسی تحت ولایت شیطان باشد و مسلمان باشد، یا نمیتواند؟ این دوتا سوال، در حقیقت یک سؤال است که از دو جزء ترکیب یافته است؛ ما این دو جزء را درست تجزیه کنیم و ببینیم که معنایش چیست.

جزء اول این است که کسی تحت ولایت شیطان باشد. یعنی چه تحت ولایت شیطان باشد؟ ولایت مگر یعنی چه؟ آن معنایی که ما برای ولایت از آیات قرآن استفاده کردیم، اگر چنانچه آن معنا را، که مستند به چندین آیه قرآن بوده، بگذاریم در کنار این جمله «ولایت شیطان»، آن وقت معلوم میشود که ولایت شیطان یعنی چه؟ ولایت شیطان معنایش این است که شیطان به همان معنای کلی شیطان که بارها گفتیم بر تمام نیروها و استعدادها و ابتکارها و کارها، در وجود آدمی مسلط باشد.

آنچه انسان انجام میدهد، در آن خط مشیی باشد که شیطان معین کرده است، آنچه می اندیشد، در آن راهی باشد که شیطان مایل است یا ترسیم میکند؛ مثل آدمی که در جریان یک رودخانه ای افتاده باشد. یک آب تندی دارد در بستر سیلی از کوهسار می آید، یک نفر آدم می افتد توی این رودخانه، البته مایل نیست که به صخره های تنومند و تناور اصابت بکند و سرش بشکند، البته مایل نیست که با این آب برود و توی باتلاق بیفتد، البته مایل نیست که در البهالی امواج این آب خفه شود و غرق بشود؛ اما با اینکه مایل نیست، این جریان تند آب، او را دارد بی اختیار میبرد. دست و پا هم میزند، خود را به اینطرف اونطرف هم میچسباند، به هر چیزی هم متشبث میشود، اما جریان آب، جریان تندی است، بی اختیار او را میبرد. ولایت طاغوت و ولایت شیطان، یک چنین چیزی هست. ؛ لذا آیه قرآن میفرماید: " جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ " پیشوایان و رهبرانی وجود دارند که پیروان و افراد تحت فرمان خود را بهطرف آتش دوزخ میکشاند، بهطرف بدبختی میکشاند.

انسانهایی که در اختیار آن مردمی که در این آیه مورد اشاره هستند، قرار گرفته اند، میتوانند این انسانها، انسانهای بزرگی باشند، می توانستند بندگان زبده خدا باشند، می توانستند به عالی ترین مدارج کمال برسند؛ اینها این نعمت ها را کفران کردند، در راهی که باید، به کار نینداختند. بعد دنبالش میفرماید که " وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ " خودشان به درک، قوم خود را و مردم تحت فرمان خود را هم به دیار نیستی و نابودی و هالکت کشاندند.

مستضعفین زمین آن کسانی اند که در یک جامعه؛ خبری از جریانات جامعه ندارند. نمیدانند چی به کجاست، نمیفهمند کجا دارند میروند. و از اینجا که دارند میروند، به کجا خواهند رسید و چه کسی دارد اینها را میبرد و چگونه میشود نرفت و حالا که نرفتیم، بعد چه کار باید بکنیم، اصلاً نمیفهمند، اصلاً ملتفت نیستند؛ همینطور سرشان را انداخته اند پایین، مثل بلاتشبییه، بلاتشبییه، اسب عساری. بلاتشبییه اسب البته. چشمهایش را بستند، همه اش دارد قدم میزند، همه اش دارد راه میبرد. همینطور هی میروند، میروند، میروند، دور میزند، دور میزند، دور میزند؛ اگر این حیوان بنا بود چیزی بفهمد،

با خودش تصور میکرد که حال باید حدود پاریس و آنجاها باشیم اینهمه راه رفتیم. بعد که دم غروب چشمش را باز میکنند، میبیند همان جایست که اول صبح بوده. اصلاً نمیداند کجا رفته، نمیفهمد کجا دارد میرود وقتی دارد حرکت میکند. مستضعفین اینها را در یک جامعه، اکثریت توده بی اطلاع مردم. البته در غیر جامعه هایی که با نظام صحیحی اداره میشوند، آن جامعه هایی که برای گوهر انسانی قیمت قائلند نه؛ آن جامعه هایی که برای انسان و اراده انسان کرامت قائلند نه؛ آن جامعه ای که رهبرش پیغمبر است، اما قرآن به او میگوید: "و شاورهم فی الامر" با اینکه پیغمبر است، با اینکه احتیاجی به مشورت مردم ندارد، باز فرمان داده میشود که با مردم مشورت کند، آنها را عزیز بشمارد، آنها را بزرگ بشمارد، به آنها شخصیت بدهد؛ این جامعه ها نه؛ یکچنین توده ای ندارد، اما در جامعه هایی که با نظام فردی، با نظام ظالمانه، با نظام جاهلانه و ازاین قبیل اداره میشود، اکثریت مردم مستضعفین هستند.

فرشتگان پروردگار میگویند، "قالوا"، گویند: "الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها" آنجا مستضعف بودید، زمین پروردگار هم منحصر به همانجا بود؟ همه دنیا خلاصه شده بود در همان جامعه ای که شما در آن جامعه، مستضعفانه زندگی میکردید؟ سرزمین خدا گسترده نبود تا شما از این زندان خارج بشوید، بروید به یک نقطه آزادی؟ به یک نقطه ای که بتوانید خدا را عبادت بکنید، به یک نقطه ای که بتوانید نیروهایتان را در راه صحیح به کار بیندازید، به یک نقطه ای که مستضعف در آن نقطه نباشید، در دنیا چنین جایی نبود؟ لذاست که قرآن، در فرجام و سرانجام این بیچاره ها اینجور میگوید: "فأولئك" آن مستضعفین، آنهایی که نیرویشان و اختیارشان دست طاغوتها بود که آنها را به جهنم میبردند، "فأولئك" پس آنان، "ماواهم" جایگاهشان کجاست؟ "جهنم و ساءت مصیرا" و چه بدبرگشتگاه و سرانجام گاهی ست برای انسان؛ اینهم آخر کار.

البته یک استثنا دارد، همه نمیتوانند هجرت کنند، همه نمیتوانند خودشان را از آن بند نظام جاهلی نجات بدهند؛ یک عده ای ناتوانند، یک عده ای پیرند، یک عده ای کودکند، یک عده ای زنانی هستند که امکان این کار برایشان نیست. لذا اینها مستثنی میشوند.

بعد برای اینکه آن کسانی که خطاب هجرت به آنهاست، احساس نکنند، خیال نکنند که هجرت برای آنها مایه بدبختی و زیان خواهد شد، که چگونه خواهد شد، میتوانیم، نمی توانیم؟ به جایی دست پیدا می کنیم، نمی کنیم؟ در جواب می فرماید: " وَ مَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ" آن کسی که مهاجرت میکند در راه خدا، "يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا" می یابد در زمین، جولانگاهی بسیار و سرزمینی گسترده. میبیند عجب پروازی میشود کرد در دنیا؛ عجب به کام دل، پر و بالی میتوان زد در جامعه اسلامی، تا حالا پر و بال ما و پرواز ما، وقتی که خیلی اوج می گرفتیم، تا سقف قفس بود. عجب آفاقی ست، عجب پهناور! در مکه، بیچاره نمازش را به زور میخواند، اگر خیلی حدت می کرد، در مسجدالحرام دو رکعت نماز میخواند، بعد هم مفصل کتک نوش جان می کرد. دیگر نهایت مسلمانی این بود، نه بیشتر از این. بعد که هجرت کرد، آمد به سرزمین آزاد، به هوای آزاد، به جامعه اسلامی، به تحت ولایت الله و رسول الله؛ دید عجب جایست اینجا. جا با آیه قرآن و تقوا و عبادت،

مرتبۀ افراد، مشخص و معلوم میشود. هرکه بیشتر برای خدا حرکت کند، عبادت بکند، تلاش بکند، جهاد بکند، انفاق بکند، او عزیزتر است در این جامعه

این نکته را توجه کنید که چون امروز دیگر روز آخر بحث تلاوت و قرآن ما هست، این مبحث تقریباً نیمه کاره می ماند. این نکته را عرض کنم، هجرت از دارالکفر، از ولایت غیر خدا، از ولایت شیطان و طاغوت به کجا؟ به دارالهِجْرَة، دارالایمان، تحت ولایت الله، تحت ولایت امام؛ تحت ولایت پیامبر و ولی الهی باید هجرت کرد، این هجرت است گاهی لازم میشود که گروهی از انسانها با هجرت خود، نقطه شروع هجرت را آغاز کنند، جامعه الهی و اسلامی را بنیانگذاری کنند، به وجود بیاورند، دارالهِجْرَة ایجاد کنند، آنوقت مؤمنین به آنجا هجرت کنند. غرض، این حاصل مطلب درباره هجرت است.

نکات مهم طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن تالیف ایران عرضه

- ۱- «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» اطاعت کنید خدا را و پیامبر را، باشد که مورد رحمت پرودگار قرار گیرید.
- ۲- «لَمَنْ تَابَ»، توبه کند یعنی برگردد.
- ۳- انفاق آن خرج کردنی را می گویند که با آن یک خلائی پر بشود.
- ۴- اول باری که مسئله انفال برای مسلمانان مطرح شد در جنگ بدر بود.
- ۵- عبدالله مسعود، از اولین افرادی است که به پیامبر ایمان آورد و بین ایمان آورندگان، اولین کسی است که در مکه و برای دعوت قریش به اسلام، آیات قرآن را تلاوت میکرد.
- ۶- وقتی که یاد خدا به میان بیاید، آن احساس ترس و بیم، آن حالت رعبی که ناشی از احساس حقارت خود در مقابل عظمت خداست، بر دل مؤمن مسلط می شود، «إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَ جِلَّتْ قُلُوبُهُمْ».
- ۷- «الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ» آنها که به پا می دارند نماز را.
- ۸- هجرت کردن به معنای یکباره از همه چیز دست شستن بخاطر هدف، به خاطر پیوستن به جامعه اسلامی، به خاطر قبول تعهد در مجموعه تشکیلات جامعه اسلامی محسوب می شود.
- ۹- «قَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ» همانا فرو فرستادیم آیه های روشنگر را. این آیه های قرآن، اینها روشنگر است.
- ۱۰- فاسق یعنی از دین به در آمده، خارج شده.
- ۱۱- خطاهای انسان به شرط آنکه خودش درصد جبران باشد، قابل جبران است؛ اشتباهات او مشروط بر اینکه خود او از آن اشتباهات پشیمان باشد، قابل صرف نظر شدن است؛ (مغفرت و رحمت).
- ۱۲- سَمِعَ یعنی شنوایی. «سَمِعْنَا» ما با تمام وجود فهمیدیم.
- ۱۳- «الَّذِينَ يذُكُرُونَ اللَّهَ» آن کسانی اند خردمندان که یاد می کنند خدا را «قیاماً» در حال ایستاده، «وَقُعُوداً» در حال نشسته، «وَعَلَى جُنُوبِهِمْ» در حال به یک پهلو افتاده. یعنی در همه حال.
- ۱۴- ایمان، بر طبق فرهنگ غیر قابل تردید قرآن، صرفاً یک امر قلبی نیست.

- ۱۵- «هُوَ اجْتَبَاكُمْ» او برگزیده است شما را.
- ۱۶- کوه ابوقبیس یکی از کوه هایی است که کنار مکه است، چسبیده به مکه.
- ۱۷- «وَأَطَعْنَا» و فرمان برده ایم.
- ۱۸- «لَيْسَتْخَلِفَتْهُمْ فِي الْأَرْضِ» که جانشینان سازد بر روی زمین، «كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» همچنانی که مؤمنان پیشین را جانشین ساخته است.
- ۱۹- «يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ» پرودگارشان، به سبب ایمانشان آنها را هدایت خواهد کرد.
- ۲۰- کفار یعنی آن کسانی که عقیده دینی و مکتب دین را ناسپاسی کردند، این ارمغان هدیه الهی را با ناسپاسی رد کردند، کافر نعمتان.
- ۲۱- امن روحی: نداشتن تزلزل، نداشتن اضطراب، نداشتن بیم، هراسمند و هراسناک نبودن.
- ۲۲- «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيْمَانَكُمْ»؛ و خدا هرگز ایمان شما را ضایع نمی کرد.
- ۲۳- نماز را گفته اند هر روز، آن هم روزی پنج بار و اگر زیادتیر کردی بهتر، چون نماز کپسول ذکر خداست. سر تا پای نماز ذکرالله است.
- ۲۴- «تتذكرون» یعنی متوجه نمی شوید؟
- ۲۵- «إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُفٌ رَحِيمٌ» همانا خدا بر مردمان مهربان، و دارای رحمت است
- ۲۶- ایمان به هر فکری و به هر اصلی از افکار و اصول دینی، اول آگاهانه باشد، از روی فهم و شعور و آگاهی باشد، نه کورکورانه؛ ثانیاً ایمان همراه باشد با تعهد
- ۲۷- نفی عقیده فاسد به معنای نفی یک رگه فساد است در جامعه بشری و اعتقاد به اینکه خدا ولد دارد خدازاده و آقازاده دارد، فرزند دارد، اعتقاد به حد واسط بین خدا و بشر، حد فاصل این اعتقاد مفاصدی دارد در جامعه. این در حقیقت بهانه ای است برای اینکه بندگان غیر اینکه بنده خدا میشوند بنده یکی دیگر هم بشوند.
- ۲۸- قرآن میگوید: (لقد ارسلنا رسلنا بالبینات) فرستادیم پیامبران خود را با برهان های روشن (و انزلنا معهم الکتاب و المیزان)، با آنها مجموعه فکری و وسایل عملی را، وسایلی که بتواند میان مردم، در اختلافات شان حکم کند و قضاوت کند، به طرف مردم فرستادیم. چرا این کارها را کردیم؟ (رسلنا) نه فقط یک پیغمبر، نه فقط موسی، نه فقط پیغمبر خاتم، نه فقط عیسی، (ارسلنا رسلنا)، همه پیغمبرها با این منظور و با این ایده و با این هدف فرستاده شدند
- ۲۹- توحید اسلامی الهامی ست در زمینه حکومت، در زمینه روابط اجتماعی، در زمینه سیر جامعه، در زمینه هدفهای جامعه، در زمینه تکالیف مردم، در زمینه مسئولیت هایی که انسانها در مقابل خدا، در مقابل یکدیگر، در مقابل جامعه و در مقابل پدیده های دیگر عالم دارا هستند، توحید این است.

۳۰- شیطان یعنی نیروهای شرانگیز و شرآفرین خارج از وجود انسان. نیروهای شرآفرین، اما خارج از محدوده وجود خود آدم، این میشود شیطان. همچنانی که نفس را - که قرین شیطان است، نوکر شیطان است، آلت دست و آلت فعل شیطان است - اگر بخواهیم تعریف کنیم، میتوانیم اینجوری تعریف کنیم: نیروهای شرانگیز و شرآفرین.

۳۱- ما در زمینه شناخت معارف اسلامی از قرآن دور افتادیم، یا سرگرم شدیم، به یک سلسله پندارهای عامیانه و سست که در پوچی و بی اساسی و بی بنیادی از هر پوچی پوچ تر است و توام با خرافات توام با پندارهای باطل و همین بود که این ظاهر فریبنده و باطن پوچ در مقابل موج های مادی گری تاب و توان نیاورد و دیدیم که چگونه از بین رفت. یا سرگرم شدیم به این پندارها یا در نقطه مقابل، سرگرم شدیم به استدلالات خشک بی روح بی اثر بی مسئولیت در زمینه توحید.

۳۲- "هُنَا لِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ" اینجاست که می آزماید هر نفسی، هر انسانی، آنچه را که از پیش به انجام رسانده است. کارهایی که در دنیا انجام گرفته، آنجا مورد آزمایش و آزمون خود انسان قرار میگیرد. "هُنَا لِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ" آنجا می آزماید هر نفسی، آنچه را که از پیش انجام داده، "وردوا إلى الله مولاهم الحق" بازگردانیده میشوند همگان به سوی خدا که مولا و سرپرست و آقای حقیقی آنهاست.

۳۳- یک وقت کسی را عبادت میکنند، به این صورت که او را مقدس و دارای نیروهای مافوق عالم طبیعت می دانند. معنای دوم عبادت چیست؟ معنای دوم عبادت خیلی ساده است. در فارسی لغت دارد. این لغت رایج است بر سر زبان ها و او عبارت است از اطاعت. اطاعت هرکسی به صورت مستقل و بی قید و شرط، عبادت اوست.

اگر کسی را، یک انسانی، یا یک جامعه انسانی، بی قید و شرط اطاعت بکند، فرمان او را در زندگی خود، در جسم و جان خود، در عمل خود، متبع بشمارد، او را عبادت کرده. ص

۳۴- گفتیم توحید یک قطعنامه ای به ما میدهد، یک مجموعه قرارداد و الزام را روی دست ما میگذارد. ما برای اینکه بتوانیم انشاء الله موحد زندگی کنیم، لازم است که این تعهدات را فعال بدانیم. اولی از این تعهدات، عبارت بود از اینکه عبودیت و اطاعت، منحصر از آن خداست؛ این اول تعهد توحید است. امروز دومین تعهدی که توحید بر دوش موحد میگذارد، جامعه موحد، فرد موحد، دنیای موحد، با این عنوان می توان مشخص کرد، که اینجا نوشتیم: توحید و نفی طبقات اجتماعی.

۳۵- پس خالق و معبود و مدبر امور همگان خداست. این مسئله خیلی مهمی است که اگر چنانچه خالق و معبود یکی شد، ناگزیر انسانها در یک طبقه و یک ترازند. همه از اصل و ریشه مادی واحدی آفریده شدند. روی این کلمه مادی دقت داریم، تکیه مخصوص داریم؛ از جنبه مادی، از جنبه ساختمان بدنی، همه انسانها از یک اصل و یک ریشه آفریده شده اند. هیچکس در آفرینش از مزیتی که منشأ برخورداریهایی حقوقی باشد، بهره مند نیست.

۳۶- آیه ۱۳ (یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى) ای انسان ها، باز خطاب به همه است. ما آفریدیم شما را از مردی و زنی همه شما را از یک مرد و یک زن. همه یکسان و برابرند از لحاظ منشأ و ریشه آفرینش.

۳۷- شما ببینید مکتب‌های عقلی را و فلسفی را که چطور در مقابل هم صف آرایی می‌کنند. ببینید که انسانیت تا به یک مبدا و نقطه‌ای فراتر و بالاتر و عمیق‌تر از خرد انسان متصل نباشد، نمیتواند راه به هدایت و سعادت برساند. نبوت معنایش این است؛ یک نیرویی بالاتر، یک هدایتی قوی‌تر و عمیق‌تر از هدایت حس، از هدایت غریزه، از هدایت عقل لازم دارد.

۳۸- پس پیغمبرها با نیروی وحیی که دارند، به جنگ عقل نمیروند. آنی که خیال میکند دین با عقل منافات دارد، یا دین را نمی‌شناسد یا عقل ندارد، والا کسی که دارای عقل است، کسی که عقل را آزموده و تجربه کرده است و دین را هم می‌شناسد، خوب میداند که دین هیچ منافاتی با دانش بشر و با عقل بشر نمی‌تواند داشته باشد.

۳۹- بعثت به معنای برانگیختگی است. برانگیختگی یعنی چه؟ یعنی تحرک، حرکت بعد از رخوت و سستی و رکود. مرده‌های که سالیانی در گورستانی خوابیده و اجزای بدن او خاک شده، وقتی با قدرت پروردگار، در قیامت برمیخیزد، میگویند برانگیخته شد.

۴۰- روز قیامت راهمانطورکه میدانید، می‌گویند «یوم البعث»، روز برانگیختگی، یا به تعبیر دیگر، روز رستاخیز. رستاخیز؛ آن روز برخاستن، آن روز از سستی و بیحالی برون آمدن، آن روز حرکت، آن روزی که انسان‌ها از لحظه‌ای که از گور بیرون می‌آیند تا لحظه‌ای که سرنوشت نهایی آنها معین میشود، دائماً در تلاش، در سراسیمگی، در حرکت هستند؛ این را میگویند یوم البعث، رستاخیز؛ در نبوت یک چنین حالتی وجود دارد.

۴۱- پس از این انگیزش درونی و باطنی است که راه نبی عوض میشود و تلاشش رنگ دیگری میگیرد و با جد و جهادی مداوم، میکوشد. میکوشد چه بشود؟ تا در جامعه و در متن زندگی انسان‌ها رستاخیزی و تحولی از بنیاد پدید آورد. بعد که در خودش تحولی به وجود آمد، سعی میکند در جامعه تحول ایجاد کند و این همان مسئولیت رسالت است و پیغمبر برای این کار است. ۴۲- همان تحولی که در روح نبی ایجاد شد، باید به یک شکلی با یک وضع خاصی، در متن واقعیت اجتماع انجام بگیرد و این همان مطلبیست که ما اسم آن را گذاشتیم رستاخیز اجتماعی نبوت.

۴۳- به طور کلی دو جور ممکن است یک جمعیت ساخته بشود، شکل اجتماعی به وجود بیاید. یک جورش این است که در میان پنجاه هزار، یا پنجاه میلیون جمعیتی که در فلان نقطه زندگی می‌کنند، یک طبقه از مردم، یک اقلیتی از مردم، حاکم و فرمان فرما و مسلط و سررشته دار و زمامدار تمام امور بقیه مردم باشند. ؛ نوع خوبش را، همیشه قدرت‌های الهی و معنوی تاریخ؛ یعنی انبیا. انبیا که م‌ی‌آیند در یک اجتماعی، برای چه می‌آیند؟ م‌ی‌آیند تا آن نوع اول را تبدیل کنند به نوع دوم، این روح حرف بحث امروز ماست.

۴۴- پیامبران به این جهان می‌آیند تا انسان را به سرمنزل تعالی و تکامل مقدرش برسانند. انسان به عنوان یک موجود که دارای استعدادها، دارای قوه‌ها و انرژیهای فراوان است، میتواند چیزی بالاتر، برتر، عزیزتر و شریفتر از آنچه هست بشود.

۴۵- لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا) به یقین فرستادیم پیامبران خود را، (بالبینات) همراه با دلایل روشن و روشنگر. حرف انبیا، حجت‌های انبیا، حجت‌های روشن است، چیزی نیست که آدم عاقل و متفکر نفهمد؛ می‌فهمند، حرف انبیا را همه می‌فهمند (و آنزلنا مَعَهُمُ الْكِتَابَ) و فرو فرستادیم با انبیا کتاب. را کتاب چیست؟ مکرراً گفتیم، کتاب، یعنی مجموعه معارف و مقرراتی که اصل

دین از آنها تشکیل میشود، آموزشهای دینی و معارف دینی، این کتاب است؛ خلاصه جامع ایدئولوژی دین. کتاب را میتوانیم با یک تعبیری، با مختصر مسامحه ای، تطبیق کنیم با آنچه که امروز در عرف مکاتب جدید به آن میگویند ایدئولوژی، یعنی اصول و معارف سازنده، اصول فکری که در زمینه های عملی، اثر محسوس دارد و سازنده است.

۴۶- توحید همه چیز مکتب انبیا است. اعتقاد به توحید و وجود خدا و وحدانیت خدا هم تأمین کننده هدف نهایی و غایی انبیاست، و هم اینکه آن محیطی را که برای انسان سازی لازم میدانند، برای پیاده کردن کارخانه آدم سازی؛ توحید بهترین و گویاترین شعار است.

۴۷- (عَدُوا شَیَاطِیْنَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ یُوحِی بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ) این شیطان هایی که دشمنان پیغمبر هستند بعضی شان به بعضی دیگر الهام میدهند، یاد میدهند. گاهی طبقه احبار و رهبان به طبقه ملا درس میدهد، گاهی طبقه ملأ به اخبار و رهبان درس میدهد، گاهی مترفین به هر دو طبقه آموزش میدهند و غالباً هر سه طبقه از طاغوت الهام می گیرند.

۴۸- آیه آخر که از سوره توبه است، مربوط به طبقه احبار و رهبان است. (یا أَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا) ای کسانی که ایمان آوردید، (إِنَّ کَثِیْرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَ الرَّهْبَانِ) همانا بسیاری از عالمان و زاهدان، (لِیَأْكُلُواْ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ) بی گمان می خورند اموال مردم را بدون استحقاق، (وِیَصُدُّوْنَ عَنِ سَبِیْلِ اللّٰهِ)، پولشان را هم می خورند، از راه خدا هم آنها را باز میدارند. (وَالَّذِیْنَ) مجدداً طبقه مترفین، پول جمع کنندگان، گنجور را میگوید: (وَالَّذِیْنَ یَکْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ) آن کسانی که گنج میکنند طلا و نقره را، (وَلَا یَنْفِقُونَهَا فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ) در راه خدا انفاق نمی کنند. (فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِیْمٍ) مژده یده آنها را به عذابی الم انگیز و دردآور.

۴۹- پیامبران با آن هدف بسیار عالی و مترقی که تشریح کردیم و در مقیاس های فرهنگ دوران نور و دوران آگاهی بشر، یعنی قرن بیستم، آن هدف مترقی ترین هدف هاست؛ یعنی هدف یک طبقه کردن و برابر کردن انسانها و برافکندن جهل و فقر و ظلم و استثمار و اختلاف طبقاتی. با این هدف بسیار ارزنده و مترقی و عالی، پیامبران مبعوث شدند و در جامعه ها قدم نهادند.

۵۰- تا اینجا آنچه آنچنانی که قرآن به ما می آموزد و واقعیت تاریخی هم آن را تأیید میکند هر یک از نبوتهایی که در این عالم ظهور کرده است. از اول تا آخر علاوه بر اینکه در سلسله نبوتهای تاریخ یک فعلی را انجام داده اند یک قدم بشر را به پیش برده اند خود آنها هم به خودی خود دارای امکان موفقیت بوده اند.

۵۱- همه قدرت های دینی، اگر توانسته اند به صورت قدرتی در بیایند یا باقی بمانند، در سایه ایمان و صبر بوده. امروز هم آن کسانی که دوست میدارند قرآن، اسلام، توحید، نبوت، اصول مقدس اسلامی، آنهایی که مایلند اینها بتوانند در دنیا سررشته و زمام زندگی مردم را در دست بگیرند، آنهایی که مایلند خدا را در دنیا حاکم ببینند، در خودشان دو تا مایه را نیرومند کنند؛ مایه ایمان و مایه صبر.

۵۲- انبیا هرگز شکستی در انتظارشان نیست، بالاخره همه کامیاب و موفق شدند. اما بعضی از انبیا غیر از آن کامیابی نهایی، که بار را یک متر به سرمنزل نزدیک کردند، علاوه براین، موفقیت هایی هم در دنیا نصیبشان شده است، آن موفقیت ها

عبارت از این بوده که توانستند جامعه ای بر اساس فکر توحیدی و مکتب پیشنهادی خود به وجود بیاورند. نمونه واضح پیغمبر خود ماست که بر اساس تفکر اسلامی و طرز فکر قرآنی و الهام پروردگار، جامعه ای و مدینه ای، اجتماعی و نظامی بوجود آورد.

۵۳- به پیغمبر خاتم خطاب میکند، می فرماید که (فاصبر) پس حالا تو هم صبر کن، استقامت کن با انگیزه های انحطاط آفرین مقاومت کن. (إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ) بی گمان وعده خدا حق است. این وعده ای که خدا داده گفته شما پیروز خواهید شد، آن وعده ای که در سوره صافات بود، (وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ. إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ) و همچنین وعده های دیگری که در قرآن هست؛ اینها حق است، اینها درست است.

۵۴- این ایمان، تعهدی بر دوش من متشهد، بر دوش آن جامعه ای که این تشهد به عنوان شعار او گفته میشود، میگذارد یا نمیگذارد؟ سوال این است. جواب این است که بلی، می گذارد. چه تعهدی بر دوش پیرو پیغمبر و پذیرنده دعوت میگذارد؟ در یک کلمه، این تعهد را من خلاصه میکنم؛ تعهدی که، مسئولیتی که انسان معتقد به نبوت نبی، بر دوش میگیرد، عبارت است از دنباله گیری از راه نبی و قبول مسئولیت به منزل رساندن بار نبی. خیلی آسان ادا میشود این کلمات، اما خیلی مسئولیتش سنگین است؛ و اساسا متنبی و شاهد نبوت بودن هم همین است.

۵۵- اختلاف. به این معنا، پیغمبرها میآیند در میان اجتماعات اختلاف ودیبت ایجاد میکنند، منتها دویبتی در میان جامعه ای که یکپارچه گمراه بود. می آیند میگویند برگردید طرف خدا، بین آن یکپارچه ها اختلاف میافتد، بعضی برمیگردند، بعضی برنمیگردند.

۵۶- (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا) آن کسانی که باور کردند و گرویدند، (وهاجروا) و هجرت کردند به مدینه، (وجاهدوا بأموالهم وَأَنْفُسِهِمْ) و با مال و جانشان، هر دو مجاهدت کردند در راه خدا و همچنین از طرف مقابل (وَالَّذِينَ آوُوا) آن کسانی که اینها را، که بی سرپرست و بی خانمان بودند، در مدینه پناه دادند، (و نصرُوا) و یاریشان کردند. (أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) اینها بعضی پیوستگان و هم جبهگان بعض دیگر هستند. اینها همان مؤمنینی هستند که مثل آجرهای توی هم فرو رفته اند.

۵۷- اولیا یعنی این ولایت یعنی این پیوستگی کامل، الصاق و التصاق کامل این ولایت است. (أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) آنها بعضی اولیای بعضی دیگرند. (وَالَّذِينَ آمَنُوا).

۵۸- اگر کسی تمام عمر را روزه بگیرد، نه فقط ماه رمضان را، تمام شبها را تا به صبح بیدار بماند، تمام اموالش را در راه خدا بدهد، اما با ولی خدا ولایت نداشته باشد دقت کنید در این تعبیر با ولی خدا ولایت نداشته باشد، یا ولایت ولی خدا را نداشته باشد، اینچنین آدمی، همه آنچه که انجام داده است، بیهوده و بی ثمر و خنثی ست.

۵۹- مسئله ولایت در دنباله بحث نبوت است، یک چیز جدای از بحث نبوت نیست. مسئله ولایت، در حقیقت تتمه و ذیل و خاتمه بحث نبوت است. حال خواهیم دید که اگر ولایت نباشد، نبوت هم ناقص می ماند.

۶۰- ولایت یعنی به هم پیوستگی و هم جبهگی و اتصال شدید یک عده انسانی که دارای یک فکر واحد و جویای یک هدف واحدند، در یک راه دارند قدم بر میدارند، برای یک مقصود دارند تلاش و حرکت می کنند، این را در قرآن می گویند ولایت

۶۱- آن ولایتی که در قرآن مطرح شده، امت اسلام بخواهد آن را تامین کند برای خودش؛ دو جهت را باید مراعات کند. یک جهت، جهت ارتباطات داخلیست، در داخل جامعه اسلامی؛ یک جهت، جهت ارتباطات خارجی است، یعنی رابطه عالم اسلام و جامعه اسلامی با جوامع دیگر.

۶۲- بعد دیگر ولایت یعنی چه؟ یعنی ارتباط مستحکم و نیرومند هر یک از آحاد امت اسلام، در همه حال، با آن قلب امت. ارتباط چه؟ ارتباط فکری و ارتباط عملی. یعنی درست از او سرمشق گرفتن، درست در افکار و بینش ها دنبال او بودن، و درست در افعال و رفتار و فعالیتها و حرکتها او را پیروی کردن.

۶۳- معنای این حدیث را، "وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي" ولایت علی بن ابیطالب حصن و حصار من است از قول خدا "فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي" هرکه داخل این حصار شد، از عذاب خدا مصون و مأمن خواهد ماند. بسیار حرف جالیست. یعنی چه؟ یعنی مسلمانها، پیروان قرآن، اگر هم از لحاظ فکر و اندیشه و هم از لحاظ عمل و تلاش و فعالیت، متصل به علی بن ابیطالب باشند، از عذاب خدا مصون و محفوظند. ولایت یعنی این.

۶۴- اگر ولایت را که دارای سه بُعد شد تا حالا؛ یکی حفظ پیوندهای داخلی، یکی قطع پیوند و وابستگی به قطب های متضاد خارجی، این دوتا، یکی هم حفظ ارتباط دائمی و عمیق با قلب پیکر اسلامی و قلب امت اسلامی، یعنی امام و رهبر، سه بعد ولایت را که بیان کردیم،

۶۵- یک جلوه دیگر از جلوه های ولایت که باز در روزهای قبل گفتیم که بسیار مهم است و از همه مهمتر این است و ضامن بقای ولایت به معناهای اول و دوم هم همین است؛ این است که جامعه اسلامی نیازمند یک مرکز اداره کننده با شرایطی خاص است. چون جامعه اسلامی حکم یک پیکر واحدی را باید داشته باشد، هم در داخل با یکدیگر متجاذب و باشند و هم در خارج مثل یک مشت واحد، مثل یک بدن متماسک واحد، مثل یک تن واحد در مقابل جبهه های خارجی جلوه گری کنند. ۶۶- جامعه دارای ولایت، جامعه ای میشود که تمام استعدادهای انسانی را رشد میدهد. همه چیزهایی که برای کمال و تعالی انسان، خدا به او داده، اینها را بارور میکند. نهال انسانی را بالنده میسازد. در این جامعه، ولی یعنی حاکم، همان کسی که همه سررشته ها به او بر میگردد، جامعه را از لحاظ مشی عمومی، در راه خدا و دارای ذکر خدا میکند. از لحاظ ثروت، تقسیم عادلانه ثروت به وجود میآورد.

۶۷- اصطلاح زکات در قرآن، شامل همه اتفاقات و صدقات مالی باشد. (و آتوا الزکاة) و به طور کلی، مسلم به معنای این است که تعدیلی در ثروت ایجاد میکنند، با توجه به روایاتی که در باب زکات هست که میگوید. زکات موجب تعدیل ثروت است. (و آمر بالمعروف)، اشاعه نیکی ها، گستردن کارهای خوب، (ونہوا عن المنکر)، ریشه کن کردن منکرها. ۷۳۵

۶۸- حاکم در جامعه اسلامی، جز خدای متعال، کس دیگری نیست. این مطلبی است که توحید هم همین را به ما میگفت، نبوت هم همین اصل را برای ما مسلم میکرد، حالا می بینید که ولایت هم این مطلب را به ما میگوید.

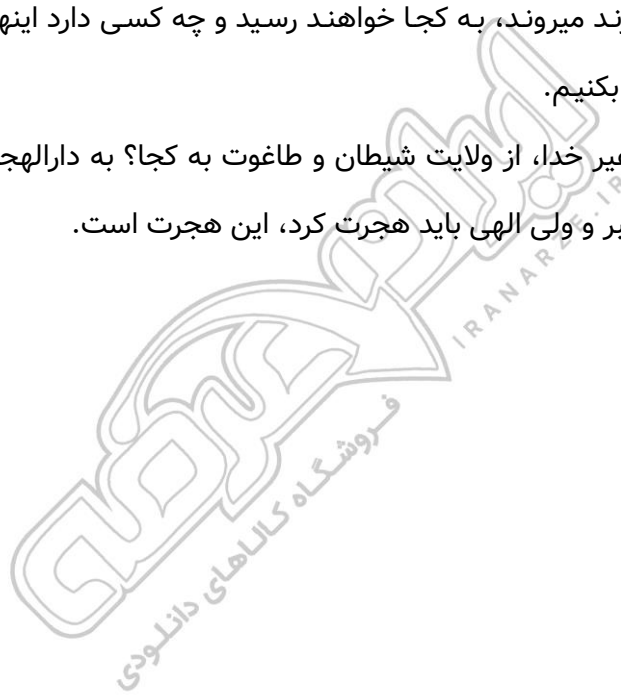
۶۹- تنها کسی که حق تحکم دارد، خداست و چون خدا حق تحکم دارد، خدا میتواند طبق مصلحت انسانها، این حق را به هرکه بخواهد، بدهد و میدانیم که کار خدا، بیرون از مصلحت نیست، دیکتاتوری نیست

۷۰- در قرآن کریم، هر ولایتی غیر از ولایت خدا را به عنوان ولایت طاغوت معرفی کرده اند. آن کسی که تحت ولایت خدا نباشد، تحت ولایت طاغوت است. طاغوت یعنی چه؟ طاغوت از ماده طغیان است. طغیان یعنی سرکشی کردن، از آن محدوده و دایره طبیعی و فطری زندگی انسان فراتر رفتن. مثلاً فرض بفرمایید انسانیت برای کامل شدن پدید آمده است، آن کسی که انسانیت را از کامل شدن بیندازد، طاغوت است.

۷۱- مسئله هجرت مربوط میشود به مسئله ولایت، گفتیم که ولایت عبارتست از ایجاد رابطه و پیوند مستحکمی در میان عناصر صف مؤمن با یکدیگر و قطع هرگونه وابستگی میان صف مؤمن با صف غیر مؤمن؛ و در مرتبه بعدی، ایجاد رابطه ای بس قوی و نیرومند، میان همه افراد صف مؤمن با آن نقطه مرکزی و قدرت متمرکز، که اداره جامعه اسلامی به عهده اوست؛ یعنی امام، یعنی ولی، حاکم، پیشوا.

۷۲- مستضعفین زمین آن کسانی اند که در یک جامعه؛ خبری از جریانات جامعه ندارند. نمیدانند چی به کجاست، نمیفهمند کجا دارند میروند. و از اینجا که دارند میروند، به کجا خواهند رسید و چه کسی دارد اینها را میبرد و چگونه میشود نرفت و حالا که نرفتیم، بعد چه کار باید بکنیم.

۷۳- هجرت از دارالکفر، از ولایت غیر خدا، از ولایت شیطان و طاغوت به کجا؟ به دارالهجرت، دارالایمان، تحت ولایت الله، تحت ولایت امام؛ تحت ولایت پیامبر و ولی الهی باید هجرت کرد، این هجرت است.



❖ فصل سوم: درسنامه استعداد تحصیلی

◀ درک مطلب:

برای بخش درک مطلب، یک یا دو متن چند پاراگرافی به همراه چند سوال مرتبط با متن داده میشود. در اکثر آزمون ها، موضوع متن داده شده با توجه به سازمان استخدامی تعیین و تالیف میشود. هدف از بخش درک مطلب در سوالات هوش، سنجش توانایی فرد در درک متون، قدرت تجزیه و تحلیل، یافتن اطلاعات خاص و به کار بردن اطلاعات میباشد. در توضیحی دیگر میتوان گفت که سوالات این بخش، توانایی های فرد را در موارد زیر ارزیابی میکنند:

+ تشخیص اطلاعات صریح + برداشت مفاهیم ضمنی + تحلیل ساختار متن
+ نتیجه گیری منطقی + درک هدف نویسنده

<< با توجه به موارد بالا، ماهیت و نوع سوالات در بخش درک مطلب به طور کلی به صورت زیر میباشد:
+ منظور اصلی نویسنده از متن چیست؟
+ جمله داده شده در کدام جایگاه میتواند قرار بگیرد؟ و ...
<< اصولی ترین راهکار برای پاسخ دهی به این دسته از سوالات، مطالعه اصولی و دقیق و تحلیلی متن است. این مطالعه را میتوان در سه گام انجام داد:

+ گام اول: خواندن صورت سوال ها + گام دوم: خواندن دقیق متن + گام سوم: پاسخ به سوالات
* مهمترین نکته در پاسخ دهی به سوالات درک مطلب این است که نتیجه گیری و پاسخ دهی باید بر اساس آنچه در متن داده شده است باشد، خواه این موارد صحیح باشند یا غلط، خواه مورد توافق باور های ذهنی ما باشند یا نه.
<< سوالات درک مطلب به طور کلی به دو دسته سوالات کلی متن و سوالات جزئی متن تقسیم میشوند، که این دسته ها به موارد زیر قابل تقسیم هستند

- سوالات کلی متن:

* یافتن ایده یا پیام اصلی متن
* یافتن هدف کلی نویسنده
* یافتن ساختار کلی متن
* یافتن موضوع قبل یا بعد از متن

- سوالات جزئی متن

* جزئیات اشاره شده در متن
* جزئیات ضمنی در متن

◀ استدلال منطقی:

هدف این دسته از سوالات، سنجش و ارزیابی توانایی فرد در درک و تشخیص ساختار استدلال درست و نادرست میباشد. سوالات استدلالی به دو دسته سوالات تحلیل متنی و سوالات گزاره های منطقی تقسیم بندی میشوند. در این دو دسته متن

کوتاهی آورده میشود که برای پاسخ دهی به آنها باید با انواع استدلال آشنایی داشته باشید تا بتوانید از متن نتیجه گیری مطلوب را حاصل کنید.

انواع استدلال عبارتند از: استدلال قیاسی (استنتاجی) - استدلال استقرایی - استدلال تشبیهی

* سوالات منطقی در آزمون ها به حالت های زیر طراحی میشوند:

+ سوال در خصوص تضعیف استدلال + سوال در خصوص تقویت و تحکیم استدلال

+ سوال در خصوص فرضیه پردازی و نتیجه گیری + سوال در خصوص یافتن فرض پنهان

* سوالات تقویت و تضعیف برای هر نوع استدلالی مطرح میشوند اما سوالات نتیجه گیری و یافتن فرض پنهان، اکثراً مبتنی بر استدلال قیاسی بوده و از سایر استدلال ها کمتر استفاده میشود.

- تضعیف استدلال

در این سوالات، پس از ارائه یک متن کوتاه، خواسته میشود تا گزینه ای را که بیش از همه استدلال موجود در متن را تضعیف می کند انتخاب شود. بسته به نوع استدلال، روش های مختلفی برای تضعیف آن وجود دارد، لذا ابتدا باید نوع استدلال موجود را تشخیص داد.

- تقویت استدلال

مشابه تضعیف استدلال، در تقویت استدلال، پس از یک متن کوتاه، خواسته میشود تا گزینه ای را که بیش از همه، استدلال موجود در متن را تقویت میکند، انتخاب شود. روش های مختلفی برای تقویت یک استدلال وجود دارد که از جمله آنها میتوان به آشکار کردن فرض پنهان نویسنده و یا ذکر مثال هایی درباره نتیجه استدلال اشاره کرد.

- نتیجه گیری از استدلال

نتیجه گیری از استدلال فقط باید بر اساس مطالب مطرح شده در متن صورت گیرد و معمولاً نتیجه گیری، بر اساس جملات اول و آخر متن میباشد، لذا باید دقت بیشتری را خرج این جملات کرد.

- یافتن فرض پنهان

فرض پنهان، مقدمه ای است که عملاً در استدلال وجود دارد ولی در متن بدان اشاره ای نشده است. فرض پنهان حلقه واسط بین مقدمات و نتیجه گیری متن میباشد؛ که به توانایی پاسخ دهنده در یافتن آن بستگی دارد. فرض پنهان در واقع جزئی از استدلال متن است و در چارچوب آن قرار دارد و نباید فضای خارج از متن یا باورهای شخصی را در آن دخالت داد.

<< در دسته بندی سوالات استدلال منطقی میتوان به موارد زیر اشاره کرد که هر کدام یک مهارت خاص را در فرد میسجد:

+ سوال استنتاجی + سوال قیاسی + سوال فرضیه پردازی، نتیجه گیری + سوال روابط علت و معلولی

<< تکنیک های حل مسئله

- تحلیل گام به گام - رسم نمودار یا جدول - شناسایی کلمات کلیدی

- آزمایش گزینه ها - تمرکز بر منطق، نه اطلاعات بیرونی

<< اشتباهات رایج:

- نادیده گرفتن تمام شرایط مسئله: برخی شرایط ممکن است پیچیده یا پنهان باشد. هر شرط نیاز به بررسی دقیق دارد.
- اتکا به حدس: در این دسته از سوالات، هیچگاه نباید بر اساس حدس و گمان اقدام به پاسخ دهی شود.
- اشتباه در تفسیر کلمات کلیدی: نادیده گرفتن اهمیت کلمات کلیدی میتواند فرد را به سمت پاسخ نادرست گمراه کند.
- مدیریت ضعیف زمان: اکثر سوالات میتوانند زمان بر باشند، لذا مدیریت زمان از اهمیت خاصی برخوردار است.

< تحلیل منطقی

تحلیل منطقی بخشی از آزمون هوش و استعداد است که مهارت های استدلالی، تحلیلی و نتیجه گیری فرد را مورد ارزیابی قرار میدهد. این بخش با تمرکز بر فهم روابط پیچیده، شناسایی الگوها و تحلیل شرایط مختلف، توانایی فرد در برخورد با مسائل غیرمعمول را محک میزند.

<< هدف طراحی این دسته از سوالات ارزیابی و بررسی توانایی های فرد در زمینه های زیر میباشد:

+ درک روابط پیچیده + تفکر نظام مند + استنتاج و تعمیم + حل مسائل چندبخشی

سوالات این بخش مسائلی هستند که نیاز به پیش فرض ذهنی ندارند و برای پاسخ دهی باید سه گام اصلی طی شود:

+ مدل سازی مسئله تعریف شده بر اساس قواعد موجود

+ خلاصه کردن قواعد بر اساس مدل بدست آمده

+ پاسخ به سوالات براساس مدل و قواعد مسئله

سوالات تحلیل منطقی را میتوان در یک تقسیم بندی کلی به دسته های زیر تقسیم کرد:

- سوالات تحلیلی یا جدول بندی

- سوالات الگویی و شناسایی توالی

- سوالات شرایط و محدودیت ها

- سوالات ترتیبی

- سوالات ترکیبی

<< تکنیک های حل مسئله

برای حل سوالات تحلیل منطقی، در زیر به معرفی تکنیک های لازم و مناسب میپردازیم که برای بررسی و حل سوالات این بخش، میتوانید از آنها استفاده نمایید:

- خواندن دقیق سوال

- تحلیل گام به گام

- رسم نمودار یا جدول

- شناسایی کلمات کلیدی

- کنترل گزینه ها

- تمرکز بر منطق، نه اطلاعات بیرونی

! توجه: استدلال منطقی روی روابط کلی و ساده تر تمرکز دارد و به استنتاج از اصول عمومی میپردازد و تحلیل منطقی شامل

مسائل چندلایه و پیچیده تر است که نیازمند تحلیل دقیق شرایط و داده ها است.

◀ مسائل جدول بندی و ترکیبی

از مهمترین بخش های سوالات تحلیل منطقی، سوالات جدول بندی و مسائل ترکیبی هست. برای حل این نوع مسائل نیازی به هیچ نوع پیش فرضی ذهنی نیست. حل این مسائل را میتوان در طی سه گام انجام داد که این گام ها عبارتند از:

- + مدل سازی مسئله تعریف شده بر اساس قواعد موجود
- + خلاصه کردن قواعد بر اساس مدل به دست آمده
- + پاسخ به سوالات بر اساس مدل و قواعد مسئله

بهترین روش برای مدل سازی مسائل، استفاده از جدول ها و یا شکل ها میباشد. در مسائل، برخی از اطلاعات داده شده ثابت هستند و میتوان با رسم جدول و شکل، آنها را مشخص کرد تا برای پاسخ به هر سوال نیازی به بررسی مجدد کل مسئله برای یافتن آنها نباشد. این اطلاعات ثابت، کلید حل مسائل خواهند بود.

◀ الگویابی منطقی

الگویابی در سوالات هوش مسئله ای مهم است که در انواع مختلفی مشاهده میشود و از انواع آن میتوان به الگو های عددی، الگو های تصویری، الگو های کلامی و ترکیب این سه مورد اشاره کرد.

- الگوی ترکیبی عدد و شکل: این دسته از الگو ها، الگو هایی هستند که اعداد موجود در آنها را نمیتوان دنباله ای از اعداد در نظر گرفت. در این حالت مجموعه ای از اعداد در شکل ها و دسته های مختلف داده میشود که در میان آنها رابطه ای برقرار است و این رابطه در سایر شکل ها و دسته ها نیز صدق میکند.

- الگوی ترکیبی عدد و حرف: در این دسته هر چند نامشخص و مخفی ولی رابطه ای از اعداد نیز در سوالات وجود دارد. در این دسته از سوالات موارد مختلفی همانند تعداد حروف و یا حتی تعداد نقاط باید مورد توجه واقع شود زیرا که هیچ مانعی برای طراح برای استفاده از آنها وجود ندارد.

◀ هوش کلامی

سوالات بخش هوش کلامی در آزمون ها، از قسمت های مختلفی تشکیل شده اند. فارغ از تفاوت های ظاهری که در میان سوالات این دسته وجود دارد، در همه سوالات مفهوم مورد نظر در قالب کلمات و عبارات ذکر گردیده است که از این نظر همگی مشابه هم هستند. سوالات هوش کلامی به طور عمده شامل حالت های زیر میباشد:

- + طبقه بندی کلمات
- + نسبت کلامی (استدلال کلامی)
- + طبقه کلمات
- + کلمات متضاد و مترادف
- + معنی لغات

سوالات این بخش شباهت کمتری به سوالات هوش دارند و بعضی از سوالات مانند معانی لغات یا کلمات متضاد و مترادف و چیزهایی از این نوع، شباهت های زیادی به سوالات ادبیات فارسی آزمون ها دارند.

◀ طبقه بندی کلمات

بخش طبقه بندی کلمات خود به دو دسته تقسیم میشود.

- + یک موضوع بین تمامی گزینه ها به غیر از یک گزینه مشترک است و هدف یافتن گزینه غیرمشترکه
- + کلمه یا عبارت داده شده با گزینه ها ارتباط نزدیکی دارد، اما از نظر منطقی با یکی از گزینه ها، ارتباط بیشتر و نزدیک تری از نظر طبقه ای یا معنایی دارد.

◀ تناسب لغوی

در این نوع از سوالات رابطه بین کلمات مورد نظر است. معمولاً در متن سوال نوعی رابطه یا نسبت بین دو کلمه مشخص شده و از فرد خواسته میشود که چنین رابطه ای را بین دو کلمه دیگر برقرار کند.

<< سوالات این دسته در قالب های متفاوتی طراحی میشوند در زیر به بررسی برخی از آنها میپردازیم:

- در متن سوال سه کلمه یا سه عبارت داده میشود که بین دوتای آنها، یک نوع رابطه وجود دارد که فرد باید ابتدا این رابطه را کشف کند، سپس از میان گزینه ها کلمه ای را انتخاب کند که رابطه مورد نظر را بهتر و بیشتر با کلمه سوم برقرار میکند.
- ارتباط میان دو کلمه یا عبارت در متن سوال داده میشود و در هر گزینه دو کلمه یا عبارت داده میشود که فرد باید ارتباط بین آنها را با ارتباط به دست آمده در صورت سوال مقایسه کند و گزینه ای را که ارتباط مشابهی دارد را انتخاب کند.

از انواع رابطه هایی که میتوان میان واژه ها عبارت ها در این دسته از سوالات دید، میتوان موارد زیر را نام برد:

- | | | |
|------------------------|-------------------------|------------------------------------|
| + رابطه هدف | + رابطه علت و معلولی | + رابطه جزء و کل |
| + رابطه جزء و جزء | + رابطه فعل و مفعول | + رابطه مترادف و متضاد |
| + رابطه مکانی | + رابطه کار و کارگر | + رابطه محصول و ماده اولیه |
| + رابطه ابزار و اندازه | + رابطه ابزار و کاربر | + رابطه ابزار و کاربرد |
| + رابطه کمیت و واحد | + رابطه مترادف یا متضاد | + رابطه بزرگ و کوچک (والد و اولاد) |

◀ هوش ریاضی

هدف بخش هوش ریاضی (کمیتی)، سنجش میزان تسلط داوطلبان بر مفاهیم ریاضی و هوش عددی میباشد. در این بخش سطح سوالات طراحی شده متفاوت است. بخش کمیتی سوالات هوش در مجموع شامل سوالات حل مسئله، سوالات قیاس کمی، کار با داده های آماری و هوش عددی میشود.

◀ نسبت و تناسب

- نسبت: رابطه میان دو کمیت همجنس از نظر اندازه، که مشخص میکند یک کمیت چند برابر دیگری است را نسبت میگویند.
- تناسب: هر گاه دو نسبت باهم برابر باشند، تشکیل یک تناسب میدهند. (برقراری تساوی بین دو نسبت را تناسب میگویند)

از تناسب $\frac{a}{b} = \frac{c}{d}$ میتوان روابط زیر را به دست آورد که کاربرد های فراوانی در ریاضیات دارند:

| | | | | | |
|-----------------------------|-----------------------------|-----------------------------|---|---|---|
| $\frac{a}{c} = \frac{b}{d}$ | $\frac{b}{a} = \frac{d}{c}$ | $\frac{d}{b} = \frac{c}{a}$ | $\frac{a}{b} = \frac{a \pm c}{b \pm d}$ | $\frac{a \pm b}{b} = \frac{c \pm d}{d}$ | $\frac{a}{b \pm a} = \frac{c}{d \pm c}$ |
|-----------------------------|-----------------------------|-----------------------------|---|---|---|

از انواع تناسب میتوان به مواردی همچون تناسب مستقیم، تناسب معکوس و تناسب مرکب اشاره کرد:
 + تناسب مستقیم: افزایش یا کاهش یکی از نسبت ها باعث افزایش یا کاهش دیگری به همان نسبت میشود.
 + تناسب معکوس: رابطه میان دو نسبت به صورت افزایش/کاهش یا کاهش/افزایش میباشد.
 + تناسب معکوس شکسته: این نوع از تناسب در مسائلی به کار میرود که در آنها یکی از کمیت ها پس از طی دوره ای تغییر میکند.

+ تناسب مرکب: این دسته از تناسب، ترکیبی از دو حالت قبلی میباشد.

میانگین توافقی یا همساز:

میانگین توافقی اعداد مثبتی همچون x_1, x_2, \dots, x_n به صورت زیر تعریف میشود:

$$\frac{1}{\frac{1}{x_1} + \frac{1}{x_2} + \dots + \frac{1}{x_n}}$$

میانگین توافقی در سوالاتی همانند چند شیر و یک حوض، چند نفر و نقاشی اتاق و ... به کار میرود.

◀ درصد (خرید و فروش - سود و زیان - رشد و زوال)

نسبتی که در آن مخرج برابر ۱۰۰ باشد، درصد نامیده میشود. در صورتی که در نسبت دو عدد، مخرج کسر برابر با ۱۰۰ نباشد،

برای بیان آن به صورت درصدی، کافی است که عدد را در ۱۰۰ ضرب کنیم و آن را به صورت درصدی بیان کنیم:

در صورتی که بخواهیم میزان تغییرات یک متغیر را به درصد بیان کنیم، باید که مقدار تغییرات میان دو حالت اولیه و ثانویه

$$\Delta x = \frac{x_2 - x_1}{x_1} * 100 \text{ ضرب کنیم و در نهایت آن را در } 100 \text{ ضرب کنیم}$$

یکی از انواع سوالات درصد، بدین گونه میباشد که قیمت اولیه کالایی داده شده و درصد رشد برای آن تعیین میشود و از فرد

قیمت نهایی کالا خواسته میشود. (در این رابطه + نشان دهنده افزایش و - نشان دهنده کاهش میباشد.): $a' = (1 \pm t)a$

چنانچه چندین درصد رشد مختلف برای کالایی بیان شود، خواهیم داشت: $(a' = a(1 \pm t)(1 \pm s)(1 \pm r) \times \dots)$

* مسائل درصدی که با حالت هایی مشابه سه حالت نهایی در بالا طراحی میشوند، تحت عنوان مسائل خرید و فروش یا سود

و زیان نیز بیان میشوند.

◀ الگوها و روابط عددی

در این بخش از سوالات هوش، دسته ای از اعداد داده میشود که در میان اعداد رابطه و الگوی خاصی وجود دارد:

- دنباله هایی که از یک دنباله حسابی یا هندسی پیروی میکنند.

- دنباله هایی که مشابه دسته اول هستند با این تفاوت که خود قدر نسبت، از یک الگوی خاص پیروی میکند.
- دنباله هایی که دو قدر نسبت دارند. به عنوان مثال جمله های فرد و جمله های زوج دارای قدر نسبت های متفاوت هستند.
- دنباله هایی که اکثرا به صورت جمع دو عدد قبلی یا نسبت دو عدد قبلی به دست می آیند (دنباله فیبوناچی).

◀ کار با داده های آماری / عددی

در سوالات این بخش، داده های کمی یک تحقیق در قالب یک جدول یا نمودار و یا ترکیبی از آنها به عنوان صورت مسئله آورده میشود و از داوطلبان خواسته میشود تا با انجام تحلیل بر روی داده ها، به اطلاعات دقیق تری دست یافته و به سوالات پاسخ دهند

<< در این دسته از سوالات، اطلاعاتی در قالب جدول یا نمودار آماری داده میشود و فرد باید درصد یا مقداری که در پرسش ها خواسته شده را محاسبه نماید. سوالات این بخش را به طور کلی میتوان در سه دسته زیر تقسیم بندی کرد:

+ سوالات مبتنی بر جداول اطلاعاتی + سوالات مبتنی بر نمودار های آماری

+ سوالات مبتنی بر ترکیب جدول و نمودار

* به شاخص های میانگین و میانه و مد، شاخص های مرکزی گفته میشود.

- میانگین: برای به دست آوردن میانگین چندین داده عددی، ابتدا مجموع آنها را به دست میاوریم و سپس مقدار به دست آمده را بر تعداد آنها تقسیم میکنیم.

+ چنانچه عددی همچون a را به داده ها اضافه کنیم میانگین جدید برابر خواهد بود با: $\bar{x} = \frac{x+a}{n+1}$

+ میانگین همواره عددی است بین کوچکترین و بزرگترین داده.

میانه: داده ای که نصف داده ها از آن بزرگتر و نصف دیگر از آن کوچکتر هستند. ابتدا داده ها را صعودی مرتب میکنیم سپس اگر تعداد فرد باشد، داده ای که در وسط قرار میگیرد، و اگر تعداد زوج باشد، میانگین دو داده وسطی برابر مد میباشد.

مد: کافی است تعداد داده ها را بشماریم سپس داده ای که بیشترین تعداد را داشته باشد، مد مجموعه خواهد بود.

* میانه و مد نیز در مواجهه با جمع یا ضرب داده ها با عدد ثابت، همانند میانگین رفتار میکنند.

◀ آنالیز ترکیبی

- اصل جمع: کار به دو روش که روش اول به n طریق و روش دوم به m طریق قابل انجام است صوت میگیرد، اگر دو روش مستقل باشند، برای انجام کار مورد نظر، $m + n$ روش وجود دارد.

- اصل ضرب: کار در دو مرحله که مرحله اول به n روش و مرحله دوم به m روش قابل انجام است صورت میگیرد که این دو مرحله همزمان هستند، آنگاه کار را میتوان به $m \times n$ روش انجام داد.

- جایگشت: تعداد حالت های قرار گرفتن n شی در کنار هم. در حالتی که ترتیب قرارگیری مهم است، تعداد حالت های ممکن برای جایگشت n شی متمایز برابر $n!$ میباشد.

| ترکیب (تشکیل گروه) | | ترتیب (تشکیل صف) | | n تعداد همه اشیا |
|-----------------------------|---------------------------------|------------------|-------------------------------|-------------------|
| وجود تکرار | عدم تکرار | وجود تکرار | عدم تکرار | k تعداد انتخاب ها |
| $\frac{(n+k-1)!}{k!(n-k)!}$ | $C(n, k) = \frac{n!}{k!(n-k)!}$ | n^k | $P(n, k) = \frac{n!}{(n-k)!}$ | نحوه محاسبه |

◀ نظریه اعداد

- توان: تعداد دفعات ضرب عدد در خودش. (b را توان n ام a گویند و داریم: $b = a^n$).
- ریشه: عکس توان که نامش ریشه بوده و به صورت $b = \sqrt[n]{a}$ نمایش داده میشود. در این حالت a ریشه n ام عدد b میباشد.
- ب.م.م: عددی همچون a را ب.م.م یا بزرگترین مقسوم علیه مشترک دو عدد میگوییم هرگاه که دو شرط زیر را داشته باشد:
 - + عدد a مقسوم علیه مشترکی برای دو عدد داده شده باشد. (هر دو عدد بر a بخش پذیر باشند)
 - + عدد a در میان مجموعه مقسوم علیه های مشترک، بزرگترین باشد
- ک.م.م: عددی همچون b را ک.م.م یا کوچکترین مضرب مشترک دو عدد گوئیم هرگاه که دو شرط زیر برای آن برقرار باشد:
 - + عدد a مضرب مشترکی از هر دو عدد داده شده باشد. (عدد a بر هر دو عدد بخش پذیر باشد)
 - + عدد a در میان مجموعه مضرب های مشترک هر دو، کوچکترین عدد باشد
- بخش پذیری: اگر a و b دو عدد صحیح باشند، میگوییم a بر b بخش پذیر (قابل قسمت) است، به شرطی که عددی صحیح مانند c وجود داشته باشد که $a = bc$.
- اتحاد های جبری: تساوی هایی که یک یا چند متغیر دارند و به ازای همه مقادیر متغیرها صدق میکند و برقرار است.

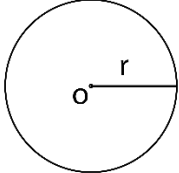
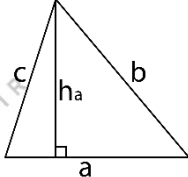
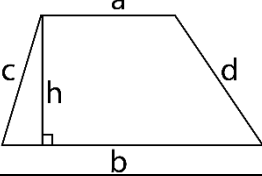
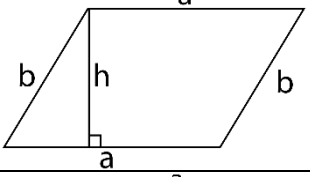
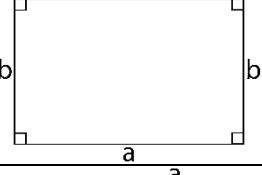
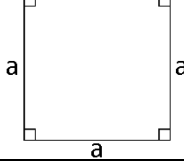
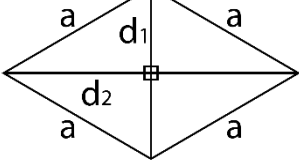
◀ هوش بصری (هندسی)

بخش بصری سوالات هوش آزمون های استخدامی، نسبت به سایر بخش های این سوالات، از اعتبار، فراوانی و سختی نسبتاً بالایی برخوردار هستند. تنوع طراحی در این دسته از سوالات نیز بالا میباشد و دست طراح برای بازی با ذهن داوطلب باز تر از سایر قسمت ها است.

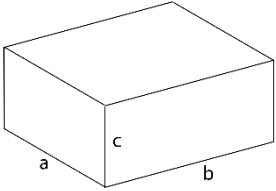
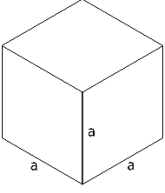
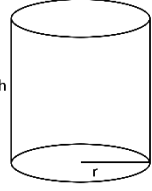
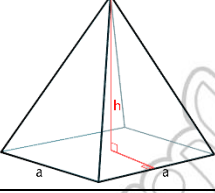
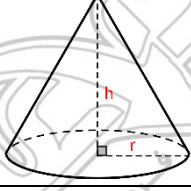
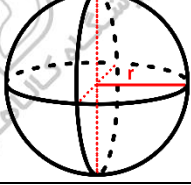
◀ مروری بر اشکال دو بعدی و سه بعدی

- دایره: یک منحنی بسته که شامل نقاطی است که فاصله آنها از یک نقطه معین و ثابت، مقداری ثابت میباشد.
- مثلث: یک سه ضلعی مسطح بسته که تمامی اضلاع آن خط راست میباشد. مجموع زوایای داخلی تمامی مثلث ها همواره برابر ۱۸۰ درجه میباشد.
- دوزنقه: چهارضلعی که فقط دو ضلع آن موازی باشد، دوزنقه نامیده میشود.

- متوازی الاضلاع: چهارضلعی که در آن، اضلاع روبرو موازی و برابر همدیگر باشند. در این چهارضلعی زاویه های مقابل به هم برابر هم بوده و زاویه های مجاور، مکمل یکدیگر میباشند.
 - مستطیل: نوع خاصی از متوازی الاضلاع که در آن تمامی زوایا برابر ۹۰ درجه میباشند.
 - مربع: نوعی دیگر از انواع متوازی الاضلاع که در آن هم تمامی زاویه ها برابر ۹۰ درجه هستند، هم اندازه تمامی اضلاع یکسان میباشد.
 - لوزی: نوعی متوازی الاضلاع که در آن اندازه تمامی اضلاع یکسان میباشد اما زوایای آن حتما یکسان نیستند.
- << مساحت و محیط اشکال یادآوری شده در جدول زیر مشخص است:

| نام | شکل | مساحت | محیط |
|----------------|---|---|---------------------|
| دایره |  | $S = \pi r^2$ | $P = 2\pi r$ |
| مثلث |  | $S = \frac{1}{2} \times a \times h_a$ | $P = a + b + c$ |
| ذوزنقه |  | $S = \frac{1}{2} \times h \times (a + b)$ | $P = a + b + c + d$ |
| متوازی الاضلاع |  | $S = a \times h$ | $P = 2(a + b)$ |
| مستطیل |  | $S = a \times b$ | $P = 2(a + b)$ |
| مربع |  | $S = a^2$ | $P = 4a$ |
| لوزی |  | $S = \frac{1}{2} d_1 \times d_2$ | $P = 4a$ |

- چند ضلعی منتظم: چند ضلعی است که تمام ضلع های آن باهم و تمام زاویه های آن با یکدیگر هم اندازه هستند. از شناخته شده ترین چندضلعی های منتظم میتوان به مثلث متساوی الاضلاع و مربع اشاره کرد.
- چنانچه یک چندضلعی با n ضلع داشته باشیم، در ارتباط با آن میتوان به موارد زیر اشاره کرد:
 - + تعداد قطر ها برابر $d = \frac{n(n-3)}{2}$ میباشد.
 - + تعداد شعاع و ارتفاع برابر با n میباشد.
- کره: مجموعه نقاطی از فضا گفته میشود که از یک نقطه ثابت در فضا فاصله یکسانی دارند. به نقطه ثابت مرکز کره و فاصله هر نقطه روی سطح کره از مرکز را شعاع کره میگویند.
- مکعب مربع: حجم هندسی محبوس بین ۶ وجه مربعی شکل و یکسان. به هر یک از ضلع های وجه ها، یال و به مکان تماس سه وجه، راس گفته میشود.
- مکعب مستطیل: مکعب مستطیل نیز همانند مکعب مربع میباشد با این تفاوت که وجه های آن مستطیل شکل میباشند.
- استوانه: از دوران یک مربع یا مستطیل به دور یکی از اضلاع آن به دست می آید. دارای دو قاعده یکسان به صورت دایره میباشد.
- مخروط: از دوران یک مثلث قائم الزاویه به دور یکی از اضلاع قائم آن به دست می آید. این حجم فضایی دارای یک قاعده دایره ای شکل میباشد که در مقابل آن یک راس وجود دارد.

| فرمول ها | شکل | ویژگی ها | حجم |
|---|---|--|-------------|
| مساحت کل: $S = 2(ab + b + ac)$ مساحت جانبی: $S_s = 2(ac + bc)$ حجم: $V = a \times b \times c$ |  | * دارای 6 وجه مستطیل شکل * دارای 8 راس و 12 یال | مکعب مستطیل |
| مساحت کل: $S = 6a^2$ مساحت جانبی: $S_s = 4a^2$ حجم: $V = a^3$ |  | * دارای شش وجه مربعی * دارای 8 راس و 12 یال | مکعب مربع |
| مساحت کل: $S = 2\pi r^2 + 2\pi rh$ مساحت جانبی: $S_s = 2\pi rh$ حجم: $V = h\pi r^2$ |  | * دارای دو قاعده دایره شکل به قطر r * بدون یال و راس * دارای وجه جانبی یکپارچه مستطیلی | استوانه |
| مساحت کل: مساحت قاعده + مساحت جانبی حجم: $V = \frac{1}{3}Ah$ |  | * با قاعده n ضلعی منتظم * دارای وجه ها جانبی مثلثی شکل * دارای n+1 راس و 2n یال | هرم |
| مساحت کل: $S = \pi r(r + \sqrt{r^2 + h^2})$ حجم: $V = \frac{1}{3}\pi r^2 h$ |  | * دارای قاعده دایره شکل * دارای یک راس و یک یال (محل اتصال قاعده به سطح جانبی) | مخروط |
| مساحت کل: $S = 4\pi r^2$ حجم: $V = \frac{4}{3}\pi r^3$ |  | * دارای قاعده نبوده و محصور بین چند وجه نمیباشد | کره |

روابط میان شکل ها (نسبت بین شکل ها - ترکیب شکل ها - شباهت شکل ها - الگو های تصویری)

ماهیت، ساختار و نوع کلی سوالات در بخش روابط تصویری را میتوان در حالت های زیر مشاهده کرد:

+ با توجه به تصاویر داده شده، کدام یک میتواند تصویر بعدی باشد؟

+ در جدول زیر جای خالی را با کدام شکل میتوان تکمیل کرد؟

+ با توجه به ارتباط بین دو شکل اول، کدام گزینه میتواند به جای علامت سوال باشد و ...

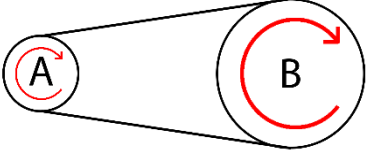

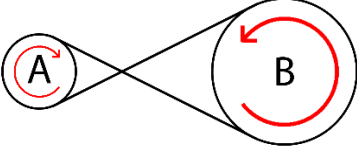
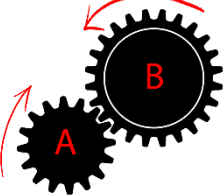
<< برای پیدا کردن الگویی که میان شکل ها نهفته است باید دید که میان هر تصویر با تصویر بعدی خود چه تفاوت هایی

وجود دارد. تفاوت ها میتوانند شامل مواردی همچون اندازه شکل ها (حتی کوچکترین موارد همچون خطوط ساده)، دوران و

چرخش شکل ها، قرینه شدن شکل ها، تعداد شکل ها و ... باشند.

چرخش چرخ دنده ها

در برخی مسائل با چرخش چرخ دنده ها و یا تسمه ها مواجه هستیم. برای حل این دسته از مسائل از دوران و قواعد فیزیکی آنها کمک میگیریم. دو چرخ دنده یا دو دیسک که با تسمه به هم وصل شده اند بر روی هم دو نوع تاثیر میگذارند:

| | | | |
|---|---|---|---------------------|
|  |  | <p>چرخش چرخ یا دیسک در یک جهت منجر به چرخش دیسک یا چرخ دیگر در همان جهت میشود. این حالت هنگامی رخ میدهد که چرخ دنده ها در داخل همدیگر باشند یا اینکه تسمه اتصال دیسک ها خود را قطع نکند</p> | <p>تاثیر مستقیم</p> |
|  |  | <p>چرخش چرخ یا دیسک در یک جهت منجر به چرخش دیسک یا چرخ دیگر در خلاف جهت دیسک اولیه میشود. این حالت هنگامی رخ میدهد که چرخ دنده ها بیرون هم باشند و یا اینکه تسمه اتصال دیسک ها خود را قطع کند</p> | <p>تاثیر معکوس</p> |

حجم های گسترده فضایی

در اینگونه سوالات، گسترده ایی از یک حجم سه بعدی داده میشود فرد باید یکی از شکل های سه بعدی داده شده به عنوان گزینه را مربوط به شکل گسترده میباشد انتخاب کند.

در برخی موارد ممکن است شکل سه بعدی به عنوان سوال و چهار گسترده آن به عنوان پاسخ داده شوند.

شمارش حجم های فضایی

حجمی متشکل از چند مکعب داده میشود و از فرد خواسته میشود که تعداد مکعب های تشکیل دهنده شکل را مشخص کند. شکل های داده شده به دو دسته تقسیم میشوند:

+ دسته اول اشکالی هستند که میتوان با شمارش ابعاد شکل اصلی و کم کردن یا اضافه کردن چند مکعب به آن، پاسخ صحیح را مشخص نمود

+ دسته دوم اشکالی هستند که ابعاد شکل اصلی در آنها مشخص نیست. برای شمارش مکعب های اینگونه شکل ها ابتدا آن را طبقه بندی کرده و سپس مکعب های هر طبقه را جداگانه شمارش میکنیم که مجموع آنها، همان تعداد مکعب های تشکیل دهنده شکل اصلی خواهد بود.

❖ فصل چهارم: درسنامه آشنایی با زبان انگلیسی

◀ افعال و زمان ها

ساختار جملات پایه مثبت و منفی در زبان انگلیسی عمدتاً به صورت زیر می باشد:

مفعول + فعل (to be) / مصدر + فاعل ⇒ مثبت

مفعول + not + فعل (to be) / مصدر + فاعل ⇒ منفی

مفعول + فاعل + افعال to be ⇒ سوال

ابتدا در این مبحث به ساختار جملات با افعال to be که متشکل از سه فعل am/is/are می باشد می پردازیم؛ در جملاتی که فعل اصلی وجود ندارد لازم است تا افعال to be متناسب با فاعل به کار برده شود؛ در جدول زیر ساختار کلی و نحوه استفاده نشان داده می شود:

مثبت

| | | |
|------|-----|---------|
| I | Am | I'm |
| He | Is | He's |
| She | | She's |
| It | | It's |
| We | Are | We're |
| You | | You're |
| They | | They're |

منفی

| | | |
|------|---------|------------------------|
| I | am not | I'm not |
| He | is not | He's not یا He isn't |
| She | | She's یا She isn't |
| It | | It's یا It isn't |
| We | are not | We're یا We aren't |
| You | | You're یا You aren't |
| They | | They're یا They aren't |

سوال

| | |
|-----|-------|
| Am | I? |
| Is | he? |
| | She? |
| | It? |
| Are | we? |
| | You? |
| | they? |

نکته: گاهی اوقات در زبان انگلیسی فاعل جملات مربوط به اشخاص نبوده و از اسامی اشاره مانند There/Here/That/This می توان استفاده کرد که طبق توضیحات بالا برای اسامی اشاره منفرد از is و برای اسامی اشاره جمع از are استفاده می شود؛ به چند مثال دقت کنید:

1. There is a book on the table
2. Here are your books

← کاربرد فعل کمکی Used to

در زبان انگلیسی برای بیان عاداتی که از گذشته انجام میشده از گرامر خاصی خارج از بحث زمان های گذشته به کار گرفته می شود که همان used to و ساختار طبق توضیحات ادامه این فصل است. این مبحث به حقایقی نیز اشاره دارد که در گذشته درست بوده اند اما دیگر صحبت ندارند.

در حالت کل ساختار این بحث به صورت زیر است:

مثبت ⇒ **Subject + used to + verb (base form)**

منفی ⇒ **Subject + did not/didn't + use to + verb (base form)**

حال به چند مثال توجه کنید:

1. I used to brush my teeth every morning when I was student.

نکته مهم:

به دلیل استفاده از فعل کمکی "did not/didn't" در جملات منفی از انتهای "used to" حرف "d" حذف می شود؛ همچنین فعل مورد استفاده نیز به صورت ساده خواهد بود.

اکنون به بررسی نحوه سوالی کردن این جملات می پردازیم؛ که به دو صورت جملات پرسشی «بله یا خیر» (Yes/No Questions) و جملات پرسشی (Wh-questions) بوده و هر یک را توضیح خواهیم داد:

جملات پرسشی «بله یا خیر» (Yes/No Questions):

همانند سوالی کردن جملات زمان گذشته که از فعل کمکی "Did" استفاده می کنیم، در اینجا نیز از این فعل کمکی استفاده کرده و حرف "d" را از انتهای "used to" حذف می کنیم و فعل مورد استفاده نیز به صورت ساده خواهد بود:

Did + subject + use to + verb?

جملات پرسشی (Wh-questions): ابتدا کلمه پرسشی را می آوریم؛ سپس از use to (بدون «d»)، فاعل/ضمیر فاعلی و در ادامه از شکل ساده فعل استفاده می کنیم. به مثال ها توجه کنید تا بیشتر آشنا شوید:

1. What did you use to do after finishing university?
2. When did you use to go on vacation with your coworkers?

کاربرد get used to: در کل "get used to" برای بیان عادت های جدید به کار می رود. با اینکه برای تجربه های مثبت و منفی کاربرد دارد اما بیشتر برای موقعیت های منفی که در گذشته داشتیم به کار می رود.

Subject + get used to + noun/gerund

مفهوم get used to در زمان های مختلف به کار می رود و هر یک به صورت جداگانه توضیح داده می شود:

حال استمراری (Present Continuous) با get used to

در صورت تغییر فعل به زمن حال استمراری، نشان دهنده عادت کردن به شرایط جدید است. ساختار آن نیز به صورت زیر است

Subject + get+ ing + used to + noun/gerund

اکنون به مثال زیر دقت کنید:

1. I'm getting used to smell now.

حال کامل (Present Perfect) با get used to

برای نشان دادن شرایطی که عادت کرده ایم از ساختار زیر استفاده می کنیم:

Subject + have/has + got/gotten used to + verb

مثال:

1. They haven't gotten used to their new house yet.

گذشته ساده با get used to

اگر بخواهیم به چیزهایی که در گذشته عادت کردیم اشاره کنیم از این مفهوم طبق ساختار زیر استفاده می کنیم:

Subject + got used to + noun/gerund

مثال:

1. I got used to speaking in another language since I came here.

کاربرد Be used to: وقتی از be used to در جمله استفاده می کنیم، در واقع داریم درباره عادت هایی که الان داریم، حرف می زنیم. می توان برای موقعیت های مثبت و منفی استفاده کرد که فرمول کلی آن به شکل زیر است:

Subject + be used to + noun/gerund

به چند مثال دقت کنید:

1. I am used to noise from the construction site.

حال ساده (Simple Present)

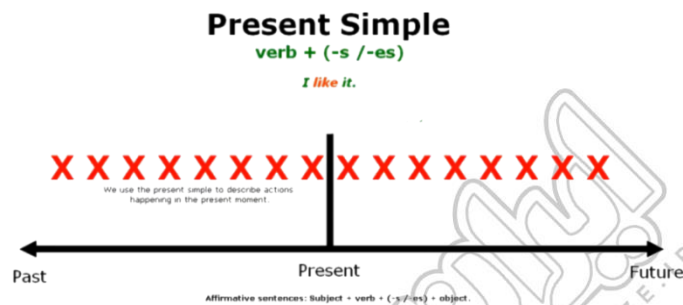
در زمان حال ساده (Simple Present) معمولاً کارهایی بیان می شود که به کارهای روزمره اشاره می شود و ساختار جملات

حال ساده در حالت کلی به صورت زیر می باشد:

قید + فعل اصلی (auxiliary) + فاعل ⇒ مثبت

قید + فعل اصلی + do/does not + فاعل ⇒ منفی

قید + فعل اصلی + فاعل + Do/Does ⇒ سوال



نکته: در جملاتی که ضمیر سوم شخص (He/She/It) باشد در انتهای فعل اصلی s به کار برده شده و در جملات منفی نیز از does not/doesn't استفاده می شود همچنین در سوالات نیز فعل کمکی Does به کار می رود که در اینصورت حرف s از آخر افعال باید پاک شود.

◀ افعال خاص

از مباحث پرکاربرد دیگر آزمون های استخدامی به کارگیری افعالی خاص نظیر: Can، Might، May، Have to، must، ought to می باشد که در ادامه هر کدام یک به یک مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

can

این فعل به معنای به معنی توانستن بیان کننده زمان حال و آینده است و در گذشته به صورت Could به کار می رود که بعد از این افعال فعل به صورت ساده و بدون to به کار برده می شود و همچنین در سوالات و جملات منفی نیز از خود این افعال استفاده می شود. مثال:

1. I can ride bike now.

May – Might

این فعل به معنی شاید، احتمالاً در جملات به کار می رود که فعل بعد از آن به صورت ساده و بدون to be می آید و در سوالات و جملات منفی از خود این فعل استفاده می شود.

Have to

به معنی اجبار است که در زمان حال به کار می رود در صورت استفاده در جملات گذشته به صورت had to نوشته می شود و فعل بعد از آن نیز به صورت ساده و بدون to است و همچنین با افعال کمکی did, do, does سوالی و منفی می شود و برای ضمیر سوم شخص منفرد (He/She/It) به جای Have to از Has استفاده شده و در سوالات نیز در صورتی که ضمیر سوم شخص منفرد (He/She/It) باشد از فعل کمکی Does و در نتیجه have to استفاده می شود.

Must

این فعل نیز به معنای اجبار و نتیجه گیری در زمان حال است، در صورت استفاده از این فعل در زمان گذشته فعل had to جایگزین این فعل می شود. مثال:

1. You must wear this jacket, the other one is washed and wet yet.

Ought to/Should

به معنی "باید" نیز در زمان حال و آینده کاربرد دارد و فعل بعد از آن ها به صورت مصدر بدون to به کار می رود؛ برای سوال و منفی سازی نیز از خود افعال استفاده می شود. مثال:

1. He ought to brush his teeth every night.

مبحث wish

در این مبحث فعل wish را بررسی می کنیم که کاربردهای مختلفی در جملات دارد؛ بعد از فعل wish که معنی آن "خواستن" است، فعل به صورت مصدر با to استفاده می شود. و در حالت کلی ساختار آن به شکل زیر است.

مصدر با to + (اسم/ضمیر) + wish + اسم

پس از فعل wish جمله ای به کار می رود که ممکن است یک آرزوی غیرممکن باشد که فعل جمله پیرو نسبت به قید زمان یک زمان عقب تر است. اگر قید زمان حال باشد یا در جمله قید زمان نباشد فعل جمله پیرو به صورت گذشته ساده استفاده می شود و در صورتی که فعل این جمله was/were باشد، در نوشتاری were و در زبان محاوره was به کار می رود:

قید زمان حال + فعل گذشته ساده + فاعل + I + wish + (that)

در صورتی که قید، زمان گذشته باشد، فعل جمله پیرو به زمان ماضی بعید به کار برده می شود.

فعل ماضی بعید (had (not) p.p) + فاعل + I + wish + (that)

مثال:

I wish (that) I had passed the exam with a good score in pervious semester.

اگر قید، زمان آینده باشد در اینصورت فعل جمله پیرو به زمان آینده در گذشته به کار برده می شود:

مصدر بدون to + Would/could + فاعل + I + wish + (that)

◀ جملات (شرطی - معلوم و مجهول - سببی - موصولی - مرکب)

◀ جملات شرطی (conditional sentences)

هر گاه انجام یک کار ملزم به تکمیل امر دیگری باشد یا امر دیگری را میسر کند شرط می گویند. جملات شرطی در انگلیسی همان If clause و جملاتی که نتیجه هستند همان main clause هستند.

شرطی نوع اول (آینده ممکن)

در شرطی نوع اول اگر در زمان حال کاری انجام شده باشد نتیجه آن در آینده مشخص می شود که دارای فرمول بوده و به اینصورت توصیف می شود:

If + simple Present, subject + will/won't + verb

یا

فاعل + will/won't + زمان حال ساده + فعل

◀ جملات مجهول و معلوم

در این فصل یک موضوع رایج در آزمون های استخدامی را بررسی می کنیم که مربوط به مجهول و معلوم بودن جملات است که هر یک دارای فرمولی بوده و باید براساس آن ساختار بندی شود.

معلوم: جمله ای را معلوم گویند که دارای فاعل باشد که فرمول یک جمله معلوم به صورت زیر است:

مفعول + فعل + فاعل

Ali teaches the students twice a week

مفعول فعل فاعل

مجهول: به جملاتی که دارای فاعل (کننده کار) مشخصی نباشد که در صورت از آن استفاده می شود: ۱. زمانی که نمی خواهیم

نام فاعل مشخص باشد. ۲. وقتی که اهمیت مفعول بیشتر از فاعل باشد و ۳. همچنین در گزارشات و اخبار نیز جهت زیبایی

در کلام. فرمول آن نیز به صورت زیر است

شکل سوم فعل (Past Participle | p.p) + to be + مفعول

و

شکل سوم فعل (Past Participle | p.p) + to be + مفعول

حال برای ساخت جملات مجهول ابتدا مفعول جمله را شناسایی می کنیم و سپس با مفهوم افعال to be آشنا شده و در

مرحله آخر نیز شکل سوم فعل (Past Participle | p.p) فعل را به کار ببریم.

نکته: برای جملات استمراری فعل to be به صورت "being" و برای زمان های کامل "been" و برای زمان آینده ساده "be"

خواهد بود.

◀ جملات سببی

اگر شخصی باعث انجام کاری شود یا شخص دیگری آن کار را انجام دهد، در صورت بیان آن از ساختار سببی استفاده می‌کنیم.

جملات سببی معلوم

در این جملات افعال سببی مشخص و معلوم می‌باشد و ساختار آن‌ها به صورت زیر است:

مفعول + فعل ساده (مصدر بودن to) + فاعل اصلی + فعل سببی have/get + فاعل سببی

مفعول + فعل ساده (مصدر بودن to) + فاعل اصلی + فعل let/make + فاعل سببی

حال به مثال مرتبط توجه کنید:

1. I will have a mechanic repair my car tomorrow.

نکته مهم: می‌توان از افعال (force, want, ask, request, cause) به جای فعل سببی معلوم get نیز استفاده کنیم. مثال:

1. They asked me to water the flowers when they're not at home.

◀ جملات موصولی

عبارت موصولی (Relative Clause) بخشی از یک جمله است که اطلاعات مازادی را در مورد شخص یا چیزی می‌دهد و با ضمیر موصولی شروع می‌شود و جزو مباحث پرکاربرد در آزمون‌های استخدامی می‌باشد.

عبارات موصولی ضروری (Defining Relative Clauses)

عبارات موصولی ضروری (Defining Relative Clauses) اطلاعات مازاد و مهمی را درباره اشخاص یا چیزها به ما می‌دهند و به عبارت دیگر وجود این جمله‌واره‌ها ضروری بوده و بدون آن‌ها جمله کامل نیست. برای مثال جمله زیر را در نظر بگیرید:

Women who love wearing up heal shoes are common.

| ضمیر | شخص | اشیا | مکان | زمان | دلیل |
|--------|---------------|------------|-------|------|------|
| فاعلی | Who/that | Which/that | - | - | - |
| مفعولی | Who/whom/that | Which/that | Where | when | Why |
| مالکی | whose | Whose | - | - | - |

ضمایر موصولی who, whom, which می‌توانند با that جایگزین شوند. می‌توان از who و that به جای whom استفاده کرد.

حذف ضمایر موصولی در عبارت‌های موصولی ضروری

ضمیر موصولی فقط در شرایطی می‌تواند حذف شود که به عنوان مفعول عبارت به کار برود. هنگامی که ضمیر موصولی در نقش فاعل باشد، نمی‌توانیم آن را حذف کنیم. معمولاً وقتی بعد از ضمیر موصولی، ساختار «فاعل + فعل» را داریم، می‌توانیم بگوییم که در نقش مفعول در جمله ظاهر شده است.

1. The mechanic who/that repaired this car is my uncle.

◀ جملات مرکب

جملات مرکب از چند جمله واره مجزا تشکیل شده اند که توسط حرف ربط به همدیگر وصل می شوند. برای درک جملات مرکب ابتدا به بررسی جملات ساده می پردازیم؛ جملات ساده شامل فاعل و فعل است و ممکن است مفعول نیز داشته باشد اما با این تفاوت که فقط از یک جمله واره مستقل تشکیل شده است. به مثال زیر توجه کنید:

1. She completed her driving courses.

اما جمله مرکب دارای حداقل دو جمله واره مستقل است که با حروف ربط یا نقطه ویرگول به یکدیگر متصل می شوند.

1. The theatre was crowded, so we didn't wait until the end.

در صورت استفاده از جمله ساده به صورت تکراری بار معنایی جالبی نخواهد داشت بنابراین از جملات مرکب برای بیان جزئیات ضمن حفظ رسایی کلام استفاده می شود.

کلمات ربط پرکاربرد که در جملات مرکب مورد استفاده قرار می گیرد را در ادامه ذکر می کنیم که در فصول قبلی هر یک توضیح داده شده است.

FANBOYS: For – and – nor – but – or – yet – so

جمله واره در زبان انگلیسی به دو دسته "مستقل" (Independent Clause) و "وابسته" (Dependent Clause) تقسیم می شود به اینصورت که در جملات مستقل اگر کلمات ربط حذف شود جملات ناقص نبوده و معنی خود را حذف می کنند. نکته مهم:

حروف ربط هم پایه فقط دو جمله واره مستقل را به هم وصل می کند.

کاربرد نقطه ویرگول در جملات مرکب: جهت ایجاد ارتباط میان جمله واره های مستقل از "؛" نیز می توان به جای کلمات ربطی که ذکر شد استفاده کرد.

1. Call him two hours later; He will be back in then.

کاربرد قیدهای ربط در جملات مرکب: علاوه بر کلمات ربطی که به آن ها اشاره شد، می توانیم از قیدهای ربط مانند "moreover" یا "nevertheless" و "at the very least" استفاده کنیم که در اینصورت باید قبل از آن ها نقطه ویرگول و بعد از آن ها ویرگول بیاید. به مثال ها توجه کنید:

1. Jack wants to go to Italy; however, his friend doesn't want to go.

نکات طلایی پرکاربرد در آزمون های استخدامی این فصل:

۱. جمله مرکب حداقل دو جمله واره مستقل دارد و نمی توان از جمله واره وابسته استفاده کرد.

۲. اگر حرف ربط هم پایه بین دو جمله واره قرار نگیرد، می توانیم نقطه ویرگول به کار ببریم.

۳. کلمات ربط (FANBOYS) نشان دهنده ارتباط میان ایده های دو جمله واره است: مثلاً «but» نشان می دهد که دو جمله واره نظر مخالفی دارند یا «and» بیان می کند که دو جمله واره ایده یکسانی دارند.

۴. باید توجه داشت که جمله مرکب حداقل از دو جمله وارہ مستقل تشکیل شده اما جمله پیچیده حداقل یک جمله وارہ مستقل و یک جمله وارہ وابسته دارد و از این دو نباید اشتباهی استفاده کرد. مثال:

1. Before John went to the party, he bought a gift for his friend.

۵. امکان ترکیب جمله مرکب و جمله پیچیده وجود دارد اما در اینجا به آن نمی پردازیم.

◀ حروف ربط (تضاد - اضافه و تعریف - کاربرد حروف ربط)

◀ حروف ربط تضاد

از مباحث دیگر در آزمون های استخدامی گرامر مربوطه به حروف ربط تضاد:

Although, Even though, In spite of, despite می باشد که هر کدام دارای قواعد و کاربرد خاصی می باشند:

Although/ Though

این کلمه ربط با معنی "با اینکه، با وجود اینکه" برای متصل کردن دو جمله متضاد استفاده می شود، در واقع تمایز را نشان می دهد که مثال هایی را بررسی می کنیم:

Although/Though + subject + verb

نکته: یکی از تفاوت های اصلی Although و Though اگرچه هر دو یک مفهومی دارند اما Although بیشتر در جملات رسمی استفاده می شود اما Though در جملات محاوره ای کاربرد دارد و به عنوان قید می تواند معنای متفاوتی داشته باشد.

Even Though

این کلمه نیز همان مفهوم دو کلمه ربط قبلی (Although و Though) یعنی "با اینکه، با وجود اینکه" را دارد اما گاهی برای تاکید بیشتر Even را قبل از Though استفاده می کنیم. مثال:

1. I still feel hungry even though I had a big lunch.

Despite/In spite of

این کلمات نیز برای بیان اتفاقاتی است که غیر منتظره و غافلگیر کننده هستند و بعد از آن ها نیز اسم، ضمیر یا فعل ing دار استفاده می شود که ساختار آن به صورت کلی در حالت زیر است:

Despite/In spite of + Gerund

Despite/In spite of + Noun Phrase

◀ حروف اضافه و تعریف

در این فصل در مورد حروف اضافه و article ها بحث می کنیم که یکی از مباحث اساسی در سوالات استخدامی به شمار می رود.

حرف اضافه (prepositions)

حروف اضافه شامل کلماتی هستند که قبل از اسم به کار برده می شوند تا ارتباط آن را با کلمات دیگر جمله نشان دهند که شامل (in)، (on)، (at)، (with)، (about)، (across)، (opposite)، (within)، (beneath)، (near)، (inside)، (outside)، (besides، beside)، (among)، (between)، (to)، (by)، (off)، (from)، (of)، (during)، (against)، (In time)، (on time)، (above)، (below)، (under)، (over)، (in front of)، (behind) می باشد.

۱. حرف اضافه (in)

این حرفه اضافه در مورد زمان قبل از ماه، فصل، سال و قرن کاربرد دارد.
نکته: اگر جمله ای مربوط به زمان آینده ساده باشد، قبل از طول زمان حرف اضافه in به کار می رود.
در مورد مکان مانند اشیای دارای حجم، قبل از شهرها، روستاها، کشورها، استانها، قاره ها و ایالت هاش، محل های مسقف نیز مورد استفاده قرار می گیرد:

in her bag - in Africa - in Tabriz - in Tehran - in class - in mosque - in building

۲. حرف اضافه (on)

این حرف اضافه قبل از روزهای هفته و ماه به کار می رود. در آدرس ها نیز همراه با نام خیابان استفاده می شود.

۳. حرف اضافه (at)

این حرف اضافه نیز قبل از دقیقه ساعت و آدرس هنگام ذکر شماره پلاک استفاده می شود
نکته: قبل از کلماتی چون night، midnight، noon، dawn، midday، sunrise، sunset نیز از حرف اضافه at استفاده می شود.

۴. حرف اضافه (within - opposite - across - about)

* حرف اضافه about به معنی در اطراف، درباره در حدود، در شرف، نزدیک به می باشد.
* حرف اضافه across به معنی از یک سو به سوی دیگر می باشد که در جملاتی همچون عبور از خیابان و آدرس به کار می رود.
* حرف اضافه opposite نیز به معنی در مقابل یکدیگر، متضاد، مخالف، عکس هم دیگر، برعکس می باشد.
* حرف اضافه within با معنی در مدت یا در حدود به کار می رود.

۵. حرف اضافه (outside - inside - near - beneath)

* حرف اضافه beneath: معنی این حرفه اضافه در زیر یا دور از شان بودن است.
* حرف اضافه near به معنی نزدیک به اینصورت استفاده می شود.
* حرف اضافه inside به معنی داخل چیزی به اینصورت به کار می رود.
* حرف اضافه outside به معنی بیرون چیزی به اینصورت به کار می رود.

She was outside and it was raining.

نکته: تفاوت میان on time و in time را می توان در معنا توصیف کرد که on time به معنی سر وقت می باشد و in time به معنی در موعد مقرر یا حتی زودتر.

۶. حرف اضافه (against): این کلمه به معنی علیه، برضد، برعکس می باشد.

۷. حرف اضافه (during): این حرف اضافه نیز به معنی در طول، در هنگام به کار می رود.

۸. حرف اضافه (of - off): حرف اضافه of مالکیت را نشان می دهد و همچنین به معنی (از) می باشد.

* حرف اضافه off با افعال مختلف به کار می رود و برای هر کدام معنی خاصی می بخشد. مثال:

Turn off: خاموش کردن >> چرخیدن = Turn

۹. حرف اضافه (by): این کلمه دارای معانی مختلفی است که اغلب قبل از وسایل نقلیه به کار می رود و معنی آن (با) یا (به وسیله) می باشد.

نکته اول: اگر در جمله قبل از وسیله نقلیه صفات ملکی یا حرف تعریف نامعین A باشد به جای حرف اضافه by ما in را قرار می دهیم.

نکته دوم: بعد از حرف اضافه by فعل باید به صورت ing دار (اسم مصدر) استفاده شود.

۱۰. حرف اضافه (till-until): در زبان فارسی با معادل (تا) هستند و در زمان به کار می روند.

۱۱. حرف اضافه (among - between): حرف اضافه among به معنی میان دو نفر یا دو اشیا به کار می رود اما between به معنی میان چند نفر یا چند شی است

۱۲. حرف اضافه (beside - besides): حرف اضافه beside به معنی (در کنار) می باشد اما besides به معنی علاوه بر، in addition to می باشد.

۱۳. حرف اضافه (below - above - under - over): حرف اضافه over به معنی بالا یا فراتر است و متضاد آن under به معنی زیر می باشد. Above مانند over به معنی بالا است اما بالاتر از آن محسوب می شود و همین طور متضاد آن below به معنی پایین و زیر می باشد.

۱۴. حرف اضافه (behind - in front of): حرف اضافه behind به معنی در پشت چیزی بودن است.

اما حرف اضافه in front of به معنی در جلوی چیزی به کار می رود.

◀ کاربرد حروف ربط

در زبان برای بیان هدف از عبارت هایی استفاده می شود که هر یک کاربرد و موقعیت خاص خود را دارد. در این فصل به بررسی دو عبارت رایج و پرکاربرد به خصوص در آزمون های استخدامی و سایر آزمون ها، یعنی "so as to" و "in order to" پرداخته و هر یک را توضیح می دهیم.

۱. **in order to**: یک حرف ربط وابسته ساز (subordinating conjunction) است که برای اتصال یک جمله وارهِ وابسته (subordinating clause) به جمله وارهِ اصلی (main clause) و برای بیان هدف به معنی "تا" مورد استفاده قرار می گیرد.

مثال:

1. I saved money **in order to** buy a new house.

در صورتی که بخواهیم این عبارت را در جملات منفی به صورت منفی به کار ببریم کافیسست بعد از "order" کلمه "not" را اضافه کنیم. مثال:

1. I didn't tell my mother anything about accident **in order not to** make her upset.

۲. **so as to**: حرف ربط "so as to" برای بیان هدف به کار می رود که میتوان دو جمله ای که یکی بیانگر فعالیت و دیگری بیانگر هدف است را به ترتیب به هم متصل کرد که معمولا در نوشتار کاربرد دارد. بعد از "so as to" شکل ساده فعل استفاده می شود.

مثال:

1. He walks along this street so as to lose weight.

نکته مهم: استفاده از "so as to" تنها در صورتی مجاز است که فاعل دو جمله واژه - جمله واژه اصلی و جمله واژه وابسته - یکسان باشد.

می توان so as to را در ابتدای جمله نیز به کار برد که بدین ترتیب جمله واژه وابسته آغازگر جمله خواهد بود که در این صورت باید دو جمله واژه را با یک ویرگول از هم جدا شوند.

مثال:

1. So as to go to medical faculty, she studied really hard.

در صورتی که بخواهیم این عبارت را در جملات منفی به صورت منفی به کار ببریم کافیسست بعد از "so as" از کلمه "not" استفاده کنیم:

1. I wrote a letter to the boss so as not to get canned

مقادیر - خواندن اعداد

این فصل نیز در مورد کلماتی است که قبل از اسامی برای توضیح در مورد مقدار به کار می رود. این کلمات شامل Some, any, much, many, few و little می باشد. حال اگر بخواهیم دسته بندی نماییم:

much, many, few به عنوان ضمیر شمارشی در جمله هستند و به مقادیر معینی اشاره دارند اما در حالی که Some و Any نیز هر دو "تعیین کننده کلی" هستند به عبارت دیگر به مقدار نامعین و نامشخصی اشاره دارند.

۱. **many و much**: از این ضمایر برای نشان دادن کمیت ها، مقادیر و اندازه استفاده می شوند که زمانی که اسم مورد نظر ما قابل شماره و جمع بندی باشد از ضمیر many و برای اسامی غیر قابل شمارش نیز از much استفاده می شود.

1. There are many trees on this street.

۲. **little و few**: این کلمات زمانی که به تنهایی به کار روند بیان کننده اندازه کمی از چیزی که انتظار داریم هستند. اما به یاد داشته باشید که few و little با حرف تعریف a نیز استفاده می شوند و بار معنایی مثبت را در اینصورت به خود می گیرند. حال به بررسی زمان استفاده از این کلمات می پردازیم:

کلمه little همراه با اسامی مفرد و غیرقابل شمارش به کار می رود و few نیز با اسامی جمع قابل شمارش استفاده می شود
She didn't want to immigrate but she had little choice.

۳. **any و some**: در صورتی که اسم ما غیر قابل شمارش باشد و مقدار آن مشخص نباشد از some و any استفاده می شود؛ به اینصورت که اگر جمله مثبت باشد some و در صورتی که منفی باشد any به کار می رود:

Take some of the food for your father.

۴. **no**: در صورت استفاده از no برای نشان دادن عدم موجودی اسامی قابل شمارش و غیر قابل شمارش فعل به صورت مثبت خواهد بود که کلمه "no" بعد از فعل اصلی به کار برده می شود.

◀ خواندن اعداد

در زبان انگلیسی اعداد به چند بخش "اعداد اصلی"، "اعداد ترتیبی"، "اعداد کسری"، "اعداد اعشاری" و "اعداد درصدی" تقسیم می شوند. اعداد اصلی همان اعداد ۱ تا بی نهایت است که به صورت روزمره استفاده می کنیم:

One - two - three - four - five - six - seven - ...

۱. **اعداد ترتیبی**: اعداد ترتیبی اعدادی هستند که بیانگر ترتیب هستند و از چند قانون کلی پیروی می کنند:

۱. در اعداد ترتیبی، در سه عدد ابتدایی قانون خاصی وجود ندارد، اما از عدد چهارم به بعد به انتهای اعداد حرف th اضافه می شود.

First - Second - third - fourth - fifth - sixth - seventh - eighth - ninth - tenth-...

۲. در مورد مضارب ۱۰ نیز حرف th به انتهای عدد اصلی اضافه می شود.

Eleventh - twelfth - thirteenth - fourteenth - fifteenth - sixteenth - seventeenth - eighteenth - nineteenth

۳. برای ساختن اعداد ترتیبی سه رقمی و بزرگتر به یکان آن عدد، حرف th اضافه می کنیم و در صورتی که رقم یکان از اعداد اصلی ۱ تا ۳ باشند نیز طبق روال باید از قاعده مشخصی که در شماره ۱ ذکر شد، استفاده گردد.

۲. **اعداد کسری**: اعداد کسری برای نشان دادن قسمتی از کل به کار می روند، مانند: یک چهارم، دو هشتم و ...

برای خواندن اعداد کسری در انگلیسی ابتدا عدد بالایی (صورت کسر) را مانند اعداد اصلی می خوانیم و سپس عدد پایینی (مخرج کسر) را بصورت اعداد ترتیبی می خوانیم. مثال:

1/4 = one-fourth یا fourth

در صورتی که اعداد صورت بیش از یک باشند و از آنجایی که اعداد ترتیبی قابل شمارش هستند، باید "s" را به عدد مخرج اضافه کنیم.

مثال:

$2/3 = \text{two-thirds}$

در مورد شیوه خواندن کسرهایی با مخرج "۲" و "۴" استثنائاتی وجود دارد:

$3/4 = \text{three quarters}$

۳. اعداد اعشاری: اعداد اعشاری در زبان انگلیسی نیز از چپ به راست خوانده می شود اما باید طبق مراحل زیر آن ها را بخوانیم:

۱. ابتدا عدد اصلی (عدد قبل از اعشار) را به صورت معمولی می خوانیم.

۲. اعشار را با گفتن کلمه point یا «و» جدا می کنیم. در آخرین مرحله اعداد بعد از اعشار را می خوانیم. اعداد بعد از اعشار را به دو صورت می توان خواند. به نمونه ها توجه کنید:

$1,23 = \text{one point two three}$ یا $\text{one point twenty-third hundredths}$

نکته: اگر قبل از ممیز عدد صفر وجود داشته باشد، اعداد اعشاری را هم می توانید با صفر قبل از ممیز بخوانید و هم می توانید از گفتن صفر قبل از ممیز صرفنظر کنید. مثال:

$0,01 = \text{Zero point zero one}$ یا point zero one

برای خواندن اعداد درصدی ابتدا عدد اصلی را به صورت معمولی می خوانیم. سپس، کلمه percent را اضافه می کنیم. مثال:

$25\% = \text{twenty-five percent}$

۴. خواندن سال ها: خواندن اعداد سال ها کار پیچیده ای می باشد و قوانین خاص خود را دارد:

۱. در ابتدا دو رقم اول خوانده می شود سپس دو رقم دوم:

$1964 = \text{nineteen sixty four}$

۲. برای سال های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۰، رایج ترین روش خواندن سال دو هزار و + عدد است:

$2007 = \text{two thousand and six}$

۳. برای سال های ابتدایی پس از ۲۰۱۰ ممکن است دو شیوه بیان متفاوت بشنوید که هر دو آنها صحیح می باشند.

$2014 = \text{two thousand and fourteen}$ یا twenty fourteen

۴. وقتی یک سال به عددی بین ۰۱ و ۰۹ ختم می شود، قسمت آخر به عنوان عدد 0 + رقم بعد از آن تلفظ می شود:

$1908 = \text{nineteen O four}$

۵. وقتی یک سال به ۰۰ ختم می شود (مثلاً ۱۹۰۰) آنگاه سال به عنوان ارقام قبل از ۰۰ و سپس صد گفته می شود:

$1900 = \text{nineteen hundred}$

۶. وقتی افراد به طول دوره یک قرن اشاره می کنند، یک S به انتهای آن اضافه می شود:

$\text{The 1900s} = \text{the nineteen hundreds (1900-1999)}$

۵. خواندن شماره تماس ها:

خواندن شماره تماس ها و تلفن ها به صورت تک به تک با ارقام اصلی خوانده می شود.

۳۴۴۹۰۶۱۲ = three - four - four - nine - zero - six - one - two

نقش کلمات - پیشوندها و پسوندهای کلمات - کاربرد کلمات ربط - ترتیب

اسامی و صفات - قیدها - قیاس - تشدید کننده ها

نقش کلمات

در زبان انگلیسی کلام از اجزای مختلفی تشکیل شده است که هر یک نقش خاصی را در جمله معین می کنند؛ اجزای کلام شامل هشت بخش است که عبارتند از:

۱. اسم ۲. ضمیر ۳. فعل ۴. صفت ۵. قید ۶. حرف اضافه ۷. حرف ربط ۸. حرف ندا

این اجزا نشان دهنده عملکرد کلمات به لحاظ دستوری است که یک کلمه ممکن است بیش از یک اجزای کلام داشته باشد و نقش های متفاوتی به خود بگیرد.

اکنون به بررسی این اجزا پرداخته و توضیحاتی را در این خصوص ارائه می کنیم:

اسم (Noun)

کلمه ای است که برای نامیدن شخص، مکان، شی و غیره به کار می رود. اسامی معمولا با حروف تعریف معین و نامعین (a/an/the) که در فصل هفتم توضیح داده شده به کار می روند. اسم ها به دو نوع "عام" و "خاص" دسته بندی می شوند. اسامی می توانند در حالت مفرد یا جمع، قابل شمارش یا غیرقابل شمارش به کار برده شوند. یک اسم می تواند نقش ای مختلفی در جمله داشته باشد که برخی از آن ها عبارتند از: فاعل، مفعول حال به مثال زیر دقت کنید:

The young **boy** brought a **pencil** to draw his **picture**.

همانطور که توضیح داده شد، اسامی در دو نوع عام و خاص دسته بندی می شوند که شامل اسامی عام و کلی هستند مانند، country، اما اگر به اسم خاص یک کشور اشاره کنیم جزو اسامی خاص خواهد بود مانند: France.

اسامی در زبان انگلیسی به دو دسته دیگر "قابل شمارش" و "غیر قابل شمارش" نیز تقسیم می شوند.

۱/۱. **اسامی قابل شمارش:** اسم هایی که می توان آن ها را شمرد را اسامی قابل شمارش می نامند. این اسامی با حروف تعریف "a" و "an" یا اعداد می آیند. مانند:

A dog - A house - One pen - An elephant

در حالت جمع برای این اسامی حرف "s" و "es" اضافه می شود. مثل:

Trees - boxes - pencils

نکات مهم:

۱. در صورتی که اسم ما با حروف صدا دار (a,e,o,u,i,e) آغاز شود از حروف تعریف "an" استفاده می کنیم.

۲. در صورتی که آخر اسم حرفی مانند: S, SS, O, X باشد از حرف جمع "es" استفاده می کنیم.

۱/۲. **اسامی غیر قابل شمارش:** اسامی هستند که نمی توان آن ها را جمع بست و تعداد معینی مشخص کرد. اسامی غیر قابل شمارش، همواره به شکل مفرد کاربرد دارند، بنابراین از فعل مفرد برای آن ها استفاده می شود و استفاده از حرف تعریف درست نمی باشد. برای نشان دادن اندازه این اسامی از برخی واژه ها متناسب با اسم استفاده می شود که نیازمند به خاطر سپردن آن ها می باشد و قواعد خاصی برای آن ها تعریف نشده است. مانند:

A jar of honey - A bottle of water - A box of paper – a piece of music

همچنین از صفات شمارشی (Quantifiers) نیز برای نشان دادن اندازه این اسامی استفاده می کنیم که شامل:

a lot of - a little – some – much – a bit - any

این مباحث در فصل ۱۱ به طور مفصل توضیح داده شده است.

۱/۳. **اسم مصدر:** اگر به آخر فعل "ing" اضافه کنیم، آن فعل به اسم تبدیل می شود که به آن اسم مصدر می گویند و می

تواند در نقش فاعل، مفعول نیز به کار برده شود که با ذکر مثال هر یک را توضیح می دهیم:

اسم مصدر در انگلیسی در نقش فاعل: در صورتی که اسم مصدر (ing + فعل) در ابتدای جمله بیاید آنگاه نقش فاعل را به خود می گیرد؛ مثال:

1. **Eating** fast food isn't healthy.

اسم مصدر در انگلیسی در نقش مفعول: علاوه بر فاعل، اسم مصدر (ing + فعل) می تواند مفعول جمله نیز واقع گردد. در این حالت، هم به عنوان «مفعول مستقیم» (Direct Object) و هم «مفعول حرف اضافه» (Object of Preposition) کاربرد دارد. مثال:

1. I hate **swimming** in the sea.

نکته مهم: همیشه بعد از حروف اضافه، اسم مصدر (ing + فعل) استفاده می شود. مثال:

1. I'm sorry for **being** late.

باید توجه داشت که کلمه مورد نظر باید از افعالی باشد که مفعول ing می گیرند. در غیراینصورت نمی توان ing اضافه کرد. حال به چند نمونه پر کاربرد در آزمون های استخدامی از افعالی که مفعول ing می گیرند توجه کنید:

Admit - enjoy – practice – recommend – finish – spend – suggest – consider – keep – stop

پیشوندها و پسوندهای کلمات

در این فصل به بررسی پیشوندها و پسوندهای کلمات در زبان انگلیسی می پردازیم و مثال هایی را ارائه می کنیم که در آزمون های استخدامی کاربردی بوده و به کسب نمره مطلوب در زبان انگلیسی کمک می کند.

در زبان انگلیسی کلمه از سه بخش "پیشوند - ریشه (Root) - پسوند" تشکیل می شود. ما در این فصل به بررسی پیشوندها (Prefix) و پسوندها (Suffix) کلمات می پردازیم. در کل ساختار به صورت زیر است:

(Prefix) + (Root Word) + (Suffix)

پیشوند ها (Prefix)

اگر در ابتدای کلمه از پیشوندهایی مانند ill, im, un, re, dis, pre, a استفاده کنیم، معنی کلمه تغییر می کند که هر کدام برای هر کلمه ای قابل استفاده نیست و باید شناختی از نحوه کاربرد این کلمات در ابتدای کلمات داشت. در واقع پیشوند نوعی تکواژ "Morpheme" محسوب می شود که نمی توان به واحدهای زبانی کوچک تر تقسیم کرد. اکثر پیشوند ها از یک یا دو هجا تشکیل شده اند اما برخی نیز سه هجایی هستند.

ناممکن impossible → ممکن possible - غیرقانونی illegal → قانونی Legal

قطع شدن disconnect → وصل شدن connect - بازنویسی rewrite → نوشتن write - تخریب undo → انجام دادن do
توقف ناپذیر nonstop → توقف stop - پیش نمایش preview → منظره view -

بیش از حد انجام دادن Overdo → انجام دادن do - نامتقارن asymmetrical → متقارن Symmetrical

غیر مطلع misinformed → مطلع informed - عدم مسئولیت irresponsible → مسئولیت responsible

همانطور که می بینید بعضی از پیشوندها بار منفی برای کلمه دارند و برخی معنی کلمات را عوض می کنند. از پیشوند در انگلیسی برای طبقه بندی کردن موضوعات علمی نیز استفاده می شود. به عنوان مثال پیشوند "bio" به معنی زیست زمانی که به عنوان پیشوند به کار می رود معنای زیستی به کلمه می بخشد مانند:

Biomedical - Biochemistry - Biophysics

پیشوند "a" فقط قبل از کلماتی قرار می گیرد که با حروف بی صدا شروع شده باشند. مثال:

غیرسیاسی apolitical → سیاسی Political

پیشوند "il" همیشه قبل از کلماتی به کار می رود که با حرف "l" شروع شده باشند. مثال:

غیرمنطقی illogical → منطقی Logical

پیشوند "im" همیشه قبل از کلماتی به کار می رود که با حرف "m" یا "p" شروع شده باشند. مثال:

ناکامل imperfect → کامل Perfect

پیشوند "ir" همیشه قبل از کلماتی به کار می رود که با حرف "r" شروع شده باشند. مثال:

غیر عقلانی irrational → عقلانی Rational

پیشوند "un" می توان به جای not به کار برد. مثال:

غیرضروری unnecessary = not necessary → ضروری Necessary

نکات طلایی: حروف ابتدایی برخی از کلمات انگلیسی ممکن است مشابه با پیشوند باشد اما در واقع آن حروف بخشی از «ریشه کلمه» (Root Word) هستند و نمی‌توان آن‌ها را جدا کرد، مانند کلمات زیر:

Adventure, important, irritate, discuss

اگر بخواهیم قبل از «اسامی خاص انگلیسی» (Proper Nouns) پیشوند بگذاریم، حتماً از Hyphen استفاده می‌کنیم:

Anti-social – post-doctoral

برای جلوگیری از قرار گرفتن «حروف صدادار» (Vowel) مشابه کنار همدیگر از Hyphen استفاده می‌کنیم:

Re-enter – anti-inflammatory

البته این مورد برای تمامی کلمات کاربرد ندارد و کلماتی مثل cooperate استثنا هستند

← کاربرد کلمات ربط

در این فصل به بررسی کلمات ربط و نحوه کاربرد آن‌ها در زبان انگلیسی می‌پردازیم

در ابتدا گرامر Since را بررسی کرده و نحوه تشخیص کاربرد صحیح آن را در کنار for و because توضیح می‌دهیم.

1- Since: به طور معمول در زمان حال کامل و گذشته کامل (به فصل ۱ رجوع کنید) استفاده می‌شود و می‌تواند نقش‌های متفاوتی در جملات داشته باشد.

* **کاربرد Since به عنوان حرف اضافه:** اگر بخواهیم به کاری در زمان گذشته اشاره کنیم که تا بعدها ادامه داشته باشد از Since استفاده می‌کنیم که در اینصورت به عنوان حرف اضافه در جمله به کار می‌رود.



* **کاربرد Since به عنوان حرف ربط:** در صورت ارائه علت یا توضیح کاری در جملات می‌توانیم از Since استفاده کنیم که در این صورت در نقش حرف ربط در جمله خواهد بود.

مثال:

1. Since he gets good marks, he will get the first chance in employment.

* **کاربرد Since به عنوان قید:** زمانی که Since در مورد فعل جمله اطلاعاتی ارائه کند در این صورت نقش قید را خواهد داشت:

1. They returned home to New York and have since worked as a firefighter.

-2 Because: در زبان انگلیسی استفاده از Because برای بیان علت مرسوم‌تر و پرکاربردتر از Since است لذا در بیشتر مواقع به جای Since برای بیان علت از Because استفاده می‌کنیم.

1. She was so dirty because she hadn't cleaned herself well.

مقایسه کاربرد Since و Because در جملات:

۱. معنی Since به معنی "از آنجایی که" اما Because به معنی "چون" و "به دلیل" است
 ۲. میزان اهمیت Since در جمله کم است اما میزان اهمیت Because در جمله زیاد است.
 ۳. Since در ابتدا یا وسط جمله استفاده می شود در حالی که Because در وسط جمله قرار می گیرد.
 ۴. هر دو در جملات پرسشی قابل استفاده هستند.
- در حالت کلی، Since را برای بیان دلیل یا علت غیرمستقیم که چندان اهمیتی ندارد استفاده می کنیم اما Because برای بیان دلیل و علت مستقیم با اهمیت زیاد کاربرد دارد.
- 3- for:** کلمه For برای ذکر بازه زمانی مشخص به کار می رود در حالی که Since به خود زمان اشاره دارد:



1. I studied this lesson for about 3 hours.

همچنین For با معنی "برای" در جملات کاربرد دارد:

1. I gave money for him to go to university in Canada.

4- While: برای نشان دادن همزمانی دو اتفاق یا جهت اشاره به تضاد میان دو چیز از While استفاده می کنیم. که در زمان گذشته ساده یا حال ساده نیز به کار می رود به مثال های مرتبط دقت کنید:

1. You called me while I was driving.

در حالی که While می تواند در نقش اسم یا فعل در جمله نیز به کار برده شود:

1. We waited for him for a while.

◀ ترتیب اسامی و صفات

در زبان انگلیسی رعایت ترتیب کلمات با توجه به نقش آن ها بسیار مهم بوده و عدم رعایت باعث ایجاد اشتباه می شود. بنابراین یک قاعده کلی در نظر گرفته شده تا براساس آن از ایجاد بی نظمی در ترتیب اسامی و صفات جلوگیری شود که ساختار آن به صورت زیر است:

اسم + جنس + ملیت + رنگ + اندازه + کیفیت + شماره
یا

شکار مجاز

حال به مثال زیر توجه کنید:

1. Two nice big black Iranian stony statue.

می توان برخی صفات را در کلمات حذف کرد اما همچنان ترتیب مهم می باشد.

1. Three small green hat.

◀ قید ها

یکی از بخش های پر سوال در آزمون های استخدامی و اجزای کلام در زبان انگلیسی قید ها هستند. اگر بخواهیم درباره قید توضیح دهیم باید اشاره به ارائه اطلاعاتشان در مورد فعل جمله کنیم. البته قابل ذکر است که قیدها علاوه بر فعل به توصیف دیگر اجزای کلام نیز می پردازد. همچنین قید های دیگری را نیز توضیح می دهند و بار معنایی مثبت یا منفی ایجاد می کنند.

۱. **قید زمان:** این قید زمان وقوع فعل را نشان می دهد. مانند مثال های زیر:

1. Were you awake **yesterday** morning?

نکته: قید زمان yet که معنی آن هنوز است برای سوالی و منفی کردن جمله به کار می رود؛ عملی را نشان می دهد که فعلا اتفاق نیافتاده اما انتظار وقوع آن را داریم و معمولا در آخر جمله به کار برده می شود.

۲. **قید مکان:** این قید مکان یا موقعیت فعل را در جمله نشان می دهد که برخی از قیدهای مکان پرکاربرد را نام می بریم:

Across – over – under – in – out – backward – there – here – through – around – behind – far away – in the park – in this place – forward

۳. **قید حالت:** این قید بیانگر حالت و روند فعل است. یکی از راه های تشخیص قید حالت استفاده از پسوند ly در آخر کلمه است که اینجا بعضی از قیدهای حالت را نام برده و مثال می زنیم:

Happily – sadly – quickly – carefully – nicely – beautifully – thankfully - fast

۴. **قید مقدار:** این قید شدت و میزان عمل را نشان می دهد که می توان قید های زیر را در لیست قیدهای مقدار قرار داد:

Completely – mildly – excessively – most – much – entirely – too – thoroughly – less – somewhat – enough – nearly

۵. **قید تکرار:** این قید تعداد و دفعات وقوع یک عمل را نشان می دهد. اهمیت این بخش در آزمون های استخدامی بالا می باشد لذا دقت کافی را داشته باشید. قید های تکرار به ترتیب طبقه بندی می شود و هر کدام دارای درجه خاصی می باشد.

◀ قیاس ها

برای مقایسه اشخاص و اشیا در زبان انگلیسی از قاعده خاصی پیروی می کنیم که یکی از مباحث پرکاربرد در آزمون های استخدامی و سایر آزمون های رسمی محسوب می شود. بنابراین به تفصیل هر یک از قیاس ها به صورت جزء به جزء می پردازیم.

در زبان انگلیسی برای مقایسه از دو صفت استفاده می کنیم که شامل موارد زیر است:

* صفات تفضیلی (Comparative Adjectives)

* صفات عالی (Superlative Adjectives)

اکنون هر یک را توضیح می دهیم:

صفات تفضیلی (Comparative Adjectives)

برای مقایسه دو شخص یا اشیا از این نوع صفات استفاده می کنیم، به عنوان مثال دو شخص از لحاظ قد یا دو توپ از لحاظ رنگ و غیره. در زبان فارسی از پسوند "تر" استفاده می کنیم مثلاً بلندتر، بزرگتر و ... اما در زبان انگلیسی کاربرد آن ها به این سادگی نیست که قواعد آن را در ادامه توضیح می دهیم:

ابتدا باید برای یادگیری این صفات هجا یا سیلاب (Syllable) کلمات را یاد بگیریم تا بتوانیم آن را در این فصل به کار ببریم. سیلاب ها حروف «صامت ها» (Consonants) را به «مصوت ها» (Vowels) وصل می کنند و کلمه را شکل می دهند که هر کلمه از یک یا چند هجا تشکیل شده است؛ به عنوان مثال: کلمه big تک هجایی محسوب می شود در حالی که کلمه "teacher" به صورت "tea" و "cher" از دو هجا تشکیل شده است. پس از اطلاع از تعداد هجای صفت در صورتی که از یک یا دو هجا تشکیل شده باشد به انتهای صفت "-er" اضافه می شود و در صورتی که بیش از دو هجا داشته باشد در ابتدای صفت "more" به معنای بیشتر و "less" به معنای کمتر می آید. در حالت کلی ساختار این جملات به صورت زیر است:

Noun (subject) + verb + comparative adjective + than + noun (object)

مثال:

1. Jack is shorter than me.

← تشدید کننده ها

در این فصل قیود تشدید کننده را بررسی می کنیم که از دیگر مباحث آزمون های استخدامی می باشد.

دو ساختار قیدی برای بیان قیود تشدید کننده وجود دارد که به صورت زیر نشان داده می شود:

Such + a/an + adjective + noun + that

So + adjective/adverb + that + noun

از دیگر قیود تشدید کننده too و enough هستند که هر کدام با قاعده خاص در جملات به کار برده می شوند:

قید too به معنی "آنقدر که" به جمله بار معنایی منفی می دهد و به صورتی که نمی توان بعد از آن فعل منفی به کار برد و فعل بعد از آن نیز با مصدر با to استفاده می شود. حال به مثال زیر توجه کنید:

1. The milk is too hot to drink.

اما قید enough به معنی "به حد کافی" دارای بار معنایی مثبت بوده و همیشه قبل از اسم و بعد از صفت به کار می رود؛ همچنین فعل بعد از آن نیز با مصدر با to استفاده می شود.

مثال:

1. I don't have enough money to fix the car.

یکی از قیود تشدید کننده، قیدهای همسان کننده هستند که به معنی "من هم همینطور" که عبارتند از: either, neither, so, too. کلمات So و too در جملات مثبت به کار می روند.

کلمات neither و either زمانی استفاده می شوند که جمله منفی باشد.

Neither do I او I don't either ⇒ در جملات منفی

So do I او I do too ⇒ در جملات مثبت

نکته اول: در جملاتی که از ضمیر سوم شخص مفرد (He/She/It) استفاده می شود از فعل کمکی does و doesn't در جملات منفی استفاده می شود.

نکته دوم: از nor هم می توان به جای neither استفاده کرد:

They don't like swimming in the lake nor do I.

کلمه very و So نیز برای نشان دادن مقدار یا تعداد زیاد به کار می رود و امکان استفاده از فعل بعد از آن وجود ندارد

انواع ضمایر و مالکیت

در این فصل کلماتی را بررسی می کنیم که به جای اسم یا معادل آن نوشته می شود و هدف آن جلوگیری از تکرار اسم است. به اسمی که ضمیر به آن‌ها اشاره دارد، «مرجع ضمیر» (Antecedent) می گویند و ضمیر بایستی با مرجع خود مطابقت داشته باشد.

ضمیر به چند نوع تقسیم می شود که شامل موارد زیر است:

۱. ضمیر فاعلی ۲. ضمیر مفعولی ۳. ضمیر ملکی ۴. ضمیر موصولی ۵. ضمیر اشاره ۶. ضمیر انعکاسی ۷. ضمیر نامعین ۸.
- ضمیر غیرشخصی ۹. ضمیر متقابل

اکنون به بررسی ۴ مورد از ضمایر بالا می پردازیم و توضیحات و نکات کاربردی در آزمون های استخدامی را بیان می کنیم:

۱. **ضمایر فاعلی (Subject Pronouns):** این ضمایر به جای فاعل در جمله به کار برده می شوند که آن ها در جدول زیر نشان

می دهیم

| | |
|-----|------|
| I | We |
| He | You |
| She | You |
| It | They |

با توجه به توضیحات ابتدایی فصل که اشاره به سازگاری ضمیر با فاعل جمله دارد، اگر مرجع مذکر باشد از ضمیر He و اگر مونث باشد ضمیر آن She و چنانچه خنثی باشد از It استفاده می شود. همچنین اگر فاعل اشاره به جمع داشته باشد از they به معنی آن ها و از we به معنی ما و همچنین از you به معنی شماها استفاده می شود حال مثال هایی را بررسی می کنیم:
I went to school by bus.

Ali loves his mother ⇒ He loves his mother.

۲. **ضمایر مفعولی (Object Pronouns):** ضمایر مفعولی جایگزین اسمی می شوند که نقش مفعول جمله را دارند. ضمایر مفعولی نیز باید با مرجع همخوانی داشته باشند. «Him» و «Her» تنها ضمایر مفعولی در انگلیسی هستند که از نظر جنسیت نیز با مرجع ضمیر مطابقت داده می شوند

در جدول زیر لیست ضمایر مفعولی مطابق با ضمیر فاعلی نشان داده می شود

| ضمیر فاعلی | ضمیر مفعولی |
|------------|-------------|
| I | Me |
| You | You |
| He/She/It | Him/Her/It |
| We | Us |
| They | Them |

اکنون به مثال هایی در این مورد توجه فرمایید:

I asked **her** to invite Ali to the party.

My father called **me** yesterday.

۳. **ضمایر ملکی (Pronouns Possessive):** این ضمایر به مالکیت و روابط بین افراد اشاره دارد و تعلقات را نشان می دهد که در جدول زیر این ضمایر را می توانید مشاهده نمایید.

| ضمیر فاعلی | ضمیر ملکی |
|------------|-----------|
| I | Mine |
| You | Yours |
| He | His |
| She | Hers |
| It | Its |
| We | Ours |
| You | Yours |
| They | Theirs |

برای به کارگیری این ضمایر در جملات می بایستی ابتدا مرجع ضمیر را پیدا کنیم که مثال های مرتبط را بررسی می کنیم:

I like your car. Do you like mine?

حال که در مورد ضمایر ملکی بحث کردیم، مالکیت در زبان انگلیسی را نیز در این فصل مورد بررسی قرار می دهیم. برای ساختن مالکیت، به اسم «s» اضافه می کنیم و به آن s «مالکیت» (Possessive 's) می گوئیم. به علامت قبل از «s» نیز «آپاستروف» (Apostrophe) گفته می شود. اگر اسم جمع باشد و انتهای آن «s» جمع وجود داشته باشد، فقط بعد از «s» آپاستروف اضافه می کنیم:

This is Ali's book.

برای بیان مالکیت از حرف اضافه Of نیز استفاده می شود که در اینصورت جای شخص و اسم عوض شده و s حذف می شود و بین اسم و شخص حرف اضافه Of قرار می گیرد:

Jack's car ⇒ Car of Jack

۴. ضمایر موصولی: به فصل چهارم رجوع کنید.

۵. ضمایر نامعین: هنگام اشاره به اشخاص و اشیای ناآشنا و نامشخص از ضمایی که در ادامه توضیح خواهیم داد، استفاده می کنیم.

در ضمایر نامعین برای اشخاص، از دو پسوند "one" و "body" و پیشوند های "any" و "every" و "no" استفاده می شود در اصل شامل (nobody – no one - anybody – anyone – everybody – everyone – somebody – someone) هستند که هر یک در جملات نقش ضمیری را ایفا می کنند. somebody و someone برای افراد منفرد ناشناس به کار می رود و everybody و everyone به تمام افراد یک گروه یا به طور کلی به افراد اشاره می کند. anybody و anyone به محدوده گسترده ای از افراد اشاره می کند که از anyone در به معنای "هرکس" در جملات مثبت و از anybody به معنای "هیچ کس" استفاده می شود. nobody و no one برای عدم مشارکت افراد در عملی، عدم داشتن شرایط خاصی یا نبود آنها در مکانی استفاده می شود که جملات را منفی می کنند. که هر دو جمله را منفی می کنند. حال به چند نمونه از این ضمایر در مثال های زیر دقت کنید:

1. Someone left his bag in the office.

در ضمایر نامعین برای اشیا، از چهار پیشوند "some-", "every-", "any-" و "no-" استفاده می شود که در اصل شامل (nothing – anything – everything – something) هستند و هر کدام دارای کاربرد خاصی است. از Something برای اشاره به شی نامشخص استفاده می کنند و از Everything برای اشاره به کل یا تمام چیزها استفاده می کنیم. از ضمیر anything برای اشاره به محدوده نامحدود و غیرمشخصی از چیزها استفاده می کنیم که در جملات مثبت به معنی "هر چیزی" و در جملات منفی به معنی "هیچ چیزی" و در جملات سوالی "چیزی" است. همچنین Nothing برای اشاره به نبود چیزی استفاده می شود. حال به مثال ها دقت نمایید:

1. There is something in my bag.

4. There is nothing to tell you about Sara.

◀ نقل قول ها

در زبان انگلیسی برای بیان اتفاقاتی که قبلا رخ داده و افراد شاهد آن بوده اند یا آن کار را انجام داده اند و در آن لحظه مطلبی را بیان کرده اند و اکنون برای دیگری نقل می کنیم، از نقل قول استفاده می شود که به دو دسته: نقل قول مستقیم (Direct Speech) و نقل قول غیرمستقیم (Indirect Speech) تقسیم می شود و درباره هر یک توضیحاتی را ارائه می کنیم.

◀ نقل قول مستقیم (Direct Speech)

در این حالت جمله شخص گوینده عینا بازگو می شود و آن جمله داخل گیومه (Quotation Mark) قرار می گیرد. از نقل قول مستقیم معمولا در روزنامه ها و مجلات استفاده می شود. در این جملات فعل "say" در زمان گذشته "said" را بیشتر به کار می بریم اما علاوه بر این، از فعل های ask، reply، shout نیز می توان استفاده کرد.
 مثال:

1. Ali said, "I'm very busy and I can't come."

◀ واژگان

برای پاسخگویی به بخش واژگان در آزمون های استخدامی زبان انگلیسی، باید دایره لغات خود را تقویت کنید و با تکنیک های پاسخگویی به سوالات واژگان آشنا شوید. در اینجا مراحل و نکات مهم برای موفقیت در این بخش آورده شده است:
 ۱. تقویت دایره لغات:

استفاده از فلش کارت: لغات جدید را روی فلش کارت بنویسید و به طور منظم مرور کنید.

خواندن متون انگلیسی: روزنامه ها، مجلات، و کتاب های انگلیسی بخوانید تا با کاربرد لغات در متن آشنا شوید

۲. آشنایی با انواع سوالات واژگان معنای کلمه:

* سوالاتی که از شما می خواهند معنی کلمه ای را انتخاب کنید.

* متضاد کلمه (Antonym): سوالاتی که از شما می خواهند متضاد کلمه ای را انتخاب کنید.

* هم معنی کلمه (Synonym): سوالاتی که از شما می خواهند هم معنی یا مترادف کلمه ای را انتخاب کنید.

* جای خالی (Cloze Test): سوالاتی که از شما می خواهند کلمه مناسب را در جای خالی قرار دهید.

۳. تکنیک های پاسخگویی:

* حذف گزینه های نادرست: اگر معنی کلمه را نمی دانید، گزینه هایی که مطمئن هستید اشتباه هستند را حذف کنید.

* توجه به ریشه کلمات: برخی کلمات ریشه لاتین یا یونانی دارند که می تواند به شما در حدس معنی کمک کند.

* توجه به پیشوند و پسوند: پیشوندها (مانند -un-, dis) و پسوندها (مانند -able, -less) می توانند به شما در فهم معنی کلمه کمک کنند.

* خواندن جمله کامل: در سوالات جای خالی، کل جمله را بخوانید تا مفهوم آن را بفهمید و کلمه مناسب را انتخاب کنید

۴. تمرین و تست زنی:

- * **حل نمونه سوالات:** نمونه سوالات واژگان آزمون‌های استخدامی سال‌های گذشته را حل کنید.
- * **زمان بندی:** هنگام تمرین، زمان خود را مدیریت کنید تا در جلسه آزمون با کمبود وقت مواجه نشوید.
- * **بررسی پاسخ‌ها:** بعد از حل سوالات، پاسخ‌های خود را بررسی کنید و لغاتی که نمی‌دانستید را یاد بگیرید.

۵. مرور منظم:

- * **مرور لغات:** لغاتی که یاد گرفته‌اید را به طور منظم مرور کنید تا در حافظه بلند مدت شما ثبت شوند.
- * **یادگیری در قالب جمله:** لغات جدید را در قالب جمله یاد بگیرید تا بهتر در ذهن شما بمانند.

۶. استفاده از دیکشنری

دیکشنری انگلیسی: استفاده از دیکشنری‌هایی مانند Oxford یا Cambridge به شما کمک می‌کند تا معنی دقیق کلمات را بفهمید.

با رعایت این نکات و تمرین مداوم، می‌توانید در بخش واژگان آزمون‌های استخدامی عملکرد خوبی داشته باشید. حال می‌توانید لغات دوره دوم متوسط را که اکثراً نمونه سوالات استخدامی از آن‌ها طراحی می‌شوند را در ادامه مشاهده و مطالعه کنید تا بهترین نتیجه را بتوانید در آزمون‌های استخدامی کسب کنید.

◀ **ریدینگ و پاسخ به سوالات این بخش**

برای خواندن و درک مطالب در زبان انگلیسی باید ابتدا با اهداف آن آشنا شد سپس به نحوه خواندن و پاسخ به سوالات پرداخت. در کل برای خواندن دو دلیل کلی وجود دارد؛ یا برای لذت بردن می‌خوانیم یا برای یک هدف خاصی مجبور هستیم. در این بخش به بررسی خواندن برای درک مفهوم یا همان gist می‌پردازیم.

در این حالت زحمت خواندن همه کلمات را به خود نمی‌دهیم و سعی می‌کنیم با خواندن بخش‌های خاص و مهم (skimming) اطلاعات ضروری را از متن درک کنیم. با گشتن به دنبال اطلاعات خاص با خواندن اجمالی بخش‌ها یا پاگراف‌ها علاوه بر رسیدن به هدف مورد نظر باعث صرفه جویی در وقت نیز می‌شویم.

استنتاج (inferring): قبلاً توضیح داده شد که نیاز به خواندن کل متن نیست؛ همانند روش حدس زدن می‌توانیم حدس‌هایمان را بر پایه اطلاعات خود از جاهای دیگر متن استوار کنیم. به جای استفاده از واژه "حدس زدن" از واژه "استنتاج" استفاده می‌کنیم. در واقع متن نکاتی را بیان می‌کند، یا تذکر می‌دهد و بحث‌هایی را توضیح می‌دهد که شما به عنوان خواننده معنی واقعی آنچه خوانده‌اید را بازنویس یا بازگو می‌کنید که به این روش استنتاج می‌گویند.

استنتاج در ابتدا برای کلمات آشنا استفاده می‌شود که فرد با دیدن کلمات، اصطلاحات، ضرب‌المثل‌ها و غیره به سرعت به ذهنش می‌رسد اما این همیشه کارساز نبوده و ممکن است فرد با کلمات ناآشنا نیز مواجه شود.

استنتاج معنی کلمات ناآشنا: موفقیت در خواندن تا حدودی در اثر تسلط بر جوانب واژگان زبان تعیین می‌شود. در شرایط ایده‌آل باید دامنه وسیع واژگان یک زبان را داشته باشیم تا اینکه در درک یک پیام با مشکل مواجه نشویم. بندرت پیش می‌

آید که همه کلمات موجود در یک متن را بدانیم، پس چگونه با کلمات ناآشنا بر خورد کنیم؟ ما می توانیم معنی یک واژه را از متنی که در آن به کار رفته استنتاج کنیم. در واقع معنی یک واژه توسط مجموعه ای از شرایط که آن را در بر گرفته اند تعیین می شود و این در حالی است که معنی آن را از واژه دیگری متمایز می سازد. می توان در متن دو واژه پیدا کرد که از نظر املا یکسان بوده ولی دارای معنی متفاوتی هستند.

پیش بینی پیام ها: با خواندن ابتدای یک متن یا قسمت چکیده می توان فهمید که نویسنده در مورد چه چیزی می خواهد بحث کند بنابراین پیش بینی دور از انتظار نیست؛ پیش بینی همان حدس زدن نوشته های نویسنده است. با دو دلیل می توان گفته های نویسنده را پیش بینی کنیم:

۱. از طریق تجربیات گذشته یا نظریات بیان شده آشنا باشیم.

۲. نویسنده کلمات و عباراتی را به کار برده است که با کاربردهات آشنا هستیم.

صرف نظر از مطالب نامرتب: هنگام خواندن یک مطلب متوجه می شویم که حتی با صرف نظر از واژه های زیر هنوز می توانیم پیام را بفهمیم بنابراین همیشه دانستن معنی هر کلمه ضروری نیست. این نکته زمانی صدق می کند که به دنبال پاسخ به یک یا چند سوال هستیم و فرصت کافی برای پاسخ نداریم.

نکته مهم: توجه داشته باشید که اگر مجبور باشید واژه ای را به خاطر ناآشنا بودن از قلم بیاندازید باید اطمینان حاصل کنید که مفهوم پیام به آن واژه وابسته نیست.